

«اشخاص»

ایوب ۱۵-۲۵۵	آ
ب	آدم ۱۹-۶-۲۷۳
بانك ۱۳۸-۲۷۶	آصف ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶
بایر بدستامی ۸	آل عمران ۶۶
بحیرا ۲۱۴	الف
بخت افروزی ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸	ادامیم ۵۰-۲۶۷
۱۸۵	ابن مامی ۱۲۲
برویه ۱۳۸	ابو اسحاق کارونی ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
برهمی ۲۷۷	ادرس ۷
بلقیس ۲۰۵-۲۳۴-۲۹۹	ادعم ۱۱
بوعلی ۲۷۱	اررق ۱۳۸-۲۱۱
بهرام ۱۰۵-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸	ارسطو ۴۵-۱۳۸
۲۷۲-۲۵۸-۱۳۸	اسکندر ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵
بهراد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶	اسما ۱۲۲
سرن ۴۲-۴۷-۵۰	اسماعیل ۵۰
ب	اویدون ۸۱
پرویر ۲۶۳-۲۸۰	افلاطون ۵۷-۲۴۵
پریاد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵	اقبال ۲۸۶
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵	انوری ۱۳۸
پرور ۴۴-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰	ایار ۲۷۴-۲۸۸
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶	اح ۸۱-۲۵۱-۲۶۴

۲۷۵

حصر ۱۱۹-۸۱-۴۵-۲۶-۲۵-۱۸

۲۱۹-۱۷۶-۱۴۷-۱۳۲-۱۲۰

۲۵۰-۲۴۰-۲۳۵-۲۲۶-۲۲۴

۲۷۱-۲۶۷-۲۶۵-۲۵۵

حصرویه ۱۱

خلیل ۶-۲۱۴

حواحو ۱۱۴-۱۰۲-۷۱-۱۷-۱۵

۲۷۶-۲۷۴-۲۷۱-۲۶۶-۱۶۵

۲۸۱-۲۷۷

حواحه ۱۷۱-۶۸-۶۴-۵۴-۵۳

۲۷۸

د

دارا ۲۵۵

دانش افروز ۲۴۸-۲۴۷-۲۴۵-۲۴۴

داود ۱۶

دستان ۴۲

ر

رامس ۲۳۰-۱۶۰-۱۲۲-۷۴-۵

۲۸۱-۲۴۴-۲۳۴

و

رسل العادین ۵۳-۵۱-۵۰

س

سعد ۱۲۲

سکندر ۲۴۱-۲۲۱-۲۱۹-۲۰۹-۴۵

۲۷۸

سلم رومی ۱۳۷-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲

۱۴۷-۱۴۶-۱۴۲-۱۴۱-۱۳۸

۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷

ت

تهمس ۴۷

ح

حصر ۱۱-۱۰

حمال ۱۱۰-۱۰۹-۱۰۷-۱۰۶

۱۱۱

حمشید (حم) ۱۶-۱۴-۱۰-۵-۴

۶۰-۵۹-۴۲-۴۰-۳۷-۲۷-۲۶

۸۲-۸۱-۷۷-۷۶-۷۴-۶۷-۶۱

۱۶۴-۱۶۰-۱۳۹-۱۳۱-۱۲۷

۲۰۸-۱۹۹-۱۹۷-۱۸۳-۱۸۱

۲۴۱-۲۴۰-۲۳۴-۲۲۹-۲۲۲

۲۶۴-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۸-۲۵۵

۲۷۷-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۶-۲۶۵

۲۸۸-۲۸۶-۲۸۲-۲۷۹

حبید ۱۱

حوهری ۱۳۸

جهان افروز ۳۲-۳۱-۳۰

حبپور ۲۵۹-۳۶

ج

جیبال ۲۵۷

ح

حاقان ۱۳۷-۸۱-۴۶-۲۹

حاقانی ۱۵

حسرو ۱۲-۹۹-۶۷-۶۰-۳۳-۱۸

۱۴۷-۱۳۷-۱۲۵-۱۲۲-۱۰۷

۲۵۲-۲۳۳-۲۰۹-۱۶۹-۱۶۰

عراقی ۱۸۰-۱۴۶-۱۶۰-۲۸۶	۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹
عسحدی ۱۵-۱۳۸	سلمی ۱۳۱
عظیم‌الرو ۴۵-۱۷۹-۱۹۳	سلیمان ۶-۵۵-۵۵-۸۹-۱۲۲
علی ۵۰-۵۲-۵۳	۱۲۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵
عنصری ۲۸۱	سنائی ۱۳۸
عسی ۵-۱۷-۱۹-۲۰-۴۵-۴۹-۷۱	سیاوت ۱۹۹
۱۲۰-۱۴۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹	س
۲۱۴-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۰	شیل رنکی ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷
۲۶۵-۲۷۱-۲۸۰	سلی ۱۱-۲۶۷
ف	سرف ۱۰۷
فرح‌رور ۱۵۰-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹	سروان ۱۳۰
۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶	سروین بن سروان ۱۲۶-۱۳۰-۱۳۱
۲۰۸-۲۱۱-۲۵۴	۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸
فرهاد ۴۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳	۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵
۱۴۰-۱۴۷-۲۱۰-۲۷۹	سیرین ۳۳۰-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
فریدون ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴	۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰
فعمور ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹	۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳
۲۸۰-۲۸۵	سهباز ۲۰۰-۲۵۴
فیروز ۱۴۲	ص
ف	صاحب‌الزمان ۲۴۷
قارون ۱۵-۲۵	ص
قناد ۲۶۰	صحاك ۱۹۹
قطران ۱۳۸	ط
قیصر ۳۳۰-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵	طایی ۲۸۷
۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳	طغرل ۷۸-۱۰۵-۱۲۷
۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱	طعمور ۱۰
۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱	ع
۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰	عدرا ۱۲۲
۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵	

۲۴۰-۲۳۰-۲۲۸-۲۲۷-۲۶۲	لیلی ۱۴۶-۱۴۰-۱۲۲-۷۴-۳۳
۲۴۲-۲۴۱	۲۲۶-۲۰۱
ک	م
کارروبی (شح الاسلام) ۲۶۹	مابی ۹۰۱
کاووس ۲۸۰-۲۳۲-۸۸-۶۷-۲۶	محبون ۱۴۰-۱۰۷-۱۲۲-۷۴-۳۳
کرحی ۲۶۸-۱۱	۲۴۶-۲۲۶-۲۰۱-۱۸۷
کسری ۲۶۳-۶۶	محمد ۵۵-۵۳-۵۰
کلم ۲۸۰-۶	محمود ۲۸۸-۲۷۴
کمال ۱۱۲-۱۰۹-۱۰۷-۱۰۶	مرم ۱۷۷-۱۵۴-۱۳۸-۱۲۰-۳۶
کیقباد ۲۶۰-۴۲	۲۸۰-۲۴۱-۲۲۷-۲۱۴-۱۹۹
ک	مسیح ۱۳۸-۳۶-۷-۶
گرکین ۴۷	ملکشاه ۲۷۳
گشاس ۱۳۹	منصور خلاح ۱۱
گل ۴۳-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۳-۳۰	موجهر ۱۳۸-۱۳۰-۲۶
۷۴-۷۳-۵۹-۵۸-۵۷-۴۷-۴۴	موسی ۲۸۸-۲۸۱-۲۷۰-۱۹۷-۱۷
۱۱۹-۱۰۴-۱۰۳-۷۷-۷۶	مهدی ۲۴۷
۱۶۷-۱۵۹-۱۵۴-۱۵۳-۱۲۶	مهر ۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۱
۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۷۹	۹۹-۹۷-۹۶-۹۵-۹۳-۹۰-۸۹
۱۹۵-۱۹۳-۱۹۱-۱۹۰-۱۸۹	۱۰۶-۱۰۵-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰
۲۰۶-۲۰۴-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۶	۱۱۷-۱۱۵
۲۲۱-۲۲۰-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۲	مهرآح ۲۸۵-۲۵۷
۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۳	مهران ۱۰۳-۸۱-۷۷-۷۶-۷۵
۲۳۴-۲۳۲-۲۳۲-۲۳۱-۲۳۰	۱۱۷-۱۱۵-۱۱۴
۲۴۳-۲۴۲-۴۴۱-۲۳۶-۲۳۵	مهران مهرسب ۲۲۵-۲۲۴-۲۲۱
۲۵۷-۲۵۵-۲۵۴-۲۵۱-۲۵۰	۲۲۷
۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰	مهرمان ۸۹-۸۸-۸۷-۸۴-۸۳-۸۲
۲۷۸-۲۷۷-۲۷۶-۲۷۰-۲۶۷	۹۷-۹۶-۹۵-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰
۲۸۵-۲۸۳-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹	۱۰۲-۱۰۱-۹۹-۹۸
گورنگ ۱۴۲	

٢٢٦-٢٢٤-٢٢١-٢٢٠-٢١٩

مهرسب ٧٦-٧٢-٥٨-٥٦-٤٨-٤٧

٢٣٥-٢٣٣-٢٣١-٢٣٠-٢٢٧

١٥٣

٢٤٤-٢٤٢-٢٤١-٢٤٠-٢٣٦

و

٢٥٦-٢٥٥-٢٤٨-٢٤٧-٢٤٥

بحاشی ١٣٨

٢٦٣-٢٦١-٢٦٠-٢٥٨-٢٥٧

بصرعبار ١٥٩-١٥٨-١٥٦-١٥٥

٢٨٦-٢٨٣-٢٨١-٢٧١-٢٦٤

١٦٤-١٦٢-١٦١

و

بصر ١٦٠-١٥٩-١٥٨-١٥٦-١٥٥

وامق ١٢٢

١٦٣-١٦٢

ویس ٢٣٥-١٦٠-١٢٢-٧٤-٥

نظام الملك ٨٢

٢٨١-٢٤٤-٢٤١-٢٣٤

نظامی ٢٨١-١٣٨

بمروود ١٥

ه

نوح ٢٢٥-٧

هاروت ١٥٩-١٥٨-٩٦-٨٩-٣٦

بودر ٢٣١

٢٢٧-٢٢٢

مورور ٤٠-٣٩-٣٨-٣١-٣٠-٢٧

هارون ٧٨

٧٣-٦١-٥٦-٤٩-٤٧-٤٤-٤١

هرقل ٤٥-٢٣

١١٧-١٠٩-١٠٣-٨١-٧٥

هرمر ٢٧٢-٢٦٠-٢٥٨-٢٢٠

١٣٢-١٢٦-١٢٥-١٢٢-١١٨

٤٨٥

١٤٠-١٣٩-١٣٧-١٣٥-١٣٣

ی

١٥٠-١٤٩-١٤٦-١٤٥-١٤٢

یاقوت ١٣٧-١٣٢

١٦٥-١٥٥-١٥٤-١٥٣-١٥١

یعقوب ١٢٢-٧١-٦٠-٣٧-١٥

١٧٧-١٧٥-١٧٠-١٦٩-١٦٧

٢٧٠-٢٥٥

١٨٦-١٨٥-١٨١-١٨٠-١٧٨

یوسف ٦٠-٣٧-٢٨-٢٠-٨-٦

١٩٧-١٩٥-١٩٤-١٩٠-١٨٧

١٥٢-٨٧-٧١-٦٩-٦٨-٦٧

٢٠-١٥٨-٢٥٦-٢٥٥-١٩٨

٢٦٥-٢٢٥-٢٠٥-١٢٢-١٢١

٢١٥-٢١٤-٢١٣-٢١٢-٢١١

٢١٨

اماکن

۱۲۱-۸۷-۷۶-۴۶-۳۷-۳۶	آ
۱۹۶-۱۹۵-۱۶۹-۱۴۴-۱۲۳	آذربایجان ۱۰۵-۲۵۴
۲۴۳-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۳-۱۹۸	الف
۲۸۵-۲۸۰-۲۶۴	ارمن ۲۱۹-۲۱۸-۲۱۴
ح	اصغهان ۲۴-۲۵
۱۵۷-۱۳۸-۳۵-۳۳-۲۵-۶۰ حش	ایران ۲۳۴-۲۱۷-۲۰۶-۱۷۸
۲۳۱-۱۸۱	۲۴۲-۲۴۴
۲۳۳-۱۵۶ حجار	ب
ح	بابل ۱۰۸-۸۶-۷۱-۳۶-۲۴-۲۳
۱۸۱-۴۹ حش	۲۳۲-۲۲۴
۱۵۹-۱۵۵-۱۲۷-۲۵-۱ حراسان	بربر ۱۰۱
۲۵۵-۲۴۲-۱۶۲-۱۶۰	سطام ۱۰
۲۱۵-۵۲ حورستان	بعداد ۱۵۸-۱۵۶-۹۳-۸۲-۸۱
ر	۱۶۱
۷۸-۶۰-۵۹-۴۶-۴۵-۳۲-۲۵ روم	بلغار ۲۶
۱۲۴-۱۲۲-۱۱۹-۱۱۷-۷۹	بیت المقدس ۲۱۴
۱۵۰-۱۴۲-۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶	ت
۱۸۵-۱۷۸-۱۷۵-۱۵۴-۱۵۱	توران ۲۳۴-۲۰۶
۱۹۵-۱۹۲-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۶	ج
۲۱۴-۲۱۲-۲۰۸-۲۰۶-۲۰۵	جین ۳۵-۳۴-۳۳-۳۱-۲۶-۲۵

قندهار، ۹۷	۲۴۰-۲۳۳-۲۲۸-۲۲۶-۲۲۵
قیروان ۱۵۷	۲۴۵-۲۴۲
قیصریه ۲۰۵-۱۷۷-۱۶۹	س
ک	سقسین ۹۹-۲۶
کاروون ۲۷۱	س
کرمان ۱۰۷-۱۵	شام ۱۳۱-۱۲۴-۸۸-۶۲-۳۵-۳۲
کشمیر ۱۴۲-۴۸-۳۲-۳۰-۲۵	۱۹۲-۱۵۹-۱۵۱-۱۵۰-۱۳۵
۲۰۱	۲۵۹-۲۲۸-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۶
کنعان ۲۷۰-۲۲۵-۶۹-۶۱	ط
م	طماح ۲۵۹-۹۹
مرو ۲۵۵-۲۵۴-۶۵	طور ۲۸۸-۲۸۲-۲۸۰-۲۷۰-۱۹۷
مصر ۸۸-۶۵-۶۲-۶۱-۶۰-۳۴	ع
۲۷۰-۲۵۹-۲۵۵-۲۲۷	عراق ۱۶۰-۲۴
ن	عمراسه ۶۶
نبحوا ۲۵۴	ی
ه	فرحار ۲۲۸-۱۳۸-۱۰۱
هندوستان (هند) ۲۳۱-۱۳۸-۱۲۲	ی
۲۷۳-۲۵۹	قمچاق ۲۳۳-۱۹۵
ی	قصر شاپور ۲۲۲-۲۲۱-۲۲۰-۲۱۸
یمان (= یمن) ۹۸	قصر شیرین ۹۹
یونان ۱۳۸	



فرمان

اعلیٰ حضرت ہمایون محمد رضا پہلوی
شاہشاہ آریامہر

بنیاد فرهنگ ایران

ویاست اقمارى

علیاحسرت فرج پهلوی شهبانوی ایران

بیاست یاست

والاحسرت شاهدخت اشرف پهلوی

سال کوروش کبیر

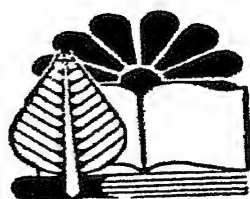
دو جشنای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

گل و نوزد

از
ابو العطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود
خواجوی کرمانی

یا اہتمام و کوشش
کمال عینی



آمارات و یادداشت‌های ایران

با همکاری

استیتوی حاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

و

استیتوی حاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی

از این کتاب

۱۵۰۹ نسخه در رستمان ۱۳۵۵ در چاپخانه حرمی

چاپ شد

فهرست مطالب

یارده

دیباچه

سیرده

چگونگی نسخه های خطی گل و نورور

متن کتاب

۲۸۸ - ۳

۶

فی نعمت سید المرسلین و حاتم النبیین

۸

فی مدح سلطان العارفين امايريد السطامي

۱۲

درمباحات و درخواست ارحضرت ماری حل دکره

۱۵

درسابقه نظم کتاب و حال خود گوید

۱۸

درمدح تاح الحق والدين عراقی

۲۲

در سب این قصه به نظم آوردن

۲۵

در آغار داستان

۳۰

رسیدن شاه راده نورور به جهان افروز کشمیری

۳۳

در صنعت جمال گل و احوال او

۳۹

دیدن نورور دومرع سررا درحوال

۴۴

احارت سفر حواستن شهزاده ارپندر

- ۴۷ معلوم کردن شاه پرور احوال نورور و مهرسب حکیم
- ۵۰ حکایت وزیر محمد
- ۵۶ پاسخ دادن شهزاده نورور مهرسب حکیم را
- ۶۱ مثل دادن شاهزاده نورور
- ۷۲ بازگشت مهرسب حکیم به نزدیک شاه پرور
- ۷۶ ملامت کردن مهران شاهزاده نورور را
- ۸۱ مثل دادن مهران با نورور از داستان مهر و مهران
- ۱۰۳ پاسخ دادن شاهزاده مهران مهرسب را
- ۱۰۶ مثل دادن شاهزاده از داستان کمال و جمال
- ۱۱۴ پشیمان شدن مهران از ملامت شاهزاده
- ۱۱۸ روان کردن شاه پرور نورور را
- ۱۲۲ ورود آمدن شاهزاده نورور با موبدان درمهره از
- ۱۲۶ رسیدن نورور به سرحد روم
- ۱۳۲ رهس شاهزاده نورور به وسعت یاهوت خادم
- ۱۳۷ درم آراسی سلم رومی در شب
- ۱۴۲ درم کردن شهزاده نورور و شروین
- ۱۴۶ بدست آوردن شاهزاده نورور سلمی را
- ۱۵۰ کوچ کردن نورور و رسیدن به سپاه ورج رور
- ۱۵۵ مثل دادن راهب با شاهزاده نورور
- ۱۶۵ رسیدن شهزاده نورور به دردان
- ۱۶۹ رسیدن شاهزاده به حد مصر به
- ۱۷۵ بردن شاهزاده نورور از دها را
- ۱۸۱ کیشی گرفتن شاهزاده ناشل رنگی

- آدن دایه به بردنك نورور ۱۸۵
- رفعی شاه راده به نارگاه قصر به حواسگاری ۱۸۸
- رفعی شاه راده نورور درسیب به رسم حیارار ۱۸۳
- آگاه شدن گل ناهداد ار آمدن نورور ۱۹۷
- بواساحس شهنار چمگی ۵۵
- لسکر کشیدن فرح نور شامی به درقصر به ۵۵
- کشمه شدن فرح نور شامی ۵۸
- بردن طوفان حادوگل را ارشمنان ۱۲
- راندن شاه راده درعقب محضر ۱۵
- دندن شه راده درشب پیرعی را ۱۸
- رسیدن نورور به قصر شاپور ۲۱
- رسیدن گل و نورور به روم ۲۶
- رفعی نورور بمجلس خاص ۳۵
- دسندن گل و نورور به یکدنکر ۳۵
- روان کردن قصر مهد را بنورور به ایران ۴۵
- رسدن شاه راده نورور به دیردانش افروز ۴۴
- سؤال ارمنشاء و معاد و حواب آن ۴۶
- سؤال در پرسندن اصنام و حواب آن ۴۷
- سؤال در صاحب الرمان و حواب آن ۴۷
- سؤال در حرکات فلکی و حواب آن ۴۸
- سؤال مدت ادوار فلک و حواب آن ۴۸
- سؤال در اسرار ازل ۴۹
- سؤال در معات و حواب آن ۴۹
- سؤال در حیات و حواب آن ۵۵
- سؤال در سامان روح و حواب آن ۵۵

- ۲۵۱ سؤال در کیفیت حردمند و حواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصور و حواب آن
- ۲۵۲ سؤال در تصدیر و حواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تفصل و حواب آن
- ۲۵۳ سؤال در تواضع و حواب آن
- ۲۵۴ رسیدن شاه راده ناگل به مرو
- ۲۵۷ ششس شاه راده نورور به پادشاهی
- ۲۶۰ ولادت شاه راده قناد و وفات گل
- ۲۶۵ در مدح اسراهم کارروی
- ۲۶۹ خطاب با نادرهار و ارسال عهودیت به
- ۲۷۴ در تاریخ ولادت خویش گوید
- ۲۷۶ در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ایات کتاب
- ۲۸۲ در حسب حال خویش با ممدوح و حاتم کتاب گوید

دینامیاد

«گل و نورور» دومین کتاب از آثار سحموردی حواجوی کرمانی است که به همت ادیب و دانشمند تاجیکستان و ایران شناس شوروی آقای کمال الدین عینی و با همکاری میاد فرهنگ ایران منتشر می شود.

حای خوشوقتی است که همکاری علمی و ادبی میان دستگاههای پژوهشی و فرهنگی ایران و کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روز به روز گسترش می یابد. این همکاری تاکنون از طرف استیتوی حاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسیالیستی و فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان شوروی سوسیالیستی و دانشکده حاورشناسی دانشگاه لنین گراد با میاد فرهنگ ایران به عمل آمده و نتایج سودمند و گرانبائی به بار آورده است.

از آن جمله است چاپ تحقیقی کتاب «مدایع الوقایع» که نخستین بار به تصحیح و مقابله دانشمند نامی و گرامی آقای پروفیسور بولدیرف رئیس گروه ایران شناسی دانشگاه لنین گراد در مسکو به چاپ رسید و چون نسخه های آن به اتمام رسیده بود بار دیگر با تحدید نظر از طرف میاد فرهنگ ایران در دو حاد انتشار یافت. دیگر کتاب «ویس ورامس» فخرالدین اسعد گرگانی است،

کہ ہمقابلہ و تصحیح آفایاں ماگالی تودوا و الکساندر گواچار یا ما همکاری
 آقای کمال الدین عیسی و راهمائی کلی آکادمیسیں گ و تسرنلی به طمع
 رسید و مبطومہ، ہمای و ہمایوں حواحووی کرمانی، و گل و بورور ار آثار
 ہماں سحمور کرمان کہ ہمیں کتاب حاصر است

گذشتہ ارین بیاد فرہنگ ایران کوشیدہ است با تحقیقات داشمندان
 شوروی را کہ دربارہ زبان و تاریخ و فرہنگ ایران احام گرفتہ به فارسی
 ترجمہ کند و در دسترس محققان ایرانی قرار دہد ارین حملہ تا کموں ترجمہ
 کتابہای دستور زبان فارسی میانہ، تألیف نابو و س راستار گوبوا و کتاب
 ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آقای ای برنلس انتشار یافتہ و دو کتاب
 «زبان شناسی ایرانی» تألیف آقای ای م اوراسکی و ترکستان اثر معروف
 آکادمیسیں و و نارنلد به فارسی ترجمہ شدہ و تحت طبع است

بیاد فرہنگ ایران امیدوار است اس ہمکاری علمی داشمندان دو کشور
 ہر جہہ بیشتر توسعہ یابد و بنایح در ہشتا نتری آرآن حاصل شود

دبیر کل بیاد فرہنگ ایران
 پرویر ناقل حالری

چگونگی نسخه‌های خطی و تهیه متن انتقادی

«گل و نورور» حواحوی کرمانی

حواحوی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تاکنون آثار او مورد بررسی و تحقیق کامل قرار نگرفته است. گذشته از این قسمت پیش‌ر نامعات این گوینده نامی تا بحال حتی از راه مقابله نسخ معتبر خطی تصحیح و منتشر شده است. درباره آن قسمت از آثار این شاعر که تاکنون انتشار یافته، ابتدا می‌توان حساب دیوان شاعر را ذکر کرد که از طرف آقای احمد سهیلی حواساری مقابله و تصحیح شده است.^۱ اما ارداسنامه‌های حواحو که تا این اواخر به چاپ رسیده دو داسنامه «روضة الانوار» که به اهتمام مرحوم کوهی کرمانی تصحیح گردیده است.^۲ و «همای و همایون» را می‌توان نام برد. دنباله «همای و همایون» حواحوی کرمانی در سالهای پس‌دو بار در لاهور و بمبئی انتشار یافته است.^۳ تردیدی نیست که این دو نشر «همای و همایون» حواحو از حیث قدمت دارای اهمیت می‌باشد، ولی چون هیچ‌یک از این ناسرین نسبت به تهیه متون فارسی این نشر نظر علمی نداشته و هدف

۱- نگرید دیوان اشعار حواحوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی حواساری، تهران، چاپخانه حیدری ۱۳۳۶، ۸۱۵ صفحه

۲- نگرید روضة الانوار کمال الدین ابوالعظامحمود بن علی، به اهتمام کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۵۶ شمسی، ۱۱۶ صفحه

۳- نشر لاهور ۱۲۸۹ ق، برابر ۱۸۷۱ م، سنگی، ۳۵۳ صفحه. نشر بمبئی به اهتمام م اردکان، ۱۳۲۵ ق، سنگی، ۲۹۶ ص.

آنها حر چاپ معمولی و ناداری اثر بیش نبوده است، ما نمی‌توانیم کار آنها را از نظر نقد و محک علمی امروز بپذیریم. ندین دلایل نگارنده در طرف سالیهای متمادی در صدد جستجوی نسخه‌های قدیمی و معسر داستانهای حواحوی کرمانی برآمده که تا از راه مقاله نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای شاعر را فراهم آورد برای احیای این بیت نسخه‌های متعدد آثار حواحوی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها ارجحله ایران دیده و با عکس برداری کرده است، چهار نسخه قلمی را برای تهیه متن انتقادی داستان «همای و همایون» اساس قرار داده است. چگونگی نسخه‌های اسباب شده بطور مختصر در مقدمه‌ای که در کتاب مذکوره کوشش اینجانب بچاپ رسیده، قید گردیده است.

همانطور که ذکر شد برای تهیه و تدوین متن انتقادی «همای و همایون» حواحو چهار نسخه خطی یعنی دو دست نویس کلیات آثار آن گوسده از کتابخانه ملی ملک در ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳)، يك نسخه طریف مشتمل بر سه داستان حواحوی کرمانی (همای و همایون، کمال نامه و روضه الانوار) از بریتش موریم در شهر لندن (نسخه ل) و نسخه داستان‌های شاعر ارگمبسه نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی (تحت شماره ۷۶۶) مورد مطالعه و مقابله و تدوین و تصحیح قرار گرفت. کتاب مذکور را بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۸ شمسی قمری مطابق با ۱۹۶۹ در سلسله انتشارات خود به عنوان همکاری فرهنگی و علمی با فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی و فرهنگستان علوم جمهوری شوروی تاجیکستان منتشر نمود.^۱

برای تهیه و تدوین متن داستان «گل و بورور» حواحوی کرمانی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، فقط از دو نسخه موجود، یعنی اردست‌نوس‌های آثار شاعر در کتابخانه ملی ملک ایران (تحت شماره‌های ۴۷۵۱ و ۵۹۶۳) استفاده گردید. اما چون از نسخه‌های قلمی آثار حواحو يك نسخه بسیار پر ارزش و گل و بورور، از کتابهای مرحوم دکتر مهدی سابی موقع اقامت اینجانب در سال ۱۳۴۷

۱- نگرید همای و همایون از ابوالعطا کمال‌الدین محمود بن علی بن محمود حواحوی کرمانی با تصحیح کمال‌عسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸

در ایران دسترس پیدا نمود و هم چنان عکس يك نسخه بسیار طریف «گل و بورور» ارگنجیه نسخ خطی فرهنگستان علوم از مکتبستان شوروی نیز دریافت داشتیم، ما برای مسای تدوین متن انتقادی داستان «گل و بورور» حواحو ما در نظر گرفتن تاریخ کثامت و خصوصیات نسخ خطی موجود، نسخه‌های قلمی زیرین قرار گرفت

۱- نسخه دست نویس شماره ۴۷۵۱ ارگنجیه ملی ملک نسخه (د)

۲- نسخه دست نویس شماره ۲۹۷ از کتابهای مرحوم دکتر مهدی بیانی که در کتابخانه مجلس سناى ایران نگهداری می شود نسخه (س)

۳- نسخه دست نویس شماره ۵۹۶۳ ارگنجیه ملی ملک در ایران نسخه (م)

۴- نسخه دست نویس شماره ۲۱۱۲ ارگنجیه نسخ خطی فرهنگستان علوم از مکتبستان شوروی، نسخه (ب)

گرچه توصیف نسخه‌های (د) و (م) در مقدمه کتاب «همای و همایون» قید گردیده با وجود این تکرار آن توصیحات را در کتاب حاضر بی‌ماسب نمی‌دانیم بحسب ندان دلیل که نسخ (د) و (م) دو نسخه بسیار با ارزش برای تدوین متن «گل و بورور» می‌باشد، دوم از آنجا که این دو نسخه در ردیف مأخذهای ارزنده کار ما قرار گرفته، لذا لازم است که خواننده گرامی با کیفیت و چگونگی و مشخصات این نسخ آشنائی یابد تا احتیاج به مراجعه به کتاب دیگری نداشته باشد

۱- نسخه (د)

کلیات حواحو کرمانی در کتابخانه ملک ایران تحت شماره ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه (د) است که در سال ۷۵۰ هجری کثامت شده است، بدیگر سخن استنساخ آن در زمان حواحو یعنی سه سال قبل از درگذشت شاعر انجام یافته است این نسخه بعین اولین بار برای تصحیح دیوان حواحو کرمانی مورد توجه دانشمند ارجمند آقای سهیلی حواساری در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است آقای سهیلی حواساری نسخه مذکور را به‌طور دلی توصیف می‌نماید

نسخه بعین کتابخانه ملک که در سال ۷۵۰ هجری سه سال قبل از وفات حواحو به خط تعلق محمد بن عمران کرمانی تحریر شده و در همان زمان آن را به تذهیب

رحمۃ سرور

دلم و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بور و دوزخ و دوزخ و دوزخ

بور و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بور و دوزخ و دوزخ و دوزخ

حرف و صفت

عبداللہ المکمل

محمد سران

الکراما خت

غفر للہ ذنوبہ

وایسر عین

ریا آراسته اند و شامل قسمتی از قصاید و ترکیات و حصریات از دیوان صایع الکمال و شوقیات ندایع الحمال و حمسه وی می باشد و چون نسبتاً نسخه صحیح است اکثر متن قرار گرفته است^۱

همانطور که پنداست این نسخه بدان جهت که شامل قسمتی از دیوان حواحو بوده ، برای تصحیح دیوان شاعر تا اندازه ای مورد استعاده قرار گرفته ولی برای نشر هیچیک از داسنایهای حواحو توجه دانشمندان و ماشرین را جلب نموده است
نسخه (د) کتابخانه ملک که تحت شماره ۴۷۵۱ نگهداری می شود دست دوس ریائی است که در زمان شاعر استنساخ و با ندهب ریا آراسته شده است این نسخه مشتمل بر قسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست نسخه با خط تعلیق آن زمان و در کاعد حدودی رنگ بوشه شده است و جلد محکم چرمی قهوه ای رنگ دارد به مرور زمان بعضی حاهای این کتاب خطی پرارزش کثیف ، ناحوانا ، ررد و تیره شده است تریح قشنگ با لاجورد و سمند و طلا آراسته این دست دوس را ریت می دهد بابها و فصلها همه از اول تا آخر با عناوین خاص آغار می شوند و از این جهت هم می توان گفت که این نسخه خطی يك نمونه حالت هنر بر مبنی کتاب آن زمان ، یعنی سده قرن هشتم هجری است

متن کلیات در حداقل حاکستری و ناریجی در دوسون قرار دارد و امامت داسنایها در چهارستون بوشه شده است در زمان تریح قشنگ و ریبا اسم مؤلف ذکر یافته و بلافاصله با همان خط جمله (ادام الله فصله) قید گردیده است . سه کلمات این نسخه که در زمان حیات شاعر اشاره شده است بدون هیچ شبهه صحیح است همانطور که اشاره گردید نسخه مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمد بن عمران کرمانی تحریر شده است تاریخ کلمات و اسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات یعنی در آخر داستان «گوهر نامه» قید گردیده است چون حواحو ، «گوهر نامه» - پنجمین داستان خود را در سال ۷۴۹ به اتمام رسانده است ، پیدا است که استنساخ دست دوس (د) چهار سال بعد از تألیف داستان مذکور انجام یافته و اشاره ای بدین بکنه در همان صفحه ۳۴۰ نسخه (د) میر هست که با خط شخص دیگری قید شده است

ترتیب آثار در کلیات نسخه (د) بدین قرار است

- ۱- کلیات (د) ما بیت دلیل شروع می شود که طبق دیوان حواجوی کرمانی به تصحیح آقای سهیلی حوا ساری ابتدای دیوان بدایع الجمال شاعر است ای بهاده حشتر در برور سیمین نام وی فکنده چین شب در گیسوی مشکس شام^۱ این قسمت از برگ یک تا برگ ۳۹ نسخه (د) را در برگرفته است
- ۲- قسمت دوم نسخه (د) - (کلیات الحصریات من دیوان فی العریات صنایع الکمال) نام دارد که دفتر دوم است از دیوان صنایع الکمال شاعر قسمت مذکور از برگ ۳۹ تا برگ ۱۳۵ نسخه (د) را در بر می گیرد

- ۳- قسمت سوم نسخه (د) کتاب الشوقیات من دیوان بدایع الجمال یعنی دفتر عریات از این دیوان می باشد کتاب الشوقیات برگهای ۱۲۵-۱۹۳ نسخه (د) را در برگرفته و ما ست دلیل پایان می یابد
- گفتم که حان حواجو قرمان تست گما در کش پاک دیوان قرمان چه کار دارد؟
- بخش دوم نسخه (د) شامل مثنویات شاعر بوده و بدین ترتیب است

- ۱- کتاب کمال نامه در ۲۵ ورق از برگ ۱۹۴ تا برگ ۲۱۵ ، ست آخر طمع از هر چه غیر حق دیدم چون به مقطع رسید بر ندیم
- ۲- کتاب روضة الابرار در ۲۳ ورق از برگ ۲۱۵ تا برگ ۲۳۷ ، ست آخر تبع رمان نش شاید کشید قطع سخن کی چو به مقطع رسید
- ۳- داستان گل و بورور در ۵۴ ورق از برگ ۲۳۸ تا برگ ۲۹۲ ، ست آخر به بوروری چو نقش نامه ستم به بوروری ورق را در شکستم
- ۴- کتاب همای و همایون در ۴۶ ورق از برگ ۲۹۳ تا برگ ۳۳۹ ، ست آخر سخن را بیاید نهایت پدید ورق در شکستم چو اینها رسید
- ۵- کتاب گوهر نامه در ۱۳ ورق از برگ ۳۴۵ تا برگ ۳۵۲ ، ست آخر سی بیحدو بهر سوئی دویدم سخن کوتاه شد کاینها رسیدم

۱- دیوان حواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی حوا ساری، ص، ۵۶۸

۲- دیوان حواجوی کرمانی به تصحیح سهیلی حوا ساری، ص، ۶۶۴

۳- نسخه (س)

کلیات حواجوی کرمانی در کتابخانه مجلس سنا ایران

علامت اختصاری این نسخه (س) است و همانطور که در مقدمه کتاب های و همایون اشاره نمودیم^۱ این نسخه از جمله نسخ خطی مرحوم دکتر مهدی سناست که اخیراً به وسیله مجلس سنا ایران خریداری شده و اکنون در کتابخانه آن مجلس حرو کتابهای دانشمند فقید تحت شماره ۲۹۷ نگهداری می شود^۲ در نسخه یکم این نسخه قید دلیل وجود دارد که از طرف مرحوم دکتر سنا مرقوم گردیده است
مرحوم دکتر سنا این کتاب گران بها را بدین طریق توصیف نموده است
کلیات ابوالعطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود حواجوی مرشدی کرمانی
مشتمل در

- ۱- دیوان منقسم بر (دسآچه و مقدمه منثور از منشی گمان) ، قصاید - مقطعات - عربیات - غیره
- ۲- مثنویات، منقسم بر
- الف) کمال نامه - ب) روضة الانوار - ج) های و همایون - د) تحفه بهائی - ه) گل و بورور
- ۳- رسالات، منقسم بر

۱- نگرید های و همایون، نشر دکر شده ، ص (کی)

۲- طبق فهرست، از نسخه های خطی نادر و پر ارزش مرحوم دکتر مهدی سناست در کتابخانه مجلس سنا ایران ۳۵۵ جلد محفوظ می باشد. این فهرست از طرف دانشمندان ارجمند آقایان سلطان القرائی، رکن الدین همایون فرح ، دکتر سید حسن نصر، دکتر ربان حوئی و آقای مدرس رضوی امضاء گردیده و نسخ مذکور به مبلغ ۲۳۰۱۴۵۰ ریال خریداری شده است

نگارنده از دانشمندان ارجمند مرینور و رئیس کتابخانه مجلس سنا ایران - آقای جهان داری و هم چنان آقایان دیگری که در آن کتابخانه کار می کنند و امکان دسترسی به نسخ این گنجینه را برای اینجانب لطفاً فراهم ساختند، بسیار سپاسگزارم این حسن از آقای شمس آل احمد که از طرف بنیاد فرهنگ ایران رحمت تهیه عکس های نسخه های حالت توحه و مورد مطالعه را برای اینجانب تقبل نمودید از روی حق و انصاف صمیمانه تشکر می نمایم

(الف) شمع و پروانه - (ب) بمد و نوریا - (ج) مناظره شمس و محاب -
(د) شراحیه - (ه) معانیح القلوب و مصاحیح العیوب (که با یک مقدمه مشور اشعار منفرقه
در موضوعات متصله را جمع کرده است) نسخه به خط تعلیق قدیم - رقم اسمعیل بی -
ابراهیم بی عبدالله - تاریخ تحریر ۸۲۵ - ۸۲۶ است

بعلاوه مثنوی محبت نامه ابن بصوح را از بیاض نسخه استفاده کرده و در حاشیه
و صمیمه بدرقه مثنوی کمال نامه نوشته اند و تاریخ تحریر محبت نامه سال ۸۲۴ است
بحاست اشاره شود که نسخه (س) همان دست نویسی است که صاحب سابق آن
مرحوم دکر مهدی سابی از وجود آن نسخه در کتابخانه شخصی خود اینجاب را
آگاه نموده بود بدین معنی که در شهریور ۱۳۴۵ شمسی قمری که نخستین کنگره
جهانی ایرانشناسان در تهران برگزار گردیده بود و من افکار عصویت هبات
ایران شناسان اتحاد حمایر شوروی را داشتم ، مرحوم دکر سابی همین
کلمات حواحوی کرمانی را برای آشنائی مختصر در اختیار اینجاب گذاشته بودند
اما استفاده از نسخه مذکور فقط برای تهمه من انتقادی گل و بورور حواحوی کرمانی
صورت عمل پذیرفت

کل و بورور در این نسخه قلمی برگزهای ۱۸۸ تا ۲۱۲ را دربر می گیرد
ولی پنداست که اسب ساج این داستان به پایان بر رسیده است، زیرا پس از آخر بیت
درمن موحود ، این قسمت از نسخه خطی شش صفحه حالی دارد که تعداد آن درست
در این حد صفحه آخر (د) می باشد

نسخه (س) با مت دبل پایان می یابد

درمن بوسد کای گردون علامت کجا رفت آن گو گردون حرام
و این مت برابر ست دوازدهم از باب دبل داستان «گل و بورور» است «کشی
گرفتن شاهزاده با سدل رنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده، شل را وصفت او»
تاریخ کتابت نسخه (س) سال ۸۲۵ هجری قمری است که در صفحه ۲۹۱ آن قند
شده است صرف نظر از این کمبود یعنی فقدان پایان داستان در نسخه (س)، باید
گفت که این نسخه یکی از بهترین دست نویس های آثار حواحوی کرمانی است ، زیرا
چه از نظر خصوصیات من و چه از لحاظ تاریخ کتبات حالت توحه است بدین جهت
هم برای تهمه من انتقادی گل و بورور این نسخه بعنوان نسخه معبر دوم مورد

اسماده قرارگرفت

۳ - نسخه (م)

کلیات حواحوی کرمانی در کتابخانه ملی ملک بخت شماره ۵۹۶۳

علامت اختصاری این نسخه (م) است که در سال ۸۲۹ هجری کمانت سده یعنی کمانت آن هفتاد و سه سال پس از درگذشت شاعر و همنام و نه سال بعد از استیلاح نسخه (د) بعمل آمده است همانطور که ناشر دیوان حواحوی کرمانی آقای سهملی حواساری اشاره کرده است، نسخه (م) دارای اکثر آثار نظمی و نثری حواحومی باشد و از این جهت نا ادرس ترين نسخه از نسخه های آثار قلمی شاعر است که در مامعلوم می باشد برای تصحیح دیوان شاعر نسخه (م) به عنوان منبع سوم مورد توجه قرار گرفته است

کتاب این نسخه به قلم محمد بن طهر بن یوسف بن ابوسید قاضی و سادوری به خط سیدملق خوب در سال ۸۲۹ هجری قمری در دارالسلطنه هرات بعمل آمده و این مطلب در آخر نسخه ذکر گردیده است بنا بر حدس مصحح دیوان حواحو - آقای سهملی حواساری این شخص گویا از ساگردان میر علی سربری واضح خط بهامی بوده است نسخه تذهیبی زیبا دارد، ولی مناسباته اوراقی چند از آغار و انجام و در برخی موارد اوسط کتاب افشاده است

ترتیب داسنابه های حواحو در نسخه (م) از نسخه (د) نما ۱ فرق دارد و بدین قرار است

۱- کتاب روضة الانوار این داسان ۱۸ ورق را در بر گرفته و چهار برگ آخر آن اسبها بحای برگهای داسان گل و بورور که بعد از داسان مذکور می آید گذاشته شده است بدین طریق روضة الانوار باسد دیل قطع می شود

ماده حواحو که از این ساعراست مجلس او بهر گهی دیگرست

بعد از این بیت، ۱۸ سب آغار داسان گل و بورور می آید که چهار ورق نسخه را در بر می گیرد، یعنی انصراف ای تو ساری و سار توهیح، تا بد آخر روضة الانوار

- تبع ریاں بیش شاید کشید قطع سخن کن چو بهمقطع رسد
- ۲- کتاب گل و نورور در نسخه (م) ۵۴ برگه را در برمی گیرد و همانطور که گفته شد چهار ورق از روضه الانوار که پس از ۱۸ بیت اول داستان گل و نورور آمده، قبل از بیت در بر گل و نورور واقع گردیده است
- به عقل آموخته علم الهی به دل بهشیده صدر پادشاهی
- قابل توجه است که در پایان بیت آخر داستان
- به نوروری که نقش حامه بستم به پیروی ورق را در شکستم
- سال اجماع استساح این داستان ۸۲۹ هجری قمری قید گردیده است تمت می- عره حمادی الاخر سنة ۸۲۹
- ۳- کتاب کمال نامه، ۲۵ برگه
- ۴- کتاب همای و همانوں، ۴۳ برگه
- ۵- کتاب گوهر نامه، ۱۵ برگه
- نسخه (م) گرچه از نظر بردیکی خاص به نسخ (د) و بخصوص (ل) و نسبتاً کم داشتن اعلاط دارای برتری است، ولی حالی از نقص نمی باشد از نقائص این نسخه آنست که علاوه بر تفاوت های کم و بیش، بطور یقین از آخر آن چند صفحه افزاده است پس از دست
- گاهی نعمه ای چند کردند گوش گهی حام گلرنگ کردند بوش
- بعضی پایان برگه ۱۱۸ نسخه (م)، ۳۹۳ بیت در این نسخه موجود نیست که این ابیات در نسخه (د) در گهای ۸۴-۹۲ را در برگه هومی توان گفت که در ماس دومست، دلیل از نسخه (م) ۳۹۳ بیت مر نور قبلا بوده است
- گاهی نعمه ای چند کردند گوش گهی حام گلرنگ کردند بوش
- بود قاف حرفی رتمکن او بود مهر شمعى نه بالین او
- چه از نظر معنایی ابیات و وابستگی منطقی مصراع ها و چه از حیث صفحه بندی نسخه (این ابیات در وسط دو برگه اتفاق افتاده است) می توان به احتمال قوی گفت که نسخه (م) در وقت استساح و تنظیم آن ابیات مذکور و یا لاقلاً قسمتی از آن را دارا بوده است

۴- نسخه (ب)

نسخه خطی داستان حواجوی کرمانی در مجموعه نسخ خطی فرهنگستان علوم ایران

علامت اختصاری این نسخه (ب) است و این دست نویسی است که اکنون در
گنجینه نسخ خطی (اسنادی حاورشناسی فرهنگستان علوم ایران) به روی یک
شماره ۲۱۱۲ نگهداری می شود. قبلاً این نسخه واری جری است که به نام «ری
بحارا» در شماره ۸۵۹ بوده و پس از مدتی به نام «دولت ازبکستان» نام گرفته
بهائی واقع در شهر ناسکند و بعداً به گنجینه «بورور» منتقل شد.

توضیح این دست نویس به قلم «پروفیسور مرحوم» اسمعیلوف دانشمند معروف
شوروی در کتاب دوم فهرست نسخه های فرهنگستان علوم ایران انجام شده و این
کتاب در سال ۱۹۵۴ در تاسکند از طرف آن فرهنگستان نشر یافته است.

داستان حواجوی کرمانی در نسخه مذکور در عنوان «بورور و کل» یعنی
در خلاف عنوان صحیح و معروف آن «کل و بورور» مدگریده است.

نسخه (ب) از لحاظ هر یک از این دو کتاب بسیار دقیق و ممتاز بوده و همه اب
و مشخصات خاص را دارا می آید. متن کتاب با خط بسیار عالی و هم دارا
و با هرات استنساخ کرده، صفحات با افسان آراسته و حواشی فراخ رنگارنگ آن
اکثر نگارین و منتقدان بوده که از روی مدتی، طراف و سلیقه رسا و بالغ و به سبب سهادت
می دهد. نسخه با عنوان بسیار خوب و معنی سود که با رنگ های زیاده و زری
آراسته است. نسخه ماقبل عنوان کتاب دارای «مناوی است که به این دست نسخه در
یافته که در دست خود بار داشته و تمام نسخه در این رنگ های - و به شخصت به این شده
است. به این حال به این بعضی بار در نسخه در «مناوی» دست به نسخه «لی» می دهد.
است این دست نویس با رنگ کتابت و در دولی از روی مشخصات کاغذ خط و به این
نسخه و توان گفت که به این قری با رنگ در «مناوی» آن باشد در «و» و ای ۱۴-۱۵
میلادی باشد.

نسخه (ب) دو داستان جداگانه دارد.

۱- کل و بورور (بورور و کل)، در که های ۱-۱۴



۲ - همای و همایون ، برگ های ۷۵ تا ۱۵۶

بعدادر مطالعات و مقابله دقیق نسخه های (د)، (س)، (م)، (ب) و چندین نسخه دیگر از کتابخانه ها و گنجینه های نسخ خطی فرهنگستان علوم اردکستان^۱، کتابخانه ملی لیسگراد^۲، گنجینه نسخ خطی استنبوی حاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی^۳ کتابخانه آستان قدس رضوی^۴، کتابخانه مجلس شورای ملی ایران، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه سلطنتی ایران و چندین نسخه دیگر که در دست دانشمندان و فصلای ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسید که از جمله قدیمترین نسخه های گل و بورور که به از جهت قدمت و چه از حیث کاملیت و صحیح بودن نسبت به تمام نسخه های دیگر برتری دارد همانا نسخه (د) می باشد این نسخه کمتر از سایر دست نویس های گل و بورور در حاد تصرفات کاتب واقع گردیده است بدین جهت نسخه (د) اساس کار مقابله و تصحیح قرار گرفت و در عین حال از سایر نسخه هایی که در دسترس ما بود - نسخ (س)، (م)، (ب) اسعاده نمودیم در تهیه متن گل و بورور کوشش شد که کوچکترین تعاونها را آوردن مشخصات نسخه ها در زیر نویس صفحه ذکر گردد و در هیچ حاد چاپی تر

۱ - نگرید فهرست نسخ خطی فرهنگستان علوم اردکستان، جلد دوم، تاشکند، ۱۹۴۵، شماره ۱۰۴۴

۲ - نسخه گل و بورور کلمات شده در ۹۷۲ هجری، در کتابخانه ملی لیسگراد (سالنکف سدرین) تحت شماره ۴۰۲ در فهرست درن ذکر گردیده است

۳ - نسخه گل و بورور از شعبه لیسگراد استنبوی حاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که در فهرست نسخ آن گنجینه تحت شماره های ۳۵۹۰، ۳۵۳۴، ۳۵۳۳ ذکر گردیده است

۴ - فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم تألف احمد گلچین معالی از انتشارات اداره کتابخانه، ۱۳۴۶ شمسی، چاپخانه طوس، مشهد، تحت شماره

۴۲۴ ص ۴۱۲

۵ - در کتابخانه سلطنتی ایران بر چند نسخه از آثار حواجوی کرمانی موجود است از جمله کلیات حواحه مکتوب به سال ۸۲۴ و دست نویس مکتوب به سال ۹۲۷ می باشد ولی چون کتابخانه مذکور تا آخر سال ۱۳۴۷ بسته بود، ما امکان بیافیم از نسخه های مذکور عکس برداری کنیم و مورد مقابله و اسعاده قرار دهیم

تصریفی، حر در مورد اعلاط فاحش راه بیابد

در مورد رسم الحظ نایدگفت که هر يك از نسخه‌های مورد مقابله و تصحیح خصوصیات خاص خود را دارا می‌باشد و تماماً طبیعی است که در این زمینه هیچ هماهنگی بین رسم-الحظ کاتبان وجود ندارد و هر کدام از آنها از روی سلیقه خود و یا است موجود زمانه بین را استساح کرده‌اند

از جمله بحاست به يك جهت از خصوصیات دست نویس (د) اشاره کنیم و آن اینست که در این نسخه کلمه «حورشد» اکثراً بطور «حرشید» یعنی بدون (و) نوشته شده است و این نکته چه برای همای و همانون و چه گل و بورور در نسخه (د) خاص است

حور حرشید رح سوی حسرو بهاد ثناگفت و پیشش زمین موزه داد^۱

برای رفع این دشواری‌ها یعنی اختلاف طرز نگارش کاتبان در قلمه مرگل و بورور، به ما باید همای و همانون رسم الحظی که در انتشارات مبنو فارسی در بنیاد فرهنگ ایران قبول گردیده، کاملاً رعایت گردید

در حاشیه بحاست اشاره شود که در بررسی‌های اینجانب درباره آثار حواجوی کرمانی و تهیه و تدوین مبنو انتقادی مثنوی‌های آن سراینده معروف و در جستجوهای ما حدهای ادبی و مسح قدیمی برای تحقیق ادبیات و فرهنگ گراهای آن دوره، بهی از دوران ادبی بعد از افصح سحروران مصلح الدین سعدی شیرازی تا زمان شاعر آسمانی فارس و تاحک یعنی حافظ شیرازی و دوست همزمان وی کمال حندی، ریاست محترم فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و انستیتوی حاورشناسی و فرهنگستان جمهوری تاحکستان شوروی سوسیالیستی، ریاست گرامی بناد فرهنگ ایران و حندی از دوستان داشتند حاورشناس و اهل فصل و ادب از اتحاد شوروی و برخی از فضلا و اساتید ایران زمین ما را از لطف فراوان در موارد لازم برای تقویت مساعی نگارنده اراداد مشورت‌های مفید و ارزنده و کمک‌های فرهنگی مصایقه بورورنده و برای

۱- نسخه (د) ص ۳۶ نمونه‌های زیاد دیگری در این مورد می‌توان ارائه داد و علاقمندان می‌توانند به نسخه (د) (همای و همانون) ص ۶۷، ۶۴، ۵۶، ۳۷ و عبره و (گل و بورور) نسخه (د) ص ۶، ۲، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳ و عبره رجوع نمایند

تشویق اینجانب در انجام این وظیفه فرهنگی در موارد عدیده در جلسات علمی و ادبی بطور رأی صائب خود را اظهار نمودند و بدین طریق بر حق اینجانب منبهاگذارند بدین جهت اظهار سپاسگراری فراوان خویش را نسبت به جمیع دوستان و دانشمندان مذکور بحسب این وظیفه خود می دادم بهایت اینکه مخصوصاً از آکادمیسین بانا جان عموروف و رئیس محترم فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی سوسالستی پروفیسور محمد عاصمی و ارحام آقای کبر پرویر نابل حاملی که افصحاً انتشار این کتاب را در سلسله اشارات و درین ساد فرهنگ ایران مبدول داشه اند تشکر و سپاسگراری می نمایم

کمال عینی

مسکو تهران ۱۹۷۱-۱۳۵۰

مثنیٰ کتاب

کتاب گل و نورور

به نام نقش بند صمحه^۱ حاک
 غیر آمیر انصاف بهاری
 گهر بحشده^۲ ابر تنق بند
 چمن پیرای ساع آفریش
 خلافت بحش عقل ملک آرای
 خداویدی که درد آتش علل نیست
 به درایوان قریش وهم را نار
 کسی نا او به و او نا همه کس
 بهد در نار نور و مهره در مار
 دل عاشق کند دمسار دیده
 به فرمانش کند ابر بهاری
 عدار افروز مه رویان افلاک
 ربور^۳ آمور^۴ کنک کوهساری
 در افشاده^۵ صبح شکر حد
 دلیل رهبران^۶ کوی بیش
 حیست ران وهم راه پیمای
 جهاندار^۷ که در ملکش حلل نیست
 به نا چون و چرایش عقل را کار
 نماید هیچکس و او^۸ ماندوس
 دهدار بیش بوش^۹ و حیری ارحار
 کمان بحشد به تیراندار دیده
 بساط سره را از آب ناری^{۱۰}

۱- ب رمور آمور، ۲- ربور آمیر ۳- ب ره روان ۴- ب هیچکس او

۵- ب از بوش بیش ۶- د، م پاری

درست ماه را هر ماه چون در
 دهد سرچشمه را از ناد^۱حوش
 کشد حارای درکش دربرکوه
 بتی^۴ آتش رح ارآبی نگارده^۵
 سریر بمله^۶ سارد دست حمیتید
 برانگیرد سراق برق سارق
 بهد بر طاق سیمین حقه^۷ در
 گه ناریدگی در دوش کهسار
 ورق در دامن افشاند سمن را
 بهد ررین قدح در صحن سستان
 که کس نا او و او ناکس نماند
 کریمی کاحرش را انتها بیست^{۱۰}
 مکان اورا و اورا^{۱۲} خود مکان به
 فرو خوانده مثال بی مثالی
 رقهرش حون لعل کوه^{۱۳} درحوش
 یقین رادر گمان اروی فراست^{۱۵}

به حکم او گذارد شمس زرگر
 کند سر شمع چشم از دیده^۱ روشن
 بهد معطاق^۲ سیمین بر سر کوه
 بهاری تاره از حادی بر آرد
 بهد در حان دره مهر حورشید
 برافرورد روان صبح صادق
 رید ررین علم بر قصر ششدر
 کشد نارایی اثر^۸ سپه کار
 طوق پیروره^۹ گرداند چمن را
 کند روشن به برگس چشم مستان
 کسی ماهیب داتش بداند
 قدیمی کاولش را ابتدا بیست
 جهان بی او نه و او در جهان به^{۱۱}
 صفاتش بر ساط لایبرالی
 ر لطفش شاهد شکر قصب پوش
 حرد را در دماغ از وی ریاست^{۱۴}

- ۱- د، م پیه ۲- د، س آب ۳- س نقطاق، م بحطاق ۴- ب بت
 ۵- س بی آتش ارآبی بر آرد ۶- س، م نمل ۷- س نصله
 ۸- ب نارایی از ابر ۹- س، م پیروره ۱۰- م، ب
 قدیمی کاولش را انتها بیست کریمی کاحرش را ابتدا بیست
 ۱۱- س جهان نا او و او خود در جهان به ۱۲- د مکان او داد اورا
 ۱۳- ب لعل و کوه ۱۴- س ریاست ۱۵- س ریاست

دم عیسی به ساد صبح داده
 بهاده حشت رر برورون نام
 شب تار از شهاب آتش جهانده
 روان را داده آب رندگانی
 در دیده به مردم سرگشاده
 برآورده ر رنگ آئینه چین
 رباب اسر را اوتار بسته
 سان برق از الماس کرده
 گهر در دامن دریا بهاده
 به عقل آموخته علم^۴ الهی
 به صنعت برکشیده هفت مطر
 به دست مهر داده تیغ^۵ زرین
 رماه افروخته شمع شب افروز
 به گل داده حمال ویس گلرنگ^۶
 ر دل گنجی در آب و گل بهاده
 دو لعنت^۸ پرده دار دیده کرده
 رماه بو رده شدید را بل
 به شادی داده سام عمگساری^۹

به دست باد ملك حم گشاده^۱
 فگنده چین شب در گیسوی شام
 گلاب از شیشه شامی چکانده
 به آب چشمه بحشیده روانی
 به مردم کار دیده سار داده
 فگنده در برش رلف مشکین
 ورق برچسورر کار^۲ بسته
 فلك را خون حور^۳ درطاس کرده
 به دامن رر به سنگ حاره داده
 به دل بحشیده صدر پسادشاهی
 به حکمت کرده حور را دوپیکر
 شده حماش از او نا مهر در کین
 بهاده عود شب بر آتش روز
 دل نلیل چور امین^۷ برده ارچنگ
 ر دیده رورسی در دل گشاده
 به لعنت داده سار هفت پرده
 ر حور در حام بو کرده می لعل
 به مقل داده تحت بختیاری^{۱۰}

۱- ب بهاده ۲- ب رنگار ۳- د، س، م خود

۴- ب درس ۵- س شمع ۶- س ویس را رنگ

۷- ب دل رامین حوملیل ۸- ب ودیعت ۹- ب عمگساران

۱۰- ب تحت بختیاران

فلک را کرده رین چرمه ^۱ ارور	رمین را سته دست بحر بر ^۲ تر
قمر را روشایی نامه داده	عطارد را دوات و حامه داده
بهاده ارعون در چنگک ناهید	رده بر سگک تبع تیر حورشید ^۳
یتیمی راحیب خویش خوانده	ر ادبایش نه او ادبی رسانده ^۴

فی نعت سید المرسلین و حاتم المصیین علیه
الصلوة والسلام والتحیه و بذكر المعراج هـ

رهی طعلی که بود آدم طفیلش	خلیل از سهره اسداران حیلش
سلیمان قدر شادروان لولاک	حیبت ران سه میدان افلاک ^۵
سپهسالار بردیکان درگاه	چراع برمگاه لسی مع الله
مراد کی فکان مقصود کوس	کمان ابروی کان قاب قوس
نه برگس درکشیده کحل ماراع	حش را اردورلف همدویش داع
هلالش حلقه گوشتی بر ره شام	نالاش صبح حیری بر سر ^۶ نام
شهشاه فلک کمتر علامش	مہش یک پیک شب رویدر نامش
در قصر فاحشی سرگشاده	قدم در کوی ما اوحی بهاده
فتاده آدمش چون حاک بر راه	شده یوسف شرر مش ^۸ آب در چاه
کلیم از نور او یک لمعه دیده	مسیح از خلق او بونی شنیده
صفای مروه از انوار رویش	هوای طیه مشک افشان رویش

۱- س رین چرمه کرده ۲- ب از ۳- ب
بهان ارعون جنگ ناهید رده بر سگک تبع تیر حورشید

۴- ب رسیده ۵- در سحبه های (م) ، (س) عنوان محو است

ب وله فی نعت نبی مصطفی صلی الله علیه و آله و یدکر المعراج هـ

۶- در سحبه (ب) ان بیت مسب ۷- س برده ۸- س رحمش

سپهر از گرد بعلیش عاری
 طرار عرش دیل کبرایش
 ورای هتم ایوان چار طاقش
 برحاک درش کوثر سرابی^۱
 عبادت حانه او بیت معمور
 حم^۲ ارحام حالش گشته سرمست
 شمع بوح گشته آب رویش
 همه ملک سلیمان پیش او ناد
 نه حکم قاصدی رین همت مطر
 در او عالم گم^۳ و او عین عالم
 ر شهرستان قدسش آب و دانه
 رایوان دبی پر سر کشیده
 اریس میدان عرا در گذشته
 ندیده حویشتن را در میانه
 گذشته همچو باد^۴ ار عالم حاک
 فرو شسته ر دیده نقش هستی
 قدم بر سر بهاده کس فکان را
 ندان حایی که حا بود رسیده
 برو درس الهی خوانده ادریس

رگیسویش شب معراج تاری
 شعار اطلس کحلی ردایش
 حریم حصرت عرت وثاقش
 ر خلوتگاه انسش کعبه سایی
 طباب نارگاهش کیسوی حور^۵
 یم^۶ اریص بوالش رفته اردست
 شده کحل مسیحا حاک کویش
 جهانش بنده او^۷ ار عالم آراد
 شده ناموس او ناموس اکبر
 دو گیتی در دومیم نام او صم
 شستان ابیتش آشیا سه^۸
 سه شهرستان او ادبی رسیده
 ورا آن ایوان حصرا^۹ برگدشته
 بهاده ملک هستی برکراه^{۱۰}
 چو حور بیرق رده برنام افلاک
 و شانه دست بر بالا و پستی
 قلم در سر کشیده انس و جان را
 نه دیده منتهای سدره دیده
 ورو مسعود گشته فال برحس

-
- ۱- م شرابی ۲- س دیده حور ۳- ب حم ۴- س م
 ۵- م و او ۶- س عین کم ۷- سح۲ (ب) این ست را ندارد
 ۸- س احسر ۹- سح۲ (ب) این بیت را ندارد ۱۰- س ماه

درست مه شکسته پیش رویش
 حیدت سرسر ساهید رانده
 بها داده ر حبهت مشتری را
 رمهر چهره مه را سور داده
 چو رلف آتشین رویان مهوش
 رده بعلین را کوکب اراحتر^۱
 علم بیرون رده رین دیر حاکی
 عریرش همچو یوسف پیش خوانده
 سه حلوتگاه قریش راه^۲ داده
 چو حاص الحاص گشت اردوی احلاص
 تسدروی رفته و شهباز گشته
 شپیده در مکان سی مکانی
 چنان سروی که قند اربسه ریرد
 چو او چشم فلک بدری بسید
 رما هر ساعتی صد آفریش

شب شامی شده همدوی مویش
 ر راه شرع بر گاووش بشانده
 شرف اسروده مهر حاوری را
 سه سلطان فلک مشور داده
 فتاده عقرب از مهرش بر آتش
 براقش ساخته رین در از حور
 امامت کرده پاگان را به پاکی
 به حاه از چاه کعباش رسانده
 در رحمت به رویش برگشاده
 کرامت کرد شاهش خلعت^۳ خاص
 به دست آورده کام و نار گشته
 کلامی از زبان سی ربانی
 رباع قم فاسدر سر بحیرد^۴
 که بر صدر السم بشرح بشید
 دگر بر حان یاران گربش

فی العرلة و الموعظة و یمدح سلطان
 العارفين انایریدالسطامی قدس اندروحه^۵

الا ای مطلع حورشید شاهی
 تویی حورشید نرح عالم دل
 الا ای سایه لطف الهی
 تویی نقش نگین حاتم گل

۱- راحت ۲- س نار ۳- س خلوت ۴- در سحه (س) این ست پس
 از ست بعد آمده است ۵- م فی العرلة و الموعظة و یمدح سلطان العارفين
 نایریدالسطامی در سحه (س) عنوان محو است

کمون شمع فلك ششست بر حیر
 شست آخر برون آی ار شستان
 چو مستان صوحی صبحگاهی
 بود مشتاق را شب رور سارار
 [گدایان تیره شب یا سد شاهی
 علم بر نام چرخ چسری رن
 در آن گلزار روحانی نظر^۲ کن
 که هر کو شد مقیم ساع قدسی
 در دل رن ر آب و گل چه خواهی
 تو روح پاکی و کوبین حسمت
 معین سا تسو گفتم ایس معانی
 حجاب تست در راه تو هستی
 که شادروان این حاکی و آبی
 ر مشور امل طعرای شاهی
 اساس شهر بند نفس بر کس
 برون ران ناد پا^۴ ار عالم حاک
 گذر بر نارگاه لامکان کن
 برون بر رحمت ادا این شش گوشه گلشن
 ر دست سدر قاصد نامه بستان
 سماعی کن به بانگ ره ره سر مست

که می بالند سرعان سحر حیر
 ستون عرش را یک ره بحسان
 سوران هفت دورح را نه آهی
 کراب تیره آید در شهوار
 که باشد آب حیوان در سیاهی^۱
 قدم بر فرق ماه و مشتری رن
 ورین گلزار جسمانی گذر کس
 بگیرد اسن نا این حق واسی
 کم حان گیر حان و دل چه خواهی
 تو گمگی در رهت عالم طلسمست
 چو قدر خود نمی دانی تو دانی
 چو حواحو ترک هستی گیر ورستی^۳
 چو بیکو سگری بر باد یابی
 درین ره معجو کن گر مرد راهی
 ستون چار طاق طبع نمکی
 چومه حرگاه رن بر سام اولاک
 بطردر کارگاه جسم و حان^۵ کی
 صغیری رن برین پیروره گلش
 ر چنگ تیر مشی خامه بستان
 بر افشان بر رمین و آسمان^۶ دست

۱- سحه های (د) و (ب) این بیت را ندارد ، از روی سحه (م) و (س) آورده شد

۲- م گذر ۳- س ترک هستی کن که رستی ۴- م ناد پای

۵- س کارگاه حسروان ۶- س در آسمان

حرامان شو به عشرتگاه حمشید
 کمان در قصه بهرام بشکس
 رمهر رح بها ده^۱ مشتری را
 طاب ودلو^۲ کیوان درچه افکی
 ثوات را کلاه از سر دراندار
 رچرخ مهره گردان رو^۳ نگردان
 سات بعش بین در سر چادر
 قدم به در مکان بی مکانی
 نگرستان سرم لایرالی
 بطرد در محلس روحانیان کس
 حرد را بین به یاد پیر بسطام
 حطب ساکمان ملک تحرید
 سر اوتاد و سور چشم افطاب
 حیثیت ران میدان طریقت
 درویشی به سلطاسی رسیده
 رهی کوین عکس نور^۴ طبعور
 رهی شمعی که ششادی به یک آه
 چو نقدش بر محک جعفر آمد
 به سلطانی کشیده سر بر افلاک
 رحل چوبک رن هدوی نامش

می روش بحواه از جام حورشید
 حواقین فلک را سام بشکن
 بیارا گشش بیلوفری را
 برون پای و عمود چرخ بشکن
 ملایک را نقاب از رخ براندار
 بین قطب فلک راسحه گردان
 چو گریان دختران بر بعش مادر
 سخن گو از رسان سی ربانی
 مثل گشته روی سی مثالی
 تماشای ریاض لامکان کس
 شراب احمدی افکنده در حمام
 دلیل ره بران کسوی توحید
 دلش قمدیل این پیرو ره محراب
 شقایق چین بستان حقیقت
 مدام از حمام سبحانی چشیده
 دو عالم رقه عصفور طبعور
 چراغ روشن همت حرگاه
 رر ر جعفری حالص تر آمد
 رده در چشم چرخ آنگون حاک
 قمر رین سمد تیر گامش

حیدر از حدیان^۱ نارگاهش
 به مولایش کرحی گشته معروف
 حیثیت رانی او کرده ادهم
 گرفته از^۲ فصیل راهرو ناح
 کمیه طفل راهش پیر مهمه
 شده شلسی شکار بیشه^۳ او
 سپهر از حاقاهش رنگ پوشی
 به وقت صبح شب حیران احم
 جهان دردست و دردست از جهان هیچ
 قلم بر صفحه^۴ ناسوت^۴ رانده
 ربان او ربان سی ربانسی
 چو از اهل طریقت فایق آمد
 جهان در او گم و او در جهان گم
 چو به صوفی ولی از صوفیان به
 شده قطب فلک خلوت بشیش
 بنسسته از دو عالم بر کرانه
 نظر کرده رمس و آسمان را
 فلک مشعل فرور حساباهش
 رسحان نسام سلطانی گرفته
 شکسته قصر موحدات را در^۵

سری از سرفراران سپاهش
 به ارشادش شده حصرویه مشعوف
 هوا داری او ورزیده عالم
 شکسته رایت مصور حلاح
 رحاك پای او کوبین به به^۳
 برون از وهم و عقل اندیشه^۳ او
 هلال از نارگاهش حلقه گوشی
 به حاك پسای او کسره تیمم
 به معنی نا جهانش در میان هیچ
 سق از دفتر لاهوت خوانده
 نشان او نشان سی نشاسی
 ارو تصدیق حمر صادق آمد
 بهان از چشم مردم همچو مردم
 عبار کوبش از ملك جهان به
 همه خلوت نشیان حوشه چیش
 بهاده هر دو عالم در میانه
 ندیده حر خداوید جهان را
 ملك حاشاك روب نارگاهش
 ر سلطان حام سحابی گرفته
 بریده دیو بیرجات را سر^۶

۱- س خیال ۲- س او ۳- س برتر ۴- س ناموس

۵- س پر ۶- س بر

۴، صورت کحل معنی در کشیده
 در این طاق شش در بار کرده
 صف دیوان حسامی شکسته
 کشیده طبع را در چار ربعیر
 چو دردان دیو را بردار کرده
 عقاسان هوا را پر شکسته
 چو دیده پیش بین و حویش بین به
 هرازان آفرین برحان پاکش
 خداوند مرا در کار او کن
 روانم را به آب روی او بخش
 مسم از حام عقلت گشته سرمست
 چه نقصان عرصه ملک بها را
 عباری گشته ام رین توده حاك
 هر آن نادی که برگیرد عارم
 چو من در دامن لطفت ردم دست
 رهز حرمی که کردم توبه کردم
 رحلت تابه کی بر حویش پیجم

به معنی نال صورت بر کشیده
 برین به پهره پرواز کرده
 بر حوران روحانی نشسته
 رده بر همت کشور چسار تکیر
 به سلطانبیش دیو اقرار کرده
 فصولان هوس را سر شکسته
 چوپروین حوسه دارو حوشه چین به
 که خاکش بر سر آنکو بیست خاکش
 دلم را بلبل گلزار^۱ او کس
 گناهم را به حاك کوی او بخش
 چو حاك افتاده پست و ناد^۲ دردست
 اگر بخشی به سلطان این گذارا
 تم حاکمی را آب دیده بسا
 اگر خاکش برگردم خاکسارم
 مکن در زیر پای محتم پست
 و راز^۳ خود دم ریم دیگر نه مردم
 مگو^۴ هیچم چو می دانی که هیچم

در مساحات و درخواست از حضرت نازی حل ذکره^۵

خداوند به حق بیک مردان
 مکن حوارم به تقصیری که کردم
 که احوال بدم را بیک گردان
 که از کویت به حواری برگردم

۱- س نارار ۲- س حاك ۳- س وراان ۴- م مکن

۵- در سعه (س) عنوان محو است

اگر من سر رومات پیچم
 چه عذر آرم چو^۱ ارحش دنگاهم
 چوره گم کرده ام راهیم سمای
 به کام دل ربانی بحش ما را
 سری داریم بی سامان فتاده
 گذشته یارو ما در حواب مانده
 درین وادی بعایت سورناکیم
 هدایت ده که حر راهت بپویم
 درین مررع عم لك حو بحور دیم
 کنون بی توشه درده چون توان رفت
 حرامی ار^۲ پست و ورطه در پیش
 نکاور سست و ما را نار بر دل
 گریوه برگذار و بار ما حام
 مکن ما را اربین درگاه محروم
 دل از درد عمت شادی نماید
 من حاکی درین راه خطرناک
 اگر می در طریقت سست پایم
 سور کن به نور حود دلم را
 ربانی ده که اسرار تو گوید
 من دل حسته را آن ده که آن به

سگم گر هیچ کس گیرده پیچم
 مگر لطف تو گردد عذر حوامم
 در معنی برین دم بسته نگشای
 معانی را بیانی بحش ما را
 رهی داریم بی پایان فتاده^۲
 دریده مشک و ما بی آب مانده
 نده آبی کسر^۳ استسقا هلاکیم
 عیانت کن که حر دکت بگویم
 ورین حرم حوی حاصل بکردیم
 که نارار حر فتاد و کاروان رفت
 رحویشان مانده دور و حصم ناحویش
 وحل در راه و ما را پای در گل
 حریغان پخته حوارو کار ما حام
 چو گشکشان مران ما را اربین نوم
 رسدت سده آزادی نماید
 کفی حاکم چه آید از کفی حاک
 مگردان در شریعت سست رایم
 محرم کی به عشق آب و گلم را
 روانی ده که دیدار تو حوید
 رفس کافر حویشم امان ده

مده برنادم ار حاکم درین راه
 دلم در آتش عقلت مسوران
 اگر سرمستم و گسر هوشیارم
 مده بیداریم رین^۲ حواب مستی
 اگر توبه دهی تایب توان بود
 مسم بی آب در دریا نشسته
 کیون گردست گیری حای آن هست
 بستنی پایم و حواندی به حویشم
 مکن دورم ر بردیکان درگاه
 مده رین چاه طلماسی بحاتم
 بهارم را بدان صورت که دابی
 چواکیون آتشم در حرم افتاد
 اگر حوانی درین راهم که راند؟
 دلم مستسقی و عالم سراسر است
 مرا این دم نگین اردست بعتاد
 چوم رفتم بروگو حاتم اردست
 حریص حضرت من ارقاصی ودابی
 گناه من چو الطاف تو کم بیست
 چه اررد^۳ عفو اگر بود گنگار
 ترا حوام به هر راری که حوام

مشودست ار من ار آم درین چاه^۱
 به معنی شمع حاتم بر نوروران
 بحر لطف تو امیدی ندارم
 مده هشیاریم رین می پرستی
 و گری^۲ توبه من کی کند سود
 گذر بر ورطه و کشتی شکسته
 که گر^۳ دستم بگیری رفتم اردست
 شکستی نالم و راندی ریشم
 به راه آور مرا کافتادم ار راه
 بر آر ار تیرگی آب حیاتم
 مکن پژمرده ار ساد حرابی
 چراغم دور دار از رورن ناد
 و گری^۴ رانی ره درگاهم که حواند؟
 چوم مردم چه سود ار عالم آنست
 که شادروان عمرم رفت برناد
 چو حم شد حام گونا حاک شو پست
 نمی دایم رهی دیگر تو دابی
 گرت باشد عیانت هیچ عم بیست
 کرا بحشد شه ار سود پرستار
 ترا دایم به هر چیری که دایم

۱- سح^۱ (س) این بیت را ندارد، راه
 ۲- س و گر ۵- س حوانی به
 ۳- س ۲- س ار
 ۴- س ۶- س حه باشد

سار از مرحمت داروی ریشم
 برآر از بیت احرام چو یعقوب
 که افتادم به سادایی در آتش
 از اول توبه ده و انگاهستان
 دهی در معر بمرو دش ریاست
 بروید گرد عباد از صحن^۲ عالم
 بیاید در کمالت هیچ نقصان
 بگوید هیچکس کیس حید و آن چون
 تو فصل حویشن کن پای مردم
 فرو شو نقش این سرگشته پرگار
 روانش مشرق اسوار گردان
 چو حان دادی مه بر حاش آزار
 چو بحلش ده به معنی سربلندی

مگردان بی نصیب از لطف حویشم
 مکن در بند کرم نام^۱ چو ایوب
 مگر لطفت رید آسم بر آتش
 به وقت مرگ چون گری رمی حان
 اگر بحشی به یک پشه فراست
 به ناد از حکم فرمایی به یک دم
 به موری گر دهی ملک سلیمان
 و گر بحشی به ماری گنج قارون
 به حرم خود چو من اقرار کردم
 رلوح خاطر حواحو به یک بار
 دلش را محزون اسرار گردان
 به تقصیری که کرد از وی میاراز
 به دانش چون نماید بحلندی

در سائقه نظم کتاب و حال خود گویند^۲

به صدستان^۳ بر آوردید آوار
 شده بر عود بالنده قماری
 به حاقایی برآمد شمس را نام
 بوا گر گشته مرغان شایر
 جهان را رام^۴ کرده موند ررد
 به آیین معان در رید حوایی^۵

سحر چون بلبلان از عیون سار
 برآمد بکفت عود قماری
 برین تحت روان با عسجدی حام
 صوحی کرده مستان سحر حیر
 جهان گیر آمده مهر جهان گرد
 معنی با نوای حسروانی

۳- در سحّه (س) عنوان محو است

۴- در سحّه (س) این بیت بیست

۱- س کرمات ۲- س روی

۳- د ل لانه ۵- س نام

فلك بركف گرفته حام گل رنگ
 سپیده دست از آب بیل شسته
 علم برده شه سیاره سر نام
 حریفان بیمه مست از حام حمشید
 نسیم بوبهار و بوی گلزار
 حروسان سحرگشته خسروشان
 ر بوی ناد صبح و آتش حام
 ر بانگ ساری و لحن عادل
 رده شمع حور از مشرق ربانه
 نسیم صبحگاهی عسر افشان
 من دلخسته مست حام دوشین
 دلم با شوق رودروی کرده
 چو داود آمده حاسم در آوار
 نه دست روح داده حاتم حم
 نشسته با حرد در کوی امید
 حدیث از رهرو دل نقل کرده
 به حدت سوخته شش دار را در
 کواکب را به افسون دیده بسته
 بوا سار فلك را دف دریده
 به بونك حامه دل را ریش کرده
 ر هرحا نکته ای سرسته گفته

رده باهید بر سار سحر چنگ
 نه سرحی دست سیمین نقش بسته
 نه تیغ زر شکسته قلب بهرام
 نه گردش در فتاده حام حورشید
 شکسته رونق عطار تار^۱
 ر می در خوش حان درد بوشان
 دماغ خاکبان پسر عسر حام
 رهایی حسته هر دم از عا دل
 نگنده تاب در این تانخانه
 فلك بر شاه انجم گوهر افشان
 گرفته کام حان از حان بوشین
 می روش ر حام مهر حورده^۲
 ربور عشق را آورده بر سار
 ورو تعلیم کسره اسم اعظم
 نه بیک احتیج گرفته فال حورشید
 سخن را رهمای عقل کرده
 نه حکمت کوفته نه مار را سر
 ثوابت را سان در دیده حسته^۳
 عطار در ورق در کف دریده
 قلم را هم ربان خویش کرده
 نه هر دم گوهری با سفته سفته

گهی نا دیده از دل در شکایت
همای همتم پرواز کرده
جهان پیمای و همم سرکشیده
براق طبع بر حورشید رانده
علم بر سام هفتم قلعه برده
به صورت نا فلک دمسار گشته
ر بهرم^۲ عرشیان کرسی بهاده
شراب بیخودی^۳ افکنده در حام
چو عیسی عقل کل را حکمت آموز
شدم عواص دریسای معاسی
به دست ساکنان بیت معمور
مرا حور ار حان^۴ ر صوان فرستاد
بویدی داد از دولت سروشم
که حوا و چون تویی مرع سحر سار
تو مستقی و عالم سر بر آب
چو اکنون مهلت دادست ایام
به دست خود مران کشتی به عرقاب
ترا دستور دین پرور شماسد

گهی از دیده نا دل در حکایت
عقاب فکرتم پر سار^۱ کرده
به ریر پی جهان را در کشیده
بوای عشق بر ناهید خوانده
نظر در صحن هشتم روضه کرده
به معنی نا ملک اسار گشته
دلسم را کیمیسای روح داده
همای سرمردی آورده در دام
چو موسی اهل دل را مشعل افروز
برون آوردم آن درها که دانی
فرستادم ر بهر ریور حور
دل ریش مرا درمان فرستاد
حروشی آمدار گردون به گوشم
بر آور از سر سرمستی آوار
سعادت ناتو همراه و تود در حواب^۵
چه خواهی ناده چون نادرست ایام
چو دست می دهد این لحظه دریاب^۶
که هم احترامشاس احترام شماسد

۱- س پرواز ۲- س بهر ۳- م بیخوده ۴- س، م ترا حور آبچیان
۵- م

عنان درکش که رخش عمر تند است ریان درکش که تنع کام کند است
۶- در سحۃ (د) مصراع تکرار شده است ، از دو سحۃ دیگر آورده شد

گرت از گردش گردون گزیدست
 عیمت دان که مخدوم رمانه
 چنان خواهد که دست ارمی نداری
 ربان را تیر گرداسی چو حمامه
 بهرم او سرودی بو بساری
 ربی حرکه به صحرای معانی
 چو نامش بر سر نامه کی تاح
 چنان دامن که از فیض الهی
 چرا بر حاک کویش سر بساری
 چو با اقبال و شادی حواحه تاشی
 چو حصار حط حکمش سرمگردان
 روم اکنون به دستوری دستور
 یدبضا بنایم حادوان را
 اگر مرگ آستین من بگیرد
 نماید بخت بیکم دستگیری
 به دیده رسته‌های^۱ در شهوار

بهایت مشتری داند که چندست
 ربکسر فکرت گوید فسانه
 ولیکی سر به سر مستی براری
 کی ترتیب بظم عشق نامه
 فرو خوانی حدیث عشق ناری
 ربور عشق بر داود خوانی
 فرستد خسرو سیاره‌ات ساح
 بیایی هر تمایی که خواهی
 که از تاحست سر را سرفراری
 چرا همدوی درگاهش باشی
 کران سرچشمه یابی آب حیوان
 بهشتی را بیاریم پر از حور
 حیاتی تاره بفراشم روان را
 قصای ند مرا دامن بگیرد
 کم در ملکیت معنی امیری
 کم در نارگاه حواحه ایشار

در مدح صاحب اعظم دستور اکریم
 مدبر امور العالم تاح الحق والدین العراقی^۲

شی رفتم برون از عالم حاک چومه حرکه ردم بر نام افلاک

۱- ب، ش رسته‌های ۲- ب مدح صاحب الاعظم الاکرم قدوة اعظم الورداء
 فی العالم تاح الحق والدین العراقی بردالله مصححه و طاب ثراه در نسخه (س)
 عنوان محو است

رنگرار کواکب بر پریدم
 جهانی دیدم از ارکان معرا
 نشان آن بواهی سی شابی
 ر پیر عقل پرسیدم که با من
 که بر این رمره از تأثیر افلاک
 حوام داد عقل مصلحت بین
 ریاحین بحش بستان^۲ معاسی
 چراغ افروز ایوان معالی
 کهبیه قاصدش بدرجهان گرد
 ر ایوان رحل تا حرکه ماه
 ندارد^۳ دین برون از نام او تاح
 بر دستش کف آییست^۴ حیحوون
 حرد طفلی ردولت حانه^۵ اوست
 شه چرخ گهر دار تنک پوش
 هراں موری که پیش آید به راهش
 به ابر کف بربرد آب دریا
 دم عیسی بر انعام او ناد
 جهان از نارگاهش چار طاقی

به بارار ملایک در رسیدم
 گروهی دروی از اعوان مرا
 ربان آن حماعت سی ربانی
 بگوی این مکنه پوشیده روش^۱
 کرا باشد شرف در^۲ عالم حاک
 که تاح الحق و الدبیا والدین
 حدیو حطه صاحب قرانی^۳
 [شقایق چین ساع لایرالی^۴]
 کمبیه سده شمس آسمان گرد
 علامان درش را حاک درگاه
 دهد گردون به حاک پای او ناح
 ر حاک کوی او گردیست گردون
 قمر قدیلی از کاشانه^۵ اوست
 گدایان درش را حلقه درگوش
 کف حمشید گردد تحتگاهش
 به تبع کین بدرد قلب حورا
 روان آدم از انعام او شاد
 ملک بر قصرش از رنگارطاقی

۱- ب نامن ۲- م بر ۳- د سبایی (۴)

۴- د سعادت (۴) ۵- د حدیو حطه صاحب قرانی ۶- س بیارد

۷- س حاکست ۸- س دیوانحانه م رمکنحانه

ار آن دارد سحاب احرا و ادرار^۱ که دارد مدگی دست او کار^۲
 چو حور هر کوه باوی مهر و وردد رخ رددش به دیباری بیررد
 رهی یوسف رجان همت حرگاه رشرم حاطرت چون آب در چاه
 گهر بحشان دریای رره پوش در شك طبع در پاش^۳ نو در خوش
 هر آن معدن که دارد گوهر پاک در دست بحششت بر سر کند حاك
 اگر در امر سود سی حیایی کد از حامه انت گوهر گدانی
 بر دست تو دریا ریر دستت بر آوردست کف گویی که مستت
 تو شمعی و روان پروانه تو تو گنجی و جهان ویرانه تو
 قلم اگر سر به بر خط تو دارد کجا بر صدر دیوان سر بر آرد
 از آن رومه ر گیتی بر سر آمد که رای ابورت را در حور آمد^۴
 عدو دیو و سر^۵ کلکت شهادت محالف آتش و طبع تو آست
 فلک راهست نا چندی مراتب دو قرص از حوان احسان تو راتب
 ترا اقبال و شادی عمگسارست کسی کوشد قبولت بختیارست
 قلم شد در نبات^۶ حی ناطق معانی مهر و طبع صبح صادق
 گر از خلقت کد یک ره تأمل ورق در آب ریرد شاح سسل
 به دورت کی بود درد و سیه کار مگر مرعول بت رویان فرحار
 بود در گلشت طوبی گیایی به ساعت ناطقه دستان سرایی
 ر لطفت^۷ گریو آبی رید میع چو عیسی لاف جان بحشی رید تبع^۸

۱- ب ادرار و احرا ۲- سحۃ (س) این بیت را ندارد

۳- ب پاس س در بار ۴- س فلک ۵- ب که رای ابورت

در حور آمد ۶- ب دیوسر ۷- ب نبات ۸- ب به لطفت

۹- ب چو عیسی لاف بحشی می رید تبع

ندارد کوه نا حلمت در بگی
 رمین گو یست و فرمان تو چو گان
 سپهر از نار نرت حم گرفتست
 چو هستت کمترین فراش درگاه
 شب اردر حواب سمودی^۲ خیالت
 شقاوت در خلاف تست مبصم
 سر چرخ و هوایت ساعر و می
 بر بحر کفت قلمرم سراسی
 قمر بر آستانت پرده داری
 فلک بر عرصه^۳ حکم تو گویی^۴
 قصا از رقعۀ حاه تو سطری
 مسم بر حاک درگاهت گدایی
 الا تا مشعل حورشید انور
 قمر مشعل ورور حرگهت ناد
 چو مشعل نادرش شمع حانت^۵
 در ایوانت فلک حلوت سراسی
 که در میران ندارد ما تو سگی
 جهان دشتست و احسان تو ناران^۱
 رمین از انر حودت بم گرفتست
 رید مه بر فلک بهر تو حرگاه
 کسی در حواب کی دیدی مثال
 سعادت در هوای تست مدغم
 سموم قهر و حصمت آتش و بی
 اریں سرچشمه یابد حصر آبی
 رحلت شاه چرخ انلق^۲ سواری
 بهشت از گلش لطف تو بویی
 قدر از بقعۀ قدر^۳ تو شطری
 گدا بود به دستش حر دعایی
 بود تانان اریں پیروره^۴ ممطر
 رحل حاشاک روب درگهت ناد
 همای سدره مرع بوستان
 به ناع رفعتت انجم گبیایی

۱- س جهان گو یست و چو گان ترا حان رمین دشت است و احسان تو ناران

۲- م سمودی ۳- س انجم ۴- م بویی ۵- ب حیر

۶- ب پیروره ۷- ب چو مشعل نادرش شمع حانت- (يك كلمه از قلم افتاده

است)، س جسم و حانت

درسب این قصه به نظم آوردن^۱

شمی بودم رحام بیحدی مست
 حریفان رفته و من نار مانده
 ثریا را بدیم خویش کرده
 کمیت اشک بر حیحوں جهانده^۲
 به حوں دل رمیں را آب داده
 شب تاریک و مجلس^۳ گشته بی نور
 همه در حواب و من بی حواب مانده
 چو بعد ماه رویان دل شکسته
 سقیه بر^۴ کفو در دیده دریا
 چو شمع دل رتاب فکر^۵ سوران
 در آب افاده از چشم سقیه
 قلم در دست و دهر نار کرده
 به کلک فکر قلب دل شکسته
 در بستان احصر سر گسوده
 هوا را رلف مشکین شاه کرده
 سخن را برقع از رح بر فگنده^۶
 به دود دل نفس بر صبح بسته
 چراغ دل به ناد^۷ سرد مرده
 رباگه بخت بیکم روی سمود

ر سرمستی چو ساعر رفته اردست
 حگر در سور و دل بی سار مانده
 ر بیحوشی دل شب ریش کرده
 حدنگ آه بر^۲ گردون شانده
 به دود و دم هوا را تاب داده
 سحر بر دیک و من از یار خود دور
 دو چشم تا به لب در آب مانده
 دل شوریده در ریحیر بسته
 چو حاه در سر شوریده سودا
 ر پیه دیده سر شمع فروزان
 شکسته خاطر من چون آنگیه
 شکایت نامه ای آغار کرده
 به تیغ بطق ره سر تیر بسته
 کلاه از فرق فرقد در روده
 حرد را ناده در پیمانه کرده
 قلم را همچو دفتر سر فگنده
 به تیر آه مه را حبه حسه
 سر شکم دست از آب گرم برده
 نگاریم در کاشانه نگشود

۱- ب درسب آوردن به نظم این قصه را در نسخه «س» عنوان محو است

۲- ب دوانده ۳- م، س در ۴- م تاریک مجلس

۵- ب، س در ۶- س سقیه ۷- ب بر گسوده ۸- س باع

در آمدار درم چون اختر نام^۱
 فگنده سسل سر حلقه بردوش
 نه آهو شیر گردون صید کرده
 نه دستش حقه‌ای سر بر نهاده
 نه حقه نافه^۲ پر مشک^۳ تاتار
 یکی گل دسته از ناع معانی
 ورقهایش چو سیرین یاسمن بوی
 مصور دیه‌ای از دیر هرقل
 نه لفظ هندوی میمون کتاسی
 نه خط فیلسوفان کهن سال
 گریده داستانی ناستاسی
 چو دیدم کان پری پیکر در آمد
 نه حستم چون دلش در برگرفتم
 حم گیسوش در چهر کشیدم
 نه طیره گفت کای مرغ و سون سار
 کی دعوی که در ملک معانی
 چو انروی نتان بار پستان

مهش بهر تماشا بر سر سام
 شده شب سسلش را حلقه در گوش
 پلنگان را چو آهو قید^۴ کرده
 ر مهرش مهری^۵ ارور بر نهاده
 نه نافه طله^۶ پر در شهوار
 سواد^۷ عین آب ریدگاسی
 حروفش چون هزار آوا سخن گوی
 رده بیرنگ او^۸ حادوی نابل
 ر فهرستش ریاض حلد نابی^۹
 نوشته سسحه‌ای^{۱۰} پرو عطا و امثال
 درو گنجی بهفته شایگانی
 مه اقبالم از مشرق بر آمد
 سراپایش روح در زر گزرفم
 میی از حام لعلش در کشیدم
 همه آواره و حالی ر آوار
 مسلم شد مرا صاحب قرانی
 کسی پیوسته سرداری مستان

۱- س در آمد احترام چون از در نام

۲- س ارمشک ۳- س سوادش

۴- س

۵- س در آمد احترام چون از در نام

۶- س ارمشک ۷- س سوادش

۸- س

۹- س در آمد احترام چون از در نام

۱۰- س ارمشک ۱۱- س سوادش

چو رهبانان به دیری در شیبی
 چو ساعر خون دل تا چند بوشی
 معنی چون ر اصفاهاں رید سار
 به قول مطرب ارره چون توان شد
 ره توحید رو گر مرد راهی
 چرا هم چون معاند در رند خوانی
 چو دوران را می بیی قراری^۲
 پس آنکه گمت کای مرع سخن گوی
 تو این احرا^۳ که می بیی به دستم
 به نابل سحر سارایی که بودند
 بیامد هیچ کس دیگر درین کاح
 به دستم داد آن^۴ دیریه اوراق
 تو در دور رمان ثانی نداری
 ر بهر خاطر م يك چند ششین
 در خلوت به روی خلق درسد
 چراغ ره ره از خاطر برافرو
 عروس طبع را برقع برافگن
 به نوروری برون آی از شستان
 بوا از پرده نورور کس سار

چو بیبی حرا عای خود را بیبی
 به قصد خون ساعر چند کوشی
 تو در راه عراق آیی نه آوار
 ر راه راست چون بیرون توان شد^۱
 کراں حضرت بیایی هر چه خواهی
 بری یسکاره آب رندگانی
 همان نه کر تو ماسد یادگاری
 که بردی از امیران سخن گوی
 طراری بیست کان من نقش بستم
 به گاه باستان این در گشودید
 بر دمرعی دگر چنگی برین شاح
 که ای شاه سخن گویان آفاق
 ولیکن چون رمانه بسی قراری
 ر بحر شعر دری چند نگرین
 بطر نگشا و چشم چرخ درسد
 عطارد را سخن گویی در آمو
 فلك را دلیل همت بر سر افگن
 به بوی گل به صحرانشو^۵ چو مستان
 ر شاح گل چو لبلل بر کش آوار

۱- ب ر راه راست بیرون چون توان شد ۲- ب می سم بقایی
 ۳- ب احرا (۹) ۴- م این ۵- س، م، ب برچین ۶- س رو

چو گل نورور را بر پرده می‌دار
 که بر کشمیریان گردن فراری
 درین معنی یسد یصا نماید
 رچشم چشم مدت چشم بد دور
 تو آن لعنت که بر چشمم کی‌حای
 که فرمان توام توقیع جاست
 اگر چه رین معانی تنگ دستند
 که با قارون کم‌رر^۵ در ترازو
 کشم در رشته نظم این حکایت
 برآرم آب حیوان از سیاهی

گل و نورور را در پرده می‌آر
 تو آن حادو فریب سحرساری
 چو طبع دست معحر بر گشاید
 به لانه گفتمش کای^۲ چشمه^۳ نور^۴
 من آن حاکم که بروی می‌بھی پای
 ترا برحان^۴ من فرمان رواست
 سخن گویان بسی در دهر هستند
 کحسا باشد مرا آن رور نارو
 ولی گر نا مت باشد عیایت
 چو حصر اکمون به توفیق الهی

در آغاز داستان^۶

چین گفتند با مصرع دلم نار
 به عهد باستان از سل ساسان
 به پیروری شه انجم علامش^۷
 مسحر گشته ملک روم و چیش
 به فرمانش سپیدی تا سیاهی
 حش تا اصفهان بحیر گاهش

سرایی بلبلان گلش رار
 که شاهی بود در ملک حراسان
 شهی پیروگر پیور نامش
 شده پیور^۸ گردون بگیش
 اسیر حکمش از مه تا به ماهی
 سپاهان^۹ تا حش خوش سپاهش

۱- س، م، ب در ۲- م ای ، ۳- ب حور ۴- س حسم
 ۵- ب سر ۶- ب آغاز این داستان، در نسخه «م» عنوان محو شده است
 ۷- ب

به پیروری شه انجم علامش

شه پیورده‌گر پیور نامش

۸- ب پیورده ۹- ب صاهان

کمندش سرشه چین سرکشیده
 شده چپال^۱ هندش سده^۱ رای
 گرفتنی تاح از بلغار و سقسین
 شراب از ساعر حورشید^۲ خوردی
 سودی از حدای سی مثالش
 برآید احتری عالی به درخش
 به بدر از ایردنی خویش و پیوند
 عادت حابه‌ها را شمع بهاد
 به نوروری علم رد بر گلستان
 چو برگس خام رر بر کف بهاده
 رمین در بر کشیده پر طاووس
 دگر سورسته گشته عالم پیر
 رباکه حادمانش مژده دادند
 شد از ناعش شکفته بو بهاری
 حصر عمری چو آب رنگانی
 به آیین حم و چهر موجهر
 چو شمعی مشتری پروانه^۳ او

سر و نورور در چپبر کشیده
 رده مهر اح رنگش بوسه بر پای
 حراح اره^۴ حسی حریت ارچین^۲
 وطن در گلش حمشید کردی
 حری^۴ حاجت که باقی ماند آتش
 در آید گوهری^۵ روش به درخش
 سسارار و روش می^۶ حست^۶ فرید
 به آتش حابه‌ها قربان فرستاد
 قدح حست از نشان نارپستان
 چو لاله دل به حام ناده داده
 جهان در سر کشیده چتر کاووس
 شده بلبل هزار آوا به شگیر
 که شه را چشم دولت^۷ برگشادند
 پدید آمد ر سلسل تاحاداری
 چو دوالقرین در گیتی ستانی
 به فر اورمرد و طلعت مهر^۸
 سلیمانسی پری^۹ دیوانه^۹ او

۱- س چپال س، م، حبهور ۲- سحه^۱ س، این بیت را ندارد ب

گرفتنی تاح از بلغار و سقسین حراح از هند حریت از حسی

۳- د شمشیر ۴- ب حرای ۵- ب گوهر

۶- م، س می خواست ۷- ب حشم و دولت ۸- ب نه فر آفریدون

طلعت مهر ۹- س ندی

چراغی شمع انجم را ازو بور^۱
 مهی از مطلع صاحب قرابی
 بهاده برکش چون حان شیرین
 شهان کرده جهان و حان نثارش
 بواگر بر کشیده نانگ بودور
 به بودوری رسیده شاه راده
 رحش راماه مهر افروز^۴ خواندند
 به سلطانی برآمد نام بودور^۵
 بهادش^۶ همچو گل بردست دایه
 که در دفتر از ان حروی توان خواند
 قماط از چرخی والاش کردند
 حلیلی^۷ از پرسد آسمانی
 برو از مهر لبران و درفشان^۸
 ولادت نامه اش سر به محلد
 نثارش کرده گردون گهر ریزر
 که می شد شکر از آب ماتش^{۱۱}
 چو شد يك ساله شد شمع افروز^{۱۳}

گلیستان فرور از روضه حور
 بهاری ایمن از باد حراسی
 در آمد دایه با صد بار و تمکین
 مراد شه بهاد اسدر کنارش
 چو فراح بود رور و نحت پیروز^۲
 به پیروزی^۳ گرفته شاه ساده
 به نامش خسروان بودور خواندند
 از آن موسم درین قصر دل افروز
 شه کی دست حمشید پایسه
 به شکرانه به چندان زر بر افشاند
 چومه در مهد سیمین حاش کردند
 چو مهرش در حور مهد کیانی
 عروس چرخ بر مهدش در افشان
 نوشته مشی قصر^۹ بر رخد
 سپیدش سوخته صبح سحر حیر
 تو گویی^{۱۰} شیر بود آب حیاتش
 خوشدیک ماهه شد ماهی^{۱۲} دل افروز

چراغ همچو انجم را ازو بور
 ۴- ب شب افروز
 ۶- ب بهاده ۷- ب حلیلی
 ۱۰- م تو گفنی ۱۱- س، م، ب
 ۱۳- ب جهان سوز

۱- ب گلستان فرور از روضه حور
 ۲- ب، م، فیروز ۳- ب به پیروزی
 ۵- مسحه (س) این بیت و دو بیت بعد را ندارد
 ۸- ب در افشان ۹- س، ب حرح
 که می شد از شکر آب ماتش ۱۲- ب ماه
 ۱۳- ب جهان سوز

به حوی گوئیا مه پاره‌ای بود
 چو شهدش سیر گشت از شر پستان
 گره رد سسل سر حلقه سر گل
 چو عمر او به سال شش در افتاد
 به حس ار همت کشور بر سر آمد
 گرش یوسف ندیدی بر سر راه
 بهرش مکتبی ترتیب کردند
 سر درح معاسی سرگشادید
 شده دانش و دانش دانش آموز
 به اهلیت علم شد در رمانه
 چو شده ساله رن به لوح زر کار
 ر مطلق ریختی در معاسی
 به شطریح آن رمان کودست بردی
 ردی شاه سپهری را به شه رح
 چو اریوان به صحرا کردی آهنگ
 و گر شربنگ در میدان فگندی
 چورین بر پشت که پیکر بهادی
 به تیر از شاه انجم بستندی تبع
 چو نگرفتی به کف شمشیر بران

و یا حورشید در گهواره‌ای بود
 رمهدش رفت خاطر سوی پستان
 مسلسل کرد^۲ بر گل شاخ سسل^۳
 دو هفته ماه ارو در شش در افتاد
 به لطف از هشت حلد افرو تر آمد
 ر مدهوشی فتادی در ن چاه
 به فصل^۴ و دانشش ترعیب کردند
 برو قابون کلی عرصه دادید
 شد از آموزگاران^۵ دانش اندوز
 به دانش گشت در عالم یگانه
 بیان می کرد از همت سیار
 چو دریا دم ردی از دروشانی
 به یک دست^۶ ا فلک به دست بردی
 بهادیدی شهان پیش رخس رح
 به حسش در فتادی چند فرسنگ
 فلک را در حم چوگان فگندی
 به کوه و در رلزل در فتادی^۷
 بدریدی به ححر پرده بر میح^۸
 بر آوردی فعان از شیر عران

۱- ب دو ۲- ب کرده ۳- م ۴- م به عقل
 ۵- ب شده آموزگاران ۶- م اسب ۷- سح (س) این بیت را ندارد
 ۸- س پرده میح

چو افتادی به چپین پرچین کمندش
 کمر نگشودی از کوه کمرکش
 سانش از رخ شب رنگ^۱ بردی
 چو شد سالت دوهمت از همت^۲ احتر^۳
 درین شش^۴ پیشگاه اربیش و از کم
 به اندک عمر شد^۵ گیتی ستاسی
 گهی راز فلک تقریر کردی
 به دیدارش فلک را دیده روش
 سری بودیش با صحرا و بحیر
 دلش تنگ آمدی در کاح و ایوان
 چو شاهیی^{۱۰} شکار افگن بدیدی
 ر گیتی حواستی گیتی بوردی
 گهی کردی به میدان گوی باری
 بحستی خاطرش حرطرف راعی
 مدامش آرووی گشت بودی

شدی معور و حاقان پای بندش
 بر تیغش سرفتی آب آتش^۱
 سیاهی از سواد رنگ سردی
 معین کرد حال همت کشور
 برو پنهان بماسد اسرار^۵ عالم
 به عقل و هوش در گیتی جهایی
 گه از بهر جهان تدبیر کردی
 ر رویش شاه را کاشانه گلش
 گهش بودی^۲ کمان دردست و گه تیر
 ردی هر دم علم بر^۳ صحن میدان^۴
 دلش همچون کنوتر بر پریدی
 دگر اندیشه از گردون^{۱۱} نکردی
 گهی کردی به صحرا صید ساری^{۱۲}
 کنار سره ای و صحن ناعی
 سرکوه و هوای دشت بودی

- ۱- س، ب آب و آتش ۲- ب رنگ ۳- ب پیکر ، م دفتر
 ۴- ب نه ۵- ب احوال ۶- س به اندک مدتی ۷- س گهی بودش
 ۸- ب در ۹- م سنان ۱۰- ب شاهین ۱۱- س، م، ب گیتی
 ۱۲- ب تازی

رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز کشمیری و

داستان گل اروشیدین^۱

دانش نگرهت روری در شستان	کمان ره کرد چون آهوی ^۲ مستان
برآمد بر فرار حگگ رهوار	به صحراراند ^۳ با حمعی پرستار ^۴
حدنگ افگند و که پیکر دواید	گهی شهار و گه شاهین پراید ^۵
به هر بومی چو عمقا کرد پروار	سداسه فلك عمقا ارو نار
سی توس دواند و ناوك انداخت	چو از حوالان و باری نار پرداخت
جیست راند بر پیرو ^۶ دشتی	مقامی دید چون حرم بهشتی
شده از گل رح گل ^۷ از عوانی	رمین گشته ر سره آسمانی
رهر سویی دمیده سو بهاری	رهر سگی شکفته لاله راری ^۸
روان از هر طرف سرچشمه آب	وران سرچشمه خورشید در تاب
در ^۹ آنجا کرده مرل کاروانی	رهر حا سرکشیده سایه نابی
ر س نارگران کافتاده ^{۱۰} برهم	شده پشت رمین چون آسمان حم
طاب حیمه ها ^{۱۱} در هم فگنده	بودان شیهه در عالم فگنده
به هر جانب شده حلقی براسوه	رمین کوان چراگر بر در و کوه
به رسم نار سالاران امیری	سرا پرده رده بر آنگیری

۱- در سحه (س) عوان محو است ۲- ب از روی ۳- ب روت ۴- سحه
 (س) این ست را ندارد ۵- س دواند، م پراید ۶- ب پیرو^۶
 ۷- ب او ۸- س

۹- رهر سویی دمیده سره راری ۱۰- س ر نار سگران افتاد برهم ، ب اماده
 ۱۱- س حیمه را

چو گل بر سر مسد تکیه داده
 کمر بسته چوبی طوبی حرامان
 بهاده حام در بر دست سیمین
 دلش در سد سیم و چشم بر بار^۲
 نوای عبدلیان گوش کرده
 توپنداری که در شب رورادید
 درو روش نشان پادشاهی
 ستایش کرد و آمد مدح پرداز
 بهر گشت در کیش^۳ صورت انگیر
 ستاد اردو و بروی آفرین خواند
 پس آنگه لانه کرد و حام می داد
 به شادی بوش کرد آن حام ناده
 چومه سیار و چون گردون جهانگرد
 مشرف کرده ای بوم و بر ما
 چه دیدی از شگفتیهای عالم
 نژادت از کحا و اصلت از کیست
 کدامین^۵ حظه خواهد بود مسکن
 به پی سطح رمین را در سوشتی

سباط افکنده و مسد بهاده
 به پیشش صف برده رومی علامان
 نگاری^۱ بربری چون شمس^۴ چین
 چو بر کس گشده سرخوش بار سالار
 می گلگون چو لاله بوش کرده
 چو نورور جهان افروز را دید
 فروران از رحش^۶ فر الهی
 چو مرع از حاحست و پیش شد بار
 به لب شد بر سم اسسش گهر ریر
 فرود آوردش و بر صدر بشاند
 ر هر نوعی طعام آورد و بهاد
 تسم کرد و بستد شاه راده
 بهر مودش که بشین ای حوا نمرد
 رکاب افشاند ای بر کشور ما
 ندیحا کی رسیدی حیر مقدم
 نگو^۴ اول که نام و کیفیت چیست
 کدامین آشیان بودت بشیم
 جهان پیمودی و آفاق گشتی

۱- ب نگار ۲- نسخه (ب) این ست و پنجاه و سه بیت تعدیه را ندارد

که درست تر این دو صفحه همان نسخه خطی باشد که یقیناً افتاده است

۳- س، م بهرح شد از رکاش ۴- م نگوی ۵- س کدامت

چه در عربت شبیدی از عرایب
 درین مقصوره نه سقف شش در
 رمین بوسید مرد کار دیده
 پس آنکه داد پاسخ کای حواسحت
 فلك ریحان فروش گلشت ناد
 چورلف ماه رویان طراری
 ولیکن چون تو پرسی چون بگویم
 جهان افروز کشمیریست نامم
 به شهر حویش بودم شهر یاری
 رباکه دولت از من روی بهمت
 بیهگند از سرتحت بلندم
 نورگی چون بماند و تیره شد دهر
 بهادم روی در عربت نه ناچار
 سحر در بمرور و شام در شام
 ر ملک و پادشاهی در گذشتم
 به رسم تاحران از سیر افلاک
 چو چین رلف هندی دلارام
 چهارسی یافتیم از پیرو سرا
 نه بوی گل چو بلبل گشته سرمست
 پرسیدم ر پیری کار^۵ دیده

چه چیرت گشت معلوم از عجایب
 چه نادر یافتی از سیر احتر
 به گیتی^۱ بیک و ند سیار دیده
 فروزان ارتوهم دیهیم و هم تحت
 عطار د حوشه چین حرمت ناد
 سری دارد حدیثم نا دراری
 مراد خاطر شه چون بحویم
 فراحای جهان پیموده گامم
 سریر سروری را تاحداری
 سپهر کژ بطر نا من سر آشفت
 حدا کرد از بر بخت بلندم
 گرفتم حردهای و رفتم از شهر
 گهم مرل به دشت و گه به کهسار^۲
 نه آعارم پدید و نه^۳ سر انحام^۴
 چو سیاحان جهان پیمای گشتم
 ردم دوران نه گرد مرکر حاك
 نه روم افگند دور چرحم ارشام
 رشیدایی گرفتم کوه و صحرا
 بهاده حان چو ساعر بر کف دست
 ر دست دهر شرنهها چشیده

۱- س که هستم ۲- س گهم مرل نه دشت و گاه کهسار

۳- ۲ می ۴- س نه آعارم پدیدار و نه انحام ۵- س حال

که ای حاسوس احوال بهایی
 حوام داد کاین در سفتی بیست
 همان بهتر که این معنی بحوی
 ترا از این حدیث پیچ بر پیچ
 مرو این راه تا ار ره بیفتی
 چو دوق شکر شیرین بداسی
 گرار لیلی سببی يك سر موی

نگورین قصه نام آنچه دانی
 چه گویم کاین حکایت گفنی بیست
 وگر حویی به ترك خود نگویی
 بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ
 نگردی بی خود و در چه بیفتی
 چو خسرو حان شیرین برفشای
 شوی محبون و در عالم بهی روی

در صفت حمال گل و احوال او^۱

پس آنگاه^۳ از طبق سرپوش برداشت
 که قیصر در حرم دارد نگاری
 گلی عسر نسیم از گلش^۴ حور
 دل افروزی چو ایام خوانی
 نگارستان چین و شمع بوشاد
 حم گیسو شب و در تیره شب ماه
 ر پسته قد را در تنگ کرده
 به افعی بسته کار مهره باران
 رشور رنگی حدش حروشان

به كلك بطق نقش قصه سگاشت
 پری دحتی چو حرم بوبهاری
 مهی حورشیدوش در قه نور
 روان بحشی چو آب رنگانی
 نگار بربر و حور پری راد
 ر بحدان سب سیمین و اندرو^۵ چاه
 تریح از ریر سب آونگ کرده
 به عمره کرده عمر^۶ سحر ساران
 به باران حش عسر^۷ فروشان

۱- م هرچه ۲- در سحۀ (س) عنوان محو است

۳- س، م پس آنگه ۴- م چشمه ۵- س سیمین اندراو

۶- س صید ۷- م هندو

ر شوق آن نمکدان شکر نار
 به سوی آن سر رلف حمیده
 رحش در حلقه مرعول پرتاب
 شب اردوشش فرو تدر در داری
 کشیده ر انروی شوح سیه کار
 در رشك قامتش در ناع عرعر
 به یاد آن لب شیرین در پوش^۲
 صا در دور آن گیسوی مشکین
 سر مویی میانش تا به مویی
 چو نحت عاشقان حادوش در حواب
 بهاده بر طبق قرصی که ماهست
 نمک در شهد شیرین شهد در لب^۵
 کمر در صید کرده کوه^۷ مالش
 هر آن آهوک در قیدش فاده
 چو حور بر رخ نقاب ارعوانی
 دهانی و هراش^۹ حنده چون گل
 نقاب شستری^{۱۰} افکنده بر ماه

نمک در شور و شکر رفته در بار
 بهستان ارم سسل دمیده
 چو در تیره شان نامده مهتاب
 شب ورور افعیش در مهره ناری^۱
 کمان پیوسته بر نالین بیمار
 نماده پای در گل دست بر سر
 شکر در مصر کرده حام می^۳ نوش
 دریده پیوستین نافه چین
 ر ریحانش نسیم حلد بویی
 چو حاحستگان هندوش^۴ در تاب
 نموده شب که این رلف سیاهست
 قصص بر^۶ ماه تابان ماه در شب
 شده شیران شکار^۸ رلف و حالش
 چو دیده گردش گردن بهاده
 چو مه در بر پرند آسمانی
 رده لعلش هرازان حنده بر مل
 طاب چسری افکنده در چاه

۱- سحۃ (ب) این ست و پنجاه و سه بیت ما قبل را ندارد ۲- ب در موت

۳- م در ۴- ب حادوش ۵- م نمک در شهد کرده شهد در لب

۶- م در ۷- س گوش ۸- ب شده شاهان سپاه ۹- م هرازان

۱۰- ب عسری

نموده ار حش چیی که شامست
 مهی صد شام در مویش^۱ بهفته
 رده حادوش راه می پرستان
 چولاله بردل^۲ سودا رده داع
 شش آشفته بر ماه قصب پوش
 فشانده ناردان^۳ آسی ر دیده^۴
 به رسم ناعانان بر سر آب^۵
 ر چشم افتاده تیر ار عمره وی
 دهانش هیچ واروی هیچ کم به^۶
 چو محرانی بوداروی او طاق^۷
 نقشه حعد و مشکین حال و گلوی
 حدش گلار و برگلار راعی
 ستون طاق اسرو تیغ بیی
 رحش ار^۸ قلب عقرب آفتابی^۹
 ر چشمش رفته حواب ناده بوشان
 کمان بر حادوی محمور سرمسب
 رحش ار^{۱۰} طره تانان چون مه ارشام
 لش قوت روان می پرستان

بر آورده رش بروری که نامست
 گلی صد گلش ار رویش شکفته
 شده هندوش گلچین در گلستان
 هراش لیل نالده در ناع
 لش حدیده بر سر چشمه بوش
 ار آن سیمین دوبار بو رسیده
 شسته حال شگوش به مهتاب
 کمان بر^{۱۱} ابروش ره کرده صدپی
 میانش موی و دروی هیچ حم به^{۱۲}
 به ربایی و دلندی در آفاق
 سهی بالا و برگس چشم و گل روی
 قدش شمشاد و بر شمشاد ناعی
 نقاب برگ سیرین مشک چیی
 درش ار روصه فردوس نانی
 ر لعلش رفته آب می فروشان
 کشیده حاج ابروش پیوست
 تنش در حامه پیدا چون می ار حام
 دهانش کام حان تنگستان

۳- س ناودان ۴- م آبی ندیده

۱- ب در رویش ۲- س دلش

۵- ب

حو سر ناعانان بر سر آب

شسته حان مگوش به مهتاب

۶- ب ار ۷- م بی ۸- م بی ۹- د چو محرانی ابروی

دو تاطاق (۹) ۱۰- م در ۱۱- س ماهتایی ۱۲- م در

ر عمر حاودانی دلر با تر
 اگر آهو سر چشمش نمیرد
 چو هدویش رید راه دل و دین
 چو نگشاید به شکر حده لب را
 کسی کش مهر آن مه روی باشد
 ر لعلش هر که دست ار خود بشوید
 چو آرد تنگ شکر در مقالت
 هر آنکو بید آن روی طربا
 نمکدایست یا قوتش پر ار قد
 گلش ار چشمه حیوان سر شست
 گلش نام و گلش رنگ و گلش روی^۴
 بهار قیصر^۶ و عید مسیحا
 لب حان پرور او روح^۷ اعظم
 دو رلف کافرش ربار هر قل
 ر چین گیسوش آشفته و معور
 جهان داران ایامش حریدار
 به هر یک سال چون ماهی بر آید
 ر آب ریدگانی حان فراتر
 سا آهو که بر آهو بگیرد
 شکن بر رنگار^۱ اندارد ار چین
 شکر برتن بدراند قصب را
 شود چون موم اگر خود روی باشد
 بریرد آب خود گر آب حوید
 شکر ریران شود^۲ آب ار حمال
 اگر حاکش نگرده بر سرش حال
 گره گیر است گیسویش پر ار سد^۳
 تو پداری گلستان بهشت
 گلش اندام و گلش گوی و گلوئی^۵
 چراغ راهب و قیدیل ترسا
 حم انروی او محراب مریم
 دو چشم ساحرش هاروت نابل
 به حال هدوش دل داده حیور^۸
 جهان گیران آفاقش طلب کار
 ر روح مهر نا گاهی بر آید

۱- س رنگیان ۲- ب شود ۳- نسخه های (س)، (م)، (ب)

اصافه دارد

چو او در باغ سروی سیم بریست
 ۴- م بوی، ب بو ۵- م گلش اندام و گلش کوی گلوئی، ب گلو
 ۶- س راهب ۷- س اسم ۸- م، ب چیور

چو نورور آید و حرم شود ناع
 ر پیروری دل عالم بحدد
 شود کک دری یعقوب ثانی
 سپیده دم به نام آید چو حورشید
 پرید^۶ فستقی چون عبجه در بر
 به صدق سسل از سرین گشاید
 گهی نا مار اعی مهره سارد
 رشاح صیمران ریحان فروشد
 سر رلش به دلداری در آید
 کند حوالان رمایی بر لب نام
 رید حرگه دگر در قصر قیصر
 سا کان لحظه حابها برفشاند
 چو شمعش مهرور را پیش میرید
 چو آن عمر گرامی را بسید^{۱۱}
 چو کک مست دایم دوست خواند
 چو بلبل در هوای گل حروشد

بپوشد قرطه پیروره^۱ گون راع
 صا در گلش از گل^۲ کله بند
 چو یوسف گلستان در دلستانی^۳
 بیاراید جهان چون کاح^۴ حمشید^۵
 چو برگس معحری^۶ در حقه بر سر
 ر عقرب دسته^۸ پروین نماید
 گهی از نافه چین مهره سارد
 سمن را از نقشه حله پوشد
 لب لعلش به درباری در آید
 به طلعت بشکند قدس مه تام
 رود در پرده تا نورور دیگر
 شهان در پای تحتش^۹ سرفشاند
 و گره^{۱۰} است پرستی پیش گیرید
 به مرگ حویش در ماتم بشیید
 دو عالم را طفیل دوست داند
 مدام از حام شوقش ناده بوشد

۱- ب پیروره ۲- م صا در گلش گل ۳- س داستان

ب گلستانی ۴- ب ناع ۵- سح۲ (م) پس از این بیت اضافه دارد

برون آید ر زیر همت پرده حو حاتون فلك هر همت کرده

۶- م پریدی ۷- ب معحر ۸- م رسته، ب رشته

۹- س، م، ب قصرش ۱۰- م و گری ۱۱- س، م بسند

بدن^۱ خرسند مشافان مهجور
 بهدش سر به خدمت شهریاران
 به ناشویست میل آن پری راد
 اروس کی که بر آحان کناست
 جهان گران که ناگل عشق بارید
 کدامست آنک بر گن گل ندارد
 پدر چون بیست ارد حیر گروش
 به عالم در فگندسب ان مسابه
 که در ان کوه سرکش سره حاست
 به دم در می کشد کوه گران را
 گهی آرد شبی چون سر^۱ شانان
 بیارد مرغ اران حاب پریدن
 به نتواند کسی رابحا^{۱۱} گلش
 به یکره سسه شده برگداری
 به انوانم کسی سر بر فراد
 به دامادی من آنکس را پسدم
 حو نورور این حدیث آمده گوسن

که نورور دگر بیدش از دور
 کندش حواستاری تاحداران^۲
 به قیصر را بود رعیت به داماد
 اراشان^۴ زورش حو در میاست^۵
 به قصد حان قیصر چاره سارید
 ویا تحم عمش در دل نکارد^۶
 ورو^۷ یک دم حدایی در صمیرش
 بر آوردست نقشی از^۸ میانه
 در آنجا آتش افشان ازدهاییست
 همی سورد به دود دم جهان را
 گهی سارد کمین بر دشت بانان
 به شیر بر در این^{۱۰} مرل چریدن
 به بر پیرامن آن کسوه گشتن
 رد آتس در^{۱۲} پلنگ کوهساری
 که آن مار سیه را صید سارد
 حرو دل در^{۱۳} کسی دیگر بسدم
 برفت اردل به یکره صبر و هوشن

- ۱- س بدان ۲- س شهریاران، م حواستاران ۳- م در
 ۴- س اراشان ۵- ب از آسان دور و شت حو در میاست
 ۶- مسحه «س» این سب را ندارد ۷- س از او ۸- س در
 ۹- ب با ۱۰- س، م در آن ۱۱- م آنجا ۱۲- ب بر
 ۱۳- ب بر

به حوش آمد سان لاله حوش	هوای گل رد آتش در دروش
سر آورد از درون پسرده آوار ^۱	[دلش ماند لبل کسرد پروار
فرامش گشت ^۲ یسار دوستاش	برفت از سر هوای دوستاش
صعیری می ردد و خاموش می کرد	حدیث گل چو لبل گوش می کرد
به طاهر عقل را برحای می داشت	ولیک حویش را برپای می داشت
ولی لگی به رهواری بدر برد	می عشقش رهشیاری ^۳ بدر برد
ولی ناگل به معی ^۴ دوق می کرد	دلش را حار حار شوق می کرد
چو تشه قصه کوثر شبیدن	همی یارست ارا ^۵ بیش آرمدن
سی کرد آفرین و عذرها خواست	عمار دل به می نشاندد و برخواست
تو پنداری که کوه ^۶ از حادر آمد ^۸	به که کوب جهان پیمان آمد ^۶
به دولت آشیان حویش شد نار ^۹	چو عفا کو کید برقاف پروار

دیدن نورور

دو مربع سر را در حوایت و حکایت ایشان^{۱۰}

بهستان آ که گل برقع بر انداخت	سال ای دل که لبل سار سواحت
جو خط سر یسار یاسمن سوی	خط سره بگر گردد لب حوی
به سرسری برن بر سره حرگاه ^{۱۲}	خطیستان ارا ^{۱۱} پیروره درگاه
هوا بر آتش گسل می رسد آب	صبا در ^{۱۳} جعد سسل می رند باب

۱- این سب در سحّه (د) ناحط کاتنی رده شده است ۲- ب فراموش رفت

۳- م، ب به هشیاری ۴- س با اهل معنی ۵- س، ب ران

م از این ۶- س در آمد ۷- ب که ۸- س در آمد

۹- ب حویش پر بار ۱۰- در سحّه (س) عنوان محواست

۱۱- ب خطستان ارا^{۱۱} پیروره درگاه ۱۲- ب به سرسری بود بر سر حرگاه

۱۳- ب صبا بر

به هم برورن چو سسل^۱ اس و جان را
 کشد سوس ریان هم چون سان تیر
 حم وقتی و حامت عکس حور شنید
 به بوی می ره میحانه سرگیر
 چو هستی روروش در عین مستی
 حروس نام چون^۲ هنگام شگیر
 بواگر عبدلیب گلش^۴ رار
 که چون بیرق رنو تنگه بر افراحت
 خیال گل به شب تحریر می کرد
 به از اندیشه می یارست حقش
 شده گلزار رحسارش رریری
 گلاب از شیشه چشمش چکیده
 ر بار خاطرش پشت فلك حم
 به سودای^۹ سرای و بوستانش^{۱۰}
 شده کیمحت رویش ناردابی
 سویدایش گرفته نقش سودا

بر آتش به چو گل جان و جهان را
 بلی آرا ده را باشد ریان تیر^۲
 که می داند که کی بودست حمشید
 ر پیمان نگذر و پیمانه برگیر
 بر آرا سر دو چشم های هستی
 به عالم در فگند آوار تکیر
 ر بودور این بوا آورد بر سار
 بود بو تی بر نارگه تاحت^۵
 به رورار بهر ره^۶ تدبیر می کرد
 به حال خویش می شایست گفتی
 گلستانش گرفته برگ حبری
 گل از ناع خیالش^۷ بر دمیده
 ر آب دیده اش^۸ روی زمین سم
 به پروای حدیث دوستانش^{۱۱}
 ادیم خاک را اشکش^{۱۲} ارعوانی
 درو چون مه شان مهر پیدا

- ۱- سحفه س ر سسل
 ۲- سحفه (س)، (م)، (ب) اصافه دارد
 حوسوس نام آرادای بر آور
 ۳- س در
 ۴- م عالم
 ۵- سحفه (س) مصراع دوم را ندارد
 ۶- س گل
 ۷- ب حمالش
 ۸- س دنده ام
 ۹- ب ر سودای
 ۱۰- س بوستانم
 ۱۱- س دوستانم
 ۱۲- ب ر اشکش

هوای دل رصد^۱ سد دماعش
 بغیر سیمه بر حورا کشیده
 قدش چون طره^۲ شمشاد بر حم
 اگر چون مهردی حرکه در ایوان
 سرشکش دم به دم بیرون دویدی
 دمی کو بر کنار چشمه بودی
 چو وصف دیده گریان بوشتی
 چو کردی مطرب از موردور آهنگ
 گهی کردی نوای عشق بر سار
 گهی عرم شراب ناب کسردی
 رمایی سرکنار رود^۴ را سدی^۵
 رمایی تحت درستان فگندی
 چو چشم سیل نارش حو^۶ گرسی
 چو از دل برردی آه حگرسور
 ششی کاین رنگی مشکین حمایل
 چو شاح گل به فصل بوبهاران
 سریر افگند^۷ بر پیرو^۸ ره^۹ مهرش
 دلش بالیده چون مرغ شاویر
 حو برگس حو^{۱۰} اب مستی در دماعش

شده تیره ر دود دل چراعش
 فسون آه در^۱ عقرب دمیده
 کنارش چون لب سرچشمه پریم
 رساسدی ناله از ایوان به کیوان
 گهر در رشته مژگان کشیدی
 رچشمش چشمهای^۲ حو^۳ گشودی
 سعبهش عرق آب بیل گشتی
 شیدی بانگ عشاق از دل تنگ
 شدی نارهره از مستی هم آوار
 دل ساعر به گریه آب کسردی
 شیدی بانگ رود و رود حو^۴ اندی
 فعان در مرغ پرستان فگندی
 دمامد چشمه بر حیحو^۵ گرسی
 ردی آتش رانه در دل رور
 حرامان گشت نارین حلاحل
 علم رد سرکنار حویباران
 سریری^۶ در برش از حو^۷ مقش
 برو راری کمان مرغ سحر جبر
 ر آه سرد نشسته چراعش

۱- ب رصد ۲- ب بر ۳- س چشمه را ۴- س آب
 ۵- م کردی ۶- م افکنده ۷- ب پیروده ۸- ب حریری
 ۹- م پرندی

دلش گشته سبک ارحام دوشین^۱
 ر چشمش رفته دریا و گهرهم^۲
 میان حواب و بیداری چنان دید
 دمیده لاله و ریحان شکفته
 دو مرغ سر برشاحی نشسته^۳
 رده بر شاحسار سدره^۴ شهپر
 چو طوطی در سحرگویی شکرهای
 ران سوس صفت بیرون کشیدند
 که شاح سدره اش آرام حایست^۵
 گرامسی دری ار درح الهیست
 بود رالی نه حسش پور دستان
 هرگویی^۶ برش حمشیدنا دست
 دلش راحار حار گل عذاریست
 نه نوروری نه صحرارفت شادان
 نسیم گل شنید و رفت بر ناد
 چو ناد بوبهاری شد جهان گرد

سرش گشته گران^۱ ارحواب بوشین
 دو چشمش برهم^۲ و دل بیردرهم
 چو صبح اربام طارم درجهان دید
 که شه^۳ درپای سروی بود حفته
 چمن بر سره ارگل^۴ نقش بسته
 چو طاوس سراستان احصر
 چو بلبل در سوا ساری دلارای
 چو شهر اهرم چو برگس حفته دیدند
 که این مرغ همایون آن همایست^۵
 فروران احتری اربرح شاهیست
 بود بیژن فرودش گاه حوالان
 گهر حویی ر نسل کیفیادست
 ولیکن درسرش سودای یاریست
 حیثیت راسد بیرون نامدادان
 علم رد برچمن^۶ چون سرو آزاد
 دلش برقصر قیصر آشیان کرد

- ۱- س دوان ۲- ب بوشین سحۃ (م) این ست و ست بعد را ندارد
 ۳- س حوحشمش درهم ب دو چشمش درهم ۴- سحۃ (م) این ست را ندارد
 ۵- س مه ۶- ب حمن بر سره و گل ۷- سحۃ (س) این بیب
 را ندارد ۸- م بر طارم پیروده ب بر طارم پیروده ۹- ب
 که این مرغ همایون آن همایست ۱۰- ب که شاح سدره اش آرام حاست
 ۱۱- م هر حوئی ب گهرگوئی ۱۲- ب درچمن

به سوی گل مود پیوسته رایش
 به شیدایی بسی نامش برآید
 بسی بید حفا ریس مار به سر
 رند عوطه به دریا چون بهنگان
 رمایی ناگورمان^۴ راز گوید
 ولیکن عاقبت کارش برآید
 گل ار نورور گیرد رنگ و بویی
 شهبشه در زمان از حواب مر حست
 بدید آن سر مرغان در بشیم
 بسیم گسل دلش بر ساد داده
 به ناد سرد کشته شمع حان را
 ر سینه شعله بر گردون رسانده
 دلش چون لاله در خون افشاده^۵
 چو فرهاد آنک عشقش رهمو بست
 نمی بیم^{۱۰} دلی بی دلربایی
 بیای لاله ای در صحن این باغ

رند پر همچو نلبل در هوایش
 کران شیرین دهن کامش برآید^۱
 حور و حوئانه در این دارش در^۲
 کند پسخه به صحرا چون پلنگان^۳
 گهی نا آهوان عم سار گوید
 گل صد برگ از حارش برآید
 بهار ارار^۵ یاسد آب رویی^۶
 چو سروی بر کنار چشمه شست
 چو نلبل رد فغان در سر گلش
 بسیمش قصه گل یاد داده
 به آب دیده حون کرده روان را
 ر دیده دحله در^۷ حی حون فشانده
 چو گل ار پرده بیرون افشاده^۸
 رند بر سینه سگک اریستو بست
 کجا باشد درویی^{۱۱} بی هوایی^{۱۲}
 که از مهرش باشد بر حگرداع

۲- سح۲ (س) این ست را ندارد

۴- ب نا پلنگان

۵- س بهار از آب

۶- آب و درویی

۷- ب بر

۱۰- م افشاده

۸- م افشاده

۱۲- سح۲ (م) و (ب) اصافه دارد

ره دیوانگی مرل ندارد

محیط عاشقی ساحل ندارد

سببی عیچه‌ای بر طرف حویلی که بود در دلش از عشق بویی
کسی کراین ورق حرفی بحواند^۲ ورق ندارد و حرفش نماند^۳
مرو حواحو که هر کاین رخس می تاحت رخود نگدشت و خود را مار شحات

اجازت سفر حواستی شه زاده از پند و موع کردن او^۴

صا چون از رخ گل پرده نگشاد چسب از حال نورور آگهی داد
که چون گلچهر این اورنگ زرکار به گل چیدن درآمد سوی گلزار
رکاب افشاند بر کاح کیانی علم رد بر ساط حسروانی
به پیروی^۵ چو مهر عالم افروز فروزان کرد از رخ قصر پیروز
به دیده خاک ره را کرد نمناک^۶ لالک کرد از در دامس خاک
رمین بوسید کای عالم به کامت زمانه چاکر و گردون علامت
جهان از دفتر قسدر تو بانی روان از چشمه خود تو آبی
شه انجم گدای در گهت ناد سپهر آنگود خاک رخت ناد
دلیم چون شمع در انوار گرفتست چو گوهر خاطر م در کان گرفتست
بمیرم^۷ چون چراغ از نادستان اگر نک دم بشیم در شستان
احارت ده که بر ادهم بر آیم کواک را جهان گردی^۸ بمایم
بیامورم فلک را تیر گردی برم آب صا در ره سوردی
چو سیاحان بپیمایم رمین را به سیاحی^۹ بگیرم روم و چین را

۱- ب بر ۲- ب بحواند ۳- ب نماند ۴- ب احارت سفر
حواستی شاه زاده از پند و موع کردن شاه در سحبه‌های (س) و (م) عنوان محواست
۵- ب به پیروی ۶- ب به دیده خاک را کرد نمناک ۷- ب بمیرم
۸- ب حوامردی ۹- ب به سیاحان

رم^۱ چون حور دم ارگیتی ستایی
 نگردم^۲ مدتی چون مه در آفاق
 نگیرم از سد و بیک جهان پند
 رسام بر فلک آوار تکبیر
 فرود آیم به نوم حویشتی نار
 نظر در آب کردن از روان به
 هوای روم دایم در دماغست
 شکمیهای^۳ آن کشور نسیم
 کشم در چشم راهب کحل عیسی
 فشام بر سر حاک سکندر
 عطیسم الروم را علم^۴ الهی
 کم روشن چراغ دیر هرقل
 ارسطورا کم در حاک چون آب^۵
 بهای قاح زر بر فرق^۶ قیصر
 چرا اسب عریمت می کسی تیر
 میاور قصه وین مصوبه کم نار^۷
 رگلرار وصال^۸ گل بچیم
 رشیر و شکرت دورست عسر

کم نا چرخ گردان هم عایی
 بر آیم گرد این چراگاهش طاق
 کم ممرل بهر حا رور کی چند^۹
 چو بلبل بر کشم دستان به شگیر
 هوا گیرم چو مرغ تیر پروار
 جهان گردیدن از ملک جهان به
 مرا هر چند کر^{۱۰} عالم فراعست
 چمان حواهم که بر یکران نسیم
 بر افروزم ردل قدیل ترسا
 بر آرم آب حصر از دیده تر
 پیامورم به درس صحگاهی
 بر آرم شمعی از نتحاضه دل
 فرو ریم ر منطق در حوشاب
 بهم نعل سمند کوه پیکر
 به پاسح گفت شه کای سرو بو حیر
 محوان افسانه این^{۱۱} مظلومه کم سار
 ماد آن دم که من رویت نسیم
 هورت بوی شیر آید ر شکر

-
- ۱- ب ریم ۲- س برام ۳- ب کم هر حانه ممرل رور کی چند
 ۴- ب ار ۵- ب عحایبهای ۶- ب درس ۷- س در آب
 ب در حاک و حور آب در سح (ب) این بیت و بیت بعد پس از شش بیت آمده است
 ۸- ب قصر ۹- ب کاین ۱۰- س میاور قصه وین مظلومه کم سار
 ۱۱- ب وفایت

کسی نشیدت^۱ ار گل بوی ریحان
همان به کاشیان گیری درین نوم
سرد کان دم^۲ که مار آیی رمکتب
چه وقت آنک بر گلگون بهی رین
و یا بروم رانی کوه پیکر
دلت گر تنگ گردد در شستان
گهی نامادستان رار می گوی
چولاله قول بلبل گوش می کن
گهی در صحن میدان گوی می نار
به چو گانی^۳ کمیت کوه پیکر
گهی راع کمان را در حروش آر
بی ناوک به چرخ چاچیانسی
گهی می رو به دشت و بور می تار
پیام تبع می کن سیئه رنگ^۴
کمین کن برگدار آهو و عرم
روان کن چون عراله ناهمالان^۵
گهی شطریح نارو رح بر افروز

برسته^۲ سنبلت ار^۳ طرف سستان
خطا باشد که رو آری سوی روم
کسی ناکودکان ار چوب مرکب
چو حاقان بر فراری بیرق ار چین
کسی حولان به گرد قصر قیصر
علم رن چون صبور بر^۵ گلستان
عم دل نا ریاحین نار می گوی^۶
قدح در سایه گل نوش می کن
حیثیت می دوان و تیر می تار^۷
ر سلطان کواکب گوی می بر
دل سرین گردون را به حوش آر
نکی پیوسد تیر آسمانی
چو بهرام ار قعای گور می تار
به حون رنگ^{۱۰} می ده تبع رارنگ
گورن کوه را کیمحت کن چرم^{۱۱}
به تبع آتشیس حون ار عرالان
شه سیارگان را ناری آمور

۱- م سید ۲- م برسته ۳- م بر ۴- ب این دم

۵- ب در ۶- ب می حوی سحۃ (س) این سب و بیت بعد

را ندارد ۷- م بیره می نار ب گوی می تار ۸- م، س، به حوگان

۹- د، م، ب، س رنگ س سبه رارنگ ۱۰- د، م رنگ ۱۱- د، م، ب حرم

۱۲- ب عرالان

بران اسب و سه رح بر رح ماه^۱
 رمایی برد نار و مهره گردان
 چو مه گر حانه گیر و فارد آبی
 و گر^۲ خاطر کشد شهنامه پیش آر
 فرو حوان قصه^۳ گر گین و بیژن
 ر هر حا داستانی در نظر گیر
 ملک راده رمین بوسید و بر گشت
 چورور آر و پیش در شب افعاد
 ر طاقت طاق گشت اردرد دوری
 رمین ار آب چشمش نم بر آورد
 نه بوی گل چو نل^۴ مست بفتاد
 دل محرو حش ار اندیشه حو شد
 فرو کن بیدق وار چرخ شه حواه
 سر دست ار سپهر مهره گردان
 رسد برده هرا رت پادشایی^۵
 بحوا بدن حویش را مشعول می دار
 دگر حال سمگان و تهمت
 ور آنحا اعتبار و پند بر گیر^۶
 دل آشفته اش آشفته تر گشت
 چو مویی گشت و در تاب تافتاد^۷
 بماندش پیش ار آن برگ صوری
 قدش ار نار هجران حم در آورد
 ربی حویشی چو گل اردست بفتاد^۸
 دم سرد و تب گرمش^۹ فرو شد

معلوم کردن شاه پیروز احوال نورور^۱ و مهرسب

حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن^۲

رسایدند مرغان سخن سار
 که ارسودای گل شه راده نورور
 بهر مر این قصه نا شاه جهان نار
 بمی داند شب سودایی ار رور

- ۱- ب ساه ۲- سحه (س) این بیت را ندارد ۳- م ورت
 ۴- ب درگیر ۵- س، م در تاب و تب ۶- س برگس
 ب حورگس مست افتاد ۷- ب ربی حویشی چو گل اردست افتاد
 ۸- م لرتش ۹- م شاه راده نورور را ۱۰- ب معلوم کردن شاه
 احوال نورور و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن در سحه (س)
 عنوان محواست

حدیث حام می‌نشید و شد مست
 به صحرا رفت و شد صید پلنگان
 کمین نگشود تا آهو کند صید
 بدیده گل چو بلبل بی‌قرار است
 در آمد حادوی از حد کشمیر
 مسوی حواند و از پایش در آورد
 عقابی از شمش سال نگشود
 رمایی ره رسی با او سر برد
 چو برگس بی‌رح گل تا تو دابی
 به راری شام تا هنگام شگیر
 چو گل گریز برگ پروارش^۱ نداری
 چو بلبل در قفس می‌دار نارش
 مهل از آشیانش^۲ مست بیرون
 چو نشید این سخن پرورده گرشاه
 رمایی از فکر سر در انداخت
 یکی را از حکیمان سخن گوی
 عطارد گشته در دانش علامش
 نظر کرده درین پیروره پرگار
 ازو شه‌راده حاصل کرده دانش

چو حام اردست بیرون رفت و مشکست
 به دریا رفت و شد قوت بهنگان
 ر چشم آهوی افتاد در قید
 نکرده گل‌فشان با رحم حارست
 به حادونی فرو بستش به ره‌بحیر
 فسوسی کرد و از حویشش بر آورد
 چو کنگ مستش از کھسار بر برد
 فربیی داد^۱ و از راهش بدر برد
 ندارد برگ ساع از ناتوانی
 کند چون عبدلیان نالسه^۲ ریر
 چرا سوری و با سازش نداری
 مرن چون بی ولیکن می‌بوارش
 به دست آرش که رفت از دست بیرون
 چو صبح اردل بر آورد آتشین آه
 پس آنکه برقع از فکر^۳ در انداخت
 بیرون برده ر میدان سخن گوی^۴
 چومه روشن روان مهر سب نامش
 به دست آورده راز هفت سیار^۵
 ورو افروخته شمع روانش

۱- ب برد ۲- ب پروایش ۳- ب آستاش
 ۴- س، م، ب، برقع فکر ۵- سحه (س) این بیت را ندارد
 ۶- م پرگار

طلب فرمود و گفت ای دانش افروز
 به مهر لگاه بورور آشیان کس
 بر افگس چشم بر آن چشمهٔ نور
 برو حوان هر چه طنعت در پدید
 دو اسارش که رب حور او فتادست
 سیمی از دم عیسی برو دم
 به نور عقل روش کن چرا عش
 رمین بوسید پیر حکمت اندور
 ثنا گسترد و گفت ای نامور شاه
 چرا باید حدیث می شنیدن
 چو کوه اررانک ناممکین^۴ باشی
 اگر دیدی که پا بر حاسودی
 سی گویند از اکسیر و عقا
 به افسوس بی باید^۵ رفت در حواب
 چه بیکو گفت آن سالار لشکر
 به نالگی چون رره بیرون توان شد^۶
 خطا باشد به بوی مشک ناتار
 اگر گویند گل ناع بهشتست

به دانش عقل کل را دانش آموز^۱
 به اندر رش ربان را درفشان کن
 که بردیکست کرهستی شود دور
 بود کر معی آن پند گیرد
 به راه آرش که بس دور او فتادست
 به دست اهرمی مگدار^۲ حاتم
 بر سودای فاسد از دما عش
 پس آنگه رد علم بر کاح بورور
 که افگندت ندین افسانه ار راه^۳
 فتادن بی خود و خود را بدیدن
 به چشم حسروان شیرین باشی
 شتر گردن فراری^۵ کی نمودی
 ولی نامد نشان هر دو پیدا^۶
 به افسوسی بشاید^۸ بود در تاب
 که آوار دهل از دور حوشر
 به هر نادی در آتش چون توان شد^{۱۰}
 ر هر ترکی کشیدن در حن نار
 یقین می دان که رسواش نکشتست

۳- م در چاه

۲- س مگدار

۱- ب دانش افروز

۶- س، م ولی نامد اثر رین هر

۵- ب دراری

۴- ب بی تمکین

افسوس بی باید ، ب به افسوسی باید

۸- د، س

۷- ب باید

دو پیدا

۱۰- ب رفت

۹- ب رفت

کسی کو^۱ گل بچیده دسته بند
 نباید ر آتش دل رفت بر باد
 گرفتم^۲ هست لولو نور دیده
 گیاه تلخ در اصل ارماتیس^۳
 به هر آبی که باشد آن رواست
 مده خاطر به قول هرره گویان
 اگر خواهی نگویم داستانی
 بود کان بشوی عبرت نگیری
 چو گل برورگار حویش حدد
 که بیژن در چه اردست دل افتاد
 به لالایست آخر رر حریده
 درو تلخی نمی بینی که داتیس
 به هر چیری که گوید آن چماست
 مه سر در پی بیهوده پویان
 که هر حرفی ار آن اردد جهانی
 به حویش آبی و پندم در پذیری

حکایت ور در محمد نام که بر پیری علی نام عاشق گشت

و نصیحت ر بنی العابد بن شمید ناهالاک شد^۴

چین خواندم که در ایام پیشین
 محمد نام و ابراهیم دیدار
 دلش دیباچه قاسون شاهسی
 گل ساع معاسی رو شکفته
 و رارت را ار اور در ترارو
 چو آصف ملک حم ریر بگیش
 برون ار ملک و فرمان روایی
 وربری بود نا تعطیم و تمکین
 سلیمان ملک^۵ و اسمعیل مقدار
 صمیرش کاشف علم الهی^۶
 حرد تعلیم دانش رو گرفته
 امارت را به فرش رور نارو
 رحم و اصف هاران آفریش
 سپرده راه رهد و پارسانی^۷

۱- س چون ۲- م وگر هم ۳- ب در اصل ساتیس

۴- ب حکایت وریر محمد نام که بر پیری علی نام عاشق گشت و ملامت رین العالمدین

شد تاکشته شد در سحه^۵ (س) عنوان محو است ۵- ب قدر ۶- سحه

(ب) این بیت را ندارد ۷- س رید و پادشایی

شده مأمور فرمایش امیران
 چومی خوشان ردست دردوشان
 به دستوری به دست آورده شه را^۱
 چه به صوفی و چون گل پریان پوتش
 همه پیران مرشد یار عارش
 برون آمدن ایوان نامدادان
 ر ناگه دید در ره مررباسی
 به عرم خدمتش رو کرده در راه
 روان در^۵ موکش چانک سواری
 به بالا سروی و بر سرو ماهی
 رده حالش نقط بر حرف عسر
 شب شامی علام هندوی او
 ر ریحان حطش عسر عاری
 سرگردن فراران^۶ حاك پایش
 کمان دارش دل مردم ربوده
 که روانه ناری چشم آهو

۱- م دردوشان ۲- من به دستوری به پای آورده ده را ۳- ب ربی العادین

۴- پس اراین بیت يك بیت اصافه

س رفعت دست بر گردون فشانده

م رفعت دست بر گردون فشانده

ب رفعت دست بر گردون فشانده

به حشمت رده مر حورشید رانده

به حشمت ماره مر حورشید رانده

به حشمت حرده مر حورشید رانده

۵- م بر ۶- ب بر ۷- ب سپر گردون فراران ۸- ۲، نه

به برگس پردهٔ مستان دریده
 سمن بوی و سمن روی و گل اندام
 چو آتش توس سرکش برانگیخت
 چو دستور جهان آن سرو را دید
 رفت از آتش عشق آب رویش
 رخش^۱ شمی^۲ دود^۳ دل بر امر و حوت
 دم اردل بر کشید و دم^۴ فرو بست
 نمی یارست ترك یار گفتش
 به روی آنك دست یار گیرد
 جهانی دشمنش^۵ و او دشمن خویش
 چو یکچمدی برین موال نگذشت
 چو دل بیرون فتاد از پرده رارش
 به هر نوعی که می نایست گفتش
 به دست آورد آن مهرا به دستان
 ولیکن چارهٔ کارش چنان بود
 سی آن مرربان را سیم و ررداد
 به بیرنگ آن پری را نارگرداند
 ولی نا او چنان آورد بر سار
 ب سیمین عدار آهین دل
 شی رین برسمد نادپا بست

به شکر دحل حوزستان حریده
 حسن شکل و حسن حوی و علی نام
 ر جان حاکیان آتش برانگیخت
 چوید از ناد بیسانی بلورید
 پر از حم شد بدن مانند مویش
 دل هشیار را مستی در آموخت
 به روی دل در عالم فرو بست
 نمی شایست با اعیسار گفتش
 به رای آنك ترك کار گیرد
 همه نار جهانش بر دل ریش
 حدیث عشقش از اقوال نگذشت
 ندانستند^۶ مردم سور و سارش
 به هر دری که می شایست^۷ گفتش
 به مردار شوق چشمش پیش مستان
 کران آتش بنید هیچکس دود
 به ملک خویشتن نارش فرستاد
 دگر ناهمراهان^۸ دمسار گرداند
 که در راه محالف^۹ سار سوار
 چونا ایشان برون شد یک دوبرل
 سرد از آب و آتش در روش دست

۱- م رح ۲- ب دود ۳- م دامن ۴- م دشمن ۵- ب
 ۶- س می نایست ۷- س همدان ۸- م از محالف
 ۹- ب

چو چرخ مهره گردان مهره‌ای ناحت
صمیری رد چو مرع و بار گردید
به برح خویشتن کرد آشیان نار
وریر شاه را شد دیده روش
روان در پای^۱ وریر بر سر فشادش
حرم را محرمان آگاه کردید
چو بشید این حکایت مه‌دا عظم
اشارت کرد حمعی خادم‌ان را
شد صید حرم آن آهوی مست
دلش حوس شد ریس اندیشه کردن
رسولی را سوی سید فرستاد
بگو کان تقوی و عصمت کجا روت
همین بود آن همه رهد و عفات
چرا بر ناد دادی پارسایی؟
چو نشید این سحر سید بر آشفت
که گر او پند بیوشد^۲ چه گویم
ورارت را چسین کردید تفسیر
محمد نا علی چون گشت همدم
کسی کش عیب گوید دشمن اوست
پس آنکه شد به صدر حواحه چون ناد

به‌دستان مهره‌ای در طاسک انداخت
تدروی آمد و شهرار گردید
به‌دست آمد نه کام دوستان نار
بشادش همچو گل بر طرف گلش
چو گم‌خی بردودر کم‌خی بشادش
حدیث مشتری نا ماه کردید
ر شوهر بی بیار آمد چو مریم
که در قید آورد آن دلستان را
که آه‌ودر حرم مشکل دهد دست
بمادش احتمال رشک بردن^۳
که سید حواحه را سگرچه افتاد
کریسان^۴ حمله بر ناد هوارفت
دریعا آن همه ناموس و لاف
شدی همدوی آن ترك خطایی
رحود بیرون شد و نا خویشتن گفت
ورین کسوت رم پوشد چه گویم
که دارد اشتقاق ارور و ترور
رین العاندین کی ناشدش عم
که باشد دایماً مؤمن علی دوست
به دستوری اساس و عط نهاد

۱- م پا ۲- ب خوردن ۳- م که رین سان ۴- س
که گر آن پند بیوشد، ب بیوشد

که ای گردون عار آسانت
شیدم دل به دست عشق دادی
خطا باشد ر ترکان مهر حستن
به بوی گل به صحرا او فتاد
درین ایوان^۱ که حای سرفراریست
ترا گر ملک حم ریر بگیست
برو نارای و ترک این قدم گیر
هوای آن پری ار سر بدر کن
و گره در جهان بدنام گردی
بحسد چون بداند داستانت
چو پروانه پرو نالت بسورد
بر مردم نماسد آب رویت
بیا ای حواحه و رین راه برگرد
به مادا فاش گردد این حکایت
چو بشید این سخن دستور عاشق
حوانش داد کای پیر حردمند
هر آن قولی که می گویی تراست
مرن بر حاتم این تیر حگر دور

۳- م به ۴- پس از این بیت

هوا بر طرف ستات نگرید

۷- ب همان

۱- ب رآب ۲- س در ایوانی
سجده های (س)، (م)، (ب)، اضافه دارد

فلک بر طاق ایوانت نگرید

۵- س، م، پر ۶- م برع

۸- س مکر

چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟
 شاید گفت چیری کان شاید
 مرن هر تیرکان در کیش داری
 محمد را مسلمانی میامور
 ندین قول مخالف کی شود راست
 گل افشایی و در چشمم ری خار
 حدیث کودکان نامن چه گوئی
 رترکان چون توام گشت بیرار
 سرا امثال او بسیار ناید
 فلك بی مشتری ممکن باشد
 چوارسید نکرد آن وعط در گوش^۵
 برآمد گردی از صحرای اندوه
 درحشی^۶ بردمید از راه بیداد
 ربحر فتنه سر برد بهنگی
 بهخوش تشبه شد گردون خون حوار
 گروهی گردن افرازان سرکش
 به قصد اوعمان را تساب دادند
 نکرد از سر برون سودای دلبر
 دهد دل داده جان را بیر بر باد

چرا چندین زبان بر من گشایی؟
 باید حور و قوتی^۱ کان باید
 مگو هر نقد کان نا خویش داری
 سلیمان را پری خوانی میامور
 باید^۲ گفت کاین مانگه از کجاست
 نمایی گسحم و ترسانی ارمار
 شان گرد کان^۳ از من چه خوئی
 که ناترکان بود رور و شمش کار
 که بی^۴ لشکر جهان داری شاید
 سلیمان بی پری ممکن باشد
 شدش یکساره عقل و دین فراموش
 جهان بگرفت طلعت کوه تا کوه
 به دشت و کوهسار آتش در افتاد^۵
 رکوه عم فرود آمد پلنگی
 برآمد^۶ لشکری تا تیغ خونبار
 فروزان کرده رآب حمر آتش
 به خون او سان را آب دادند
 وراسان^۷ عاقبت خود رفت در سر
 بر افتد هر که او نا دل در افتاد

۱- د چیری ۲- س، م، شاید ۳- ب لسان کودکان ۴- ب ۱
 ۵- س، ب وعط را گوش ۶- س، م، درحشی ۷- ب به دشت و کوهساری
 آتش افتاد ۸- س فتنه ۹- م درآمد ۱۰- ب وریسان

مکن برگردارین راه^۱ خطرناک
 اگر خواهی رسل تاحداری
 که گل بر خویش حددپیش رویش
 طریق عاشقی^۳ پایان ندارد
 سی^۴ کشتی درین دریانگون شد
 شان دوستداری حان سپاریست
 نباید شد چو آهو طعمه شر
 چو سرو آزاد ناش و سر بر افراز
 چهریری آب رح^۲ بیهوده بر خاک
 بخواهد شه ربهرت گل عذار
 کشد سسل سیه رویی رمویش
 کسی کودل ندارد حان ندارد
 که هیچ آواره برآمد که چون شد
 مراد از یار حستس ترک یاریست
 به دوع تشنگی حور د آب شمشیر
 چو برگس خوش بر آیی و سر میبدار

پاسح دادن شهزاده نورور مهرسب حکیم
 راه^۵ و آشکارا کردن راز خویش^۶

شه^۷ سوزیده شمع^۸ آتش افروز
 به پاسح گفت کای حاسوس افلاک
 چو سود از حکمت کلی بخواهی
 و گردابی که در کون و مکان چیست
 به مطلق گر بهی قانون کارم
 به مفتاحسم درپیش^{۱۱} گشاید
 شغای دردمندان دردمد نیست
 برد آهی چو آتش از سر سوز
 به دانش برده گوی از عرصه^۹ خاک
 چو عین عشق را معنی بدانی
 بدانی^{۱۰} کاین معانی را بیان چیست
 به قانون کار دل چون گوش دارم
 به مصباحم ره^{۱۲} دانش نماید
 نجات پای بندان پای بند نیست^{۱۳}

۱- ب کار ۲- ب آرو ۳- ب عاشقان ۴- ب کسی
 ۵- م مهرسب حکم ۶- ب پاسح دادن شاهزاده مهرسب حکم را در
 سحه (ن) عنوان معخواست

۷- س مه ۸- ب سهی سوزیده شمعی ۹- ب روصه ۱۰- س، م
 بدانی ۱۱- م داش ۱۲- ب در ۱۳- ب نجات پای بندان

اصول این کلام ارعاشقان حوی
 کسی کوهست نامعقول کارش
 به دانایی نگردد عشق معلوم
 گر اولاطون^۱ بخواهد نامه عشق
 مریض عشق بشناسد دوارا
 کدامست آنک مهرا مشتری بیست
 درین ره خود پرستی بت پرستیست
 کسی کو چون چراغ آتش فرورد
 به طاهر سرباطی چون توان گمت
 نگردد دوق می ناحورده مفهوم
 طریق عشق را مرل محالست
 توهشیاری و من سرمست مدهوش^۸
 به سردستی کجا آری^{۱۰} به دستم
 ملامت کردن مست از خود بیست
 دلم دریای عشقست و گهر دوست
 اگر چه سر دل بهیست گفس
 اگر گویم ندارم حان پرتاب

حدیث صبح پیش صادقان گوی
 درس^۱ مهلاح کی باشد گذارش
 بسید عقل دراین سرمکتوم
 رید برشش جهت هنگامه عشق^۲
 اسیر دل به حان خواهد بلا را^۴
 ولیکن مهر کاری^۵ سرمری بیست
 نشان دوق مستی ترك هستیست
 بداند حال آتش تا سورد
 به صورت در معنی کی توان سفت
 نگردد^۶ حال ره بارفته معلوم
 عریق شوق^۷ را ساحل خیالست
 به مدهوشی که دارد خویشش کوش^۹
 مرن دستم چو می بیسی که مستم
 که هر مستی که بی خود بیست خود بیست
 روانم معر معنی و بدن پوست^{۱۱}
 به گل حورشید چون شاید بهفتی؟
 نمی بیسدم آخر چشم پر آرد^{۱۲}

۱- ب درین ۲- ب گرافلاند ۳- سح۳ (م) اصافه دارد

ره دیوانگی عاقل چه داند کسی کاین ره شد مرل چه داند

۴- سح۳ (س) این بیت را ندارد ۵- م، ب کار ۶- م باشد

۷- س، ب عشق ۸- م، ب سرمست و مدهوش ۹- م خویش را گوش

۱۰- س آرد ۱۱- سح۳ (س) این بیت را ندارد ۱۲- ب حان

به‌ریر حامه دریا را چه پوشم
 روم هرشب رعرس مهره سارم^۱
 نشاید ترك سالایش گرفتن
 اگر گویم که برگه گل ندارم
 برو مهرست و اسب^۲ مهر دین کن
 که نامن چون صبا دمسار باشد
 رگل هر لحظه نامن رار گوید
 گهی آب گلم بر رخ فشانده
 گهی چون نادم از رخ سترد گرد
 گهی دستی بهد بر این دل ریش
 گهم سارد دواى حان بیمار
 گهم بر سر چو ابر اشکی فشانده
 اگر میرم چو شمعم بر فرورد
 برافرورد چو من رخ بر فرورم^۳
 چه خوش گفتمست آن حاندار عاری
 چو برگس گر به مستی سر بر آرم
 میش نگدارم از نگدارم شاه
 اگر صدبار در تار يك عاری
 به کسح آن معاره حایگاهی

به‌نال صعوه عفا را چه پوشم
 به‌یاد مار رلفش مهره سارم
 چو قد گفتمی باید راست گفتن
 نمی‌بسد در دل رحم حارم؟
 یکی از مهر نامم گرین کن
 چو سایه همره و همرار باشد
 چو بلبل حال بستان نار گوید
 گهی از گلشم بویی رسانده
 گهی حاکم کند پاک^۴ از رخ درد^۵
 گهی دستم بمالد بر دل خویش
 گهم باشد چراغ چشم حوون نار
 گهم بر لب چو اشك آبی چکانده
 و گرسی^۶ از سرم تسا پا بسورد
 دلش بر من بسورد چون بسورم
 که کار عشق‌باری بیست باری
 مکن عیم که سرگ سر ندارم
 رهش نمایم از نمایدم راه^۷
 کشیده گرد آن رویی حصارى
 فرو برده در آنجا تیره چاهی^۸

- ۱- م نام ۲- ب مهرست اسب ۳- م گهی پاکم کند حال
 ۴- سح^۹ (س) این بیت را ندارد ۵- ب و گریه ۶- م بر فرارم
 ۷- م سارم ۸- س رهش نماید از نمایدم ساه ۹- سح^{۱۰} «س» این سب
 را ندارد

در اندارد مرا در قعر آن چاه
 در آن چاه خطر ناک نفس گیر
 برآرم در نفس آهی^۱ حگرتاب
 سر دستی به مستی برفشاسم
 برآرم نال و نگشایم رهم پر
 به هر بر حی بگیرم^۲ آشیاسه
 کم پروار چون شهیار از آن بوم
 به هر نامی برآرم ناله ریر
 به صد دستان درآیم رفته اردست
 بهم سریا به کاحش سر برآرم
 بگیرم رلف و نگدارم ر دستش
 الا ای فیلسوف معنی آرای
 تو حورین می نکردی حرع ای بوت
 کسی طب را بقانون شرح گوید^۳
 چو حم گر مطلق مرغان بداسی
 بیان روشنایی سامه دل
 حرد رین پیش نام همشین بود
 مکن انکار شب حیران دلسور
 که من هم پیش اربین انکار کردم

پس آنگاهم سدد سر نفس راه
 سراپایسم کشد درسد و فنهیر
 کم از آتش دل سگ را آب
 همه رنجیر آهی^۴ بگسلاتم
 رچه بیرون برم همچون کبوتر
 رهر حاکی بحویم^۵ آب و دانه
 فرود آیم به قصر قیصر روم
 هم آوایی^۶ کم نا^۷ مرغ شگبیر
 به پای گل در افتم واله و مست
 بیتم یا چوتاحش سر برآرم
 بمیرم پیش چشم می پرستش
 برو در کوی سرباران مه پای
 چه دانی حال سرمستان مدهوش
 که از اعراض^۸ دست دل بشوید
 و گر شمسبه بر حورشید حوایی
 بود بر حاطرت بی مهر مشکل
 ولیکن عاقبت تقدیرم این بود
 مادا کافکند چرحت بدین روز
 ولی حسان در سر این کار کردم

۱- ب آه ۲- س، م واهن ۳- ب بگیرم ۴- ب بحویم
 ۵- ب هم آواری ۶- س حور ۷- ب کسی را طب بقانون درس گوید
 ۸- س، ب اعراض

کسی کو مکر تقدیر باشد
چرا از راه هستی^۱ برحیثم
کجا^۲ از کام دل دوری گریم
بهم سر در جهان دیوانه و مست
کجا رین ره عیان دل بنام
رکام پای دارد در ره روم
که حار دپشت من حرا حویش
سپهرم اینکه در حون می شاند
ر بخت حویش او میدوارم
اگر یعقوب ریح ره بدیدی
و گر حسرو بکردی ترك آرام
و گراورنگ در ره حون سحوردی
و گر حم سر به در عالم بهادی
به آخر آن جهاندار^۳ خوانمرد
ر ملک و مال و تاح و تحت شد دور
دگر اقبال سر بر پا بهادش
به هر کوعم حورد شادی سید
بود حطل به تلحی ره قابل

کجا کشاف ایس تفسیر باشد
شراب شوق در ساعر بریم
درین رندان سرا تا کسی نشیم
بر آرم سر به گردون^۴ یا شوم پست
بحویم بو که کام دل بیام^۵
عالم دستگیر آید^۶ در آن بوم
و گر حارد کند پشت مرا ریش
چه حیرد گر به کام دل رساند
که حاصل گردد او میدی که دارم
کجا در یوسف مصری رسیدی؟
کجا از لعل شیرین یافتی کام^۷
بطرکی در رح گلچهر کردی؟
کجا حاتم به دستش افتادی؟
که از هر رند و رن چرخش جدا کرد
ر دولت بی حرو و تحت شد دور
رن و فرزند و ملکت ناردادش
و یا هر رنده آزادی سید
ولی خواند ساتش مرد عاقل

۱- ب منی ۲- س، م، ب حرا ۳- ب گردو ۴- س
بحویم کام دل تاکی مام ۵- ب آید ۶- ب جهاندارو

مثل ردن شاه راده نوردر داستان بهرادر
پری راد که از چندان شدت فرح یافته به مقصود رسیدند^۱

شیدم روری از افسانه خوانی	به تاریخ و حکایت ^۲ داستانی
که شاهی بود در پیشینه ایام	به مملکت چون حم و شوکت چو بهرام
حد او بد سریر و سحوق و کوس	به مرو شاهجان از تحم ^۳ طوس
به مملکت چون سلیمان نام بهراد	همه ملک سلیمان پیش او باد
همی دادش سپهر پیر فرزند	دلش می بودارین پیوسته در بند
همی تابید هیچ اختر ر برحش	همی شد هیچ در پیدا ر درحش ^۴
طلب می کردی ^۵ از هر تاحداری	رهر سل رور و شب نگاری
بهستان روری از فصل بهاران	قدح می خورد با سرین عداران
چو بر گس تاح بر سر حام دردست	حریمان از شراب لاله گون مست
بدیمان هر یک از بانی سحر سار	چو بلبل هر دم ^۶ ارشاحی در آوار
برآمد نام مه رویان آفاق	که چون مه کیست اکنون در جهان طاق
رمین بوسید پیری کای جهان گیر	چو تیر چرخ کلکت آسمان گیر ^۷
عریر مصر را در پرده ماهیست	که در اقلیم حونی پادشاهیست
صدش حان عریر اردل حرن دار	صدش دل در حم گیسو گرفتار
هرارش فته در چاه ربحدان	هرارش ماه کعبانی به رندان
پری رادست نام آن پری روی	پری دیوانه و ماهش دعاگوی
بود روش که از مه تا به ماهی	دهد برحس روی او گواهی

۱- ب رسیدن در نسخه های (س) و (م) عنوان محو است ۲- ب این حکایت
۳- ب برحش ۴- ب می کرد ۵- ب هر یک ۶- در نسخه (ب)
پنجاه و چهار ست بعدینه افاده که برابر دو صفحه همین دستنویس است

ار اوصاف^۱ رخس چندان فروخواند
 حگر در تاب و حاش در تب افتاد
 دلش در عصه و تیمار خون شد
 ر شور شکر چون نار داشت
 برین صورت چو یک چندی برآمد
 فرورد کوس و ترتیب سپه کرد
 برون آمد چو مرغ از طرف گلش
 چومه بر مصر رد پیرو ره حرگاه
 به بیرنگ و فسون و رور و راری
 به دامن عس و گوهر به اسار^۲
 به رسم موبدان بگرفت دستش
 شرابی نوش کرد از چشمه نوش
 دهان عیجه سیراب نگشود
 کلید آورد و قفل اردر ح برداشت
 سارید ابرو صحنی ساع تر شد
 دو گل شد را ن گل حدان شکفته
 شیشه شد به روی هر دو شادان
 پس از یک چند بهراد و پری راد
 عزیز مصر را بدرود کردید

که شاهشه درو حیران فرو ماند
 در آن اندیشه رورش در شب افتاد
 روان از چشمه چشمش برون شد
 درخت نار سر بر رد رخاش
 هوایش هر نفس افسرون تر آمد
 حراین بر گرفت و عرم ره کرد
 به شام آورد در ح چون روروش
 مه حرگاه رد بر حرگاه ماه
 به سحت و سست و عیاری و ناری^۲
 به اشتر و ارسیم و زر به حروار^۳
 معین کرد مهر و عقد بستش
 پس آنگه شد به ستان مست و مدهوت
 رعچه از عوان و لاله نمود
 به شهرستان علم بر برج بهراشت
 سهی سرو حرامان نار ور شد
 دو ماه آمد از آن ماه دو هفته
 یکی سعد و یکی را حو اند سعدان
 برون بردید محمل نادلی شاد
 به لب دستش شراب آلود کردید

۳- م به دامن گوهر و عس به اسار

به اشرواد سیم و زر به اسار

۱- م راوصاف ۲- س، م یاری

۴- س

به دامن گوهر و عس به حروار

به ریر پی در آوردند ره را
 ر ناگه در میان کوهساری
 گروهی راهرن نا تیر و شمشیر
 نکاور از کمین گه^۱ درجهادند
 نکشتند آنکه ماشه بود و نا ماه
 به صد حيله شه فرحده بهراد
 چو کعبه العرش دست سعد و سعدان
 چو حیدمشتی فرسای مه پوش
 به کوه و در بهر سودند حان را
 ر ناگه سر لب دریا رسیدند
 رماهی گبر و کشتی نان و سرکش
 ر حاشا^۲ درخت و برگ بسیار
 عیال خویش را آنجا وطن کرد
 رلیف افکند در کف ریسمایی
 قصا را کشتی آمد پدیدار
 برون آمد ر آب و نار نگشاد
 که گرمردی برآور کار ما را
 که می بسم خوانی خوب رویی
 برو کرد آفرین بهراد عمگین
 به مرل برد هر ناری که فرمود

ر گرد ره بهان کردند مه را
 به گردون بر شد از هر سوعاری
 برایشان حمله آوردند چون شیر
 و ران گردن فراران خون براندند
 به بردند آنچه نا مه بود و ماشه
 برون حست از میانشان نا پری راد
 حمایل ساخته در گردن حان
 فکده هر دورا از مهر بردوش
 بیمودند راه بی کران را
 گروهی سرکار آب دیدند
 حروشان و دمان چون آب و آتش
 پهای کرد بهراد حگر حوار
 پس آنگه سر به حمالی بر آورد
 مگر حاصل تواند کرد ناسی
 در آنجا حواحه ای نامال بسیار
 به شاگردی گرفت اورا و ررداد
 برون آور رکشتی نار ما را
 به چون این سرکشان تند حوی^۳
 بهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به حای آورد هر کاری که فرمود

شبانگه شد نه بردیك پری راد
 چونارگان ار آنجا کوچ می کرد
 بیا ما ماو همدم باش ما را
 که در این راه اگر حر حیت ناید
 عیالت روی ما محرم ببید
 ندین بهراد محبت کش رضاداد
 عریمت کرد از آنجا^۱ پر برامراح
 بدان مرل که ساکن شد پری راد
 بر افتاد ار قمر شگسوں نقاش
 ر تاریکی بر آمد چشمه^۲ نور
 دلش در بر نه خوش آمد رسودا
 چو در شش در فتاد و مهره کز^۳ ناحب
 که دارد عورت ما درد رادن
 که او را دیگران درمان ندانند
 ندانست آن فریب و حیل بهراد
 پس آنکه هر دو عرم ناده کردند
 سی نارارگان عمحواریش کرد
 ولی بیهوش دارو در قدح ریخت
 نه صحرامست و مدهوشش بیغمگد

هر آنچیرش که رو ری گشت بهباد
 به لابه گفت ما او کای حوا بمرد
 حرم برگمر و محرم باش ما را
 بحای آریم هر خدمت که شاید
 مگر ما عورتان ما بشید
 حرد را حمله بر نادر هوا داد
 به دیگر حلوه گاهی آشیان ساخت
 صبا ناگه ر رویش پرده نگشاد
 پدید آمد رح چون آفتابش
 برو افتاد چشم حواحه ار دور^۴
 فادش آتش دل در سویدا
 بهش بهی ار آن پس^۵ مله ای ساخت
 رست را باید آنجا باز دادن
 کیران چاره او چون تواند
 پریوش را به خرگاهش^۶ فرستاد
 همه شب تا سحر گه ناده حور دند
 دلش داد و به حان دلداریش کرد
 رحانش گرد بیهوشی برانگیخت^۷
 و ر آنجا باز کرد و حمه بر کند

۱- م و ر آنجا ۲- در سحۀ (ب) پنجاه و چهارست ما قبل معنی يك ورق
 افتاده است ۳- ب کج ۴- م ناری ۵- س درگاهش
 ۶- سحۀ «س» این بیت را ندارد

اشارت کرد تا مهد پری راد
 حیثیت برب دریا دوا شدند^۱
 شه مروی^۴ چو آمد نار ناهوش
 دو طفل نارین دید اوفاده
 گذشته عمر و او سرمست حفته
 به کس همدم در آن صحرا بحر ناد
 دو نور دیده را ارحاک برداشت
 از آن مرل روان^۵ شد کام و ناکام
 بیابان را به ریز پی در آورد
 ر باگه دید رودی صعب در راه
 شاور بود و ران^۶ طعلان مهروی
 شاید آنجا و نار آمد ارب^۷ سر
 بدید آن ماه را در مرل خویش
 در آب افتاد و رودار دیده می راند
 چو دیگر رحت از آسو بردر آورد^{۱۱}
 بدید آن ماه^{۱۲} شهر آرای را بیر
 چو دیوانه به کوه و در در افتاد
 چو بحر از بی قراری شد حروشان

همان ساعت روان گردید چون باد
 به کشتی در نشستند^۲ و برانند^۳
 بدید آن ماه مصری را در آغوش
 ر مژگان چشمه های حون گشاده
 نگار از پیش و کار از دست رفته
 به کس فریاد رس بیرون ر فریاد
 به دیده از عوان در حاکره کاشت
 شده آرامش از دل سی دلارام
 چو گرد از کوه و هامون سر بر آورد
 به پایانش پدید و به^۶ گذرگاه
 شا کرد و یکی را^۸ برد از آن سوی
 که تا بیرون برد آن طفل دیگر
 نمک پاشید چشمش بر دل ریش
 ساحت^{۱۰} می نمود و رود می خواند
 برون آمد ر آب و سر بر آورد
 فرامش کرد عقل و رای را بیر
 ورو آشوب در کوه و در افتاد
 چو آب دیده گریده^{۱۳} حوشان

-
- ۱- س دوا بید ب رسانده، ۲- م در شاندد، ۳- س دوا بید
 ۴- س شه ارمستی ۵- م دوا ۶- م بی ۷- س شاور بودو
 آن ۸- ب شا کرده یکی را ۹- م، ب بدین ۱۰- س، م، ب
 ساحت ۱۱- س، م، بر سر آورد ب در بر آورد ۱۲- س، م، شاه
 ۱۳- س گریده ب گریان

شد از خون دلش حاکم بر مین گل
 چو کار خود بهم بررد جهان را
 دل چرخ از سرشکش آب می شد
 روان شد هم چو اشک و در ره افصاد
 سواد ی دید چون بستان رصوان^۲
 یکی معموره هم چون بیت معمور
 چو دست پور عمران عالم افروز
 گروهی سر سر راه ایستاده
 چو پیدا گشت شاه آتش انگیز
 روان بردید و بر تختش نشاندید
 که آنجا رسم بود اردیر گه نار
 بر افرازد بیرق بر سر راه
 چو شد بهراد و بر اورنگ نشست
 چو کسری در ممالک داد می داد
 اساس معدلت بنیاد کرده
 چو سلطان سپهری در زمانه
 ر هر حاکم را و ان ار ترک و تاجیک
 شهش چو پردخت از عمارت^{۱۰}

برو^۱ بگریست کوه آهنین دل
 ر دود دل سیه کرد آسمان را
 اثیر^۲ از آتشش در تاب می شد
 ر آهش آتش دل در مه افصاد
 کشیده طول^۳ او چون آل عمران
 به عمرایه در آفاق مشهور
 سیمش جان فرا چون ناد نورور
 همه چشم طلب بر ره نهاده
 چو ابرار دیده گریان و کهر ریر^۴
 حواهر بر سر تاحش^۵ فشاندید
 که چون سلطان کند برگ عدم^۶ سار
 کسی کرره^۷ در آید او بود شاه
 ره بیداد بر عالم فرو بست
 جهان را عهد^۸ کسری یاد می داد
 به عدل و داد ملک آباد کرده
 شده در کسور افروزی فساد
 بدان حاکم روان اردور و نردیک
 به نردیکان حصرت کرد اشارت

۱- ب ندو ۲- س نه سیر ۳- ب صفوان ۴- س طوق

۵- ب چو ابرار دیده گریان کهر ریر ۶- س، م سرو تاحس ۷- م

۸- ب حبه سه کردید فارغ از ۹- م عدل ۱۰- ب

۱- ب ندو ۲- س نه سیر ۳- ب صفوان ۴- س طوق

۵- ب چو ابرار دیده گریان کهر ریر ۶- س، م سرو تاحس ۷- م

۸- ب حبه سه کردید فارغ از ۹- م عدل ۱۰- ب

علامی چند مهوش بر سر آرید
و گری^۲ خدمت^۳ ما را شاید
علامی چند ناو و خور پیکر
درم^۴ دادند و چون یوسف خریدند
یکی حاح شد و آن گشت حاحداره
به روی هر دو دل حرسد می داشت
نشسته شاه با حاصان درگاه
به آیین و شکوه شهریاران
سی پیرایه و دیار با او
طرایف پیشکش کرد و رافشاند
دگر خسرو پرستان را دعا گفت
به لؤلؤ حمله را لالای خود کرد
می کاووس از حام حمش داد
علاج این درون ریش ما ناش
رو صل عمگساران سی بصییم
که بر خاطر مادت از جهان^۵ گرد
که نتوانم کران عیت^۶ نمایم
به یگانه که می اندیشم از حویش

که چون مه سر هر بر حی بر آرید
ولیکن حرد^۱ و اندک سال ناید
در آمد برده کویی روری از در
دو کودک را از آنها برگزیدند
چو ابروی و لب ترکان فرحار
ملك سان هر دو چون فرزند می داشت
چو سالی چند این^۲ نگذشت ناگاه
در آمد حواحه ای از نامداران
پرستاران مه رحسار با او
رمین بوسید و بر شه^۳ گوهر افشاند
ستایش کرد و بر خسرو ثنا گفت^۴
به افسون شان همه مولای خود کرد
شه حم حام را با او خوش افتاد
اشارت کرد که امشب پیش ما ناش
که در این جایگاه ما هم عرییم
به پورش گفت سیاح جهان گرد
امانت هست چیری در سرایم
به هر حایی که ناشم ناشدم پیش

۱- ب خورد ۲- ب و گریه ۳- س و گر خدمت

۴- س بها ۵- م، ب حوا دار ۶- س حویک سالی از این

۷- م مه ۸- س، م، ب ستایش کرد و خسرو را ثنا گفت ۹- ب

ملك ۱۰- ب کرو ععلت

شش دلداد و گمتای حواحه شش
 که هستم^۱ دو طفل بو رسیده^۲
 دو شمشادید در ناع دیانت
 فرستم هر دورا تا پاس دارند
 پس آنکه گفت کان^۳ مرغان دمسار
 بشیم چون در آن مرل گریدید
 بر آن قلی ر پولاد گران سنگ
 سر صدوق بیش برگشادید
 شکسته هر دو در صدوق سیه
 جوهندی شب ارچین روی بر تافت
 بر آن هر دوشب افرو رجهان تاب
 به دست هدوی لالای رسده
 چومه چشم جهان س برگشودید
 به مؤگان قلب پروین بر شکستند^۴
 که آن بهتر که نا هم رار گویم
 بیراییم شمع دیده را نور
 یکی نگشود درح بطی را سر^۵
 ر ملک خویش کی رحلت گریدی^۶

منش امشب اربن اندیشه عمگین
 عریز و همچو یوسف در حریده
 کمریشان راستی نامسد حیات
 به دیده تا به روز احتر شمارید
 بدان آرامگه کردید پروار
 یکی صدوق آهن کوب دیدید
 بهاده در دروسی^۴ تیره و تنگ
 چو آهن تکیه بر صدوق دادید
 دل سارک سان آسگیه
 فلک راشب^۵ شکسح موی بر تافت
 کمین نگشود در شب روحواب
 سپردید آن^۶ متاع برگریده
 کواکب را نگهبانی نمودید
 ر بیم حواب نا هم نقش بستید
 ر هر حا سر گذشتی نار گویم
 کیم از پیش دیده حواب رادور
 ورو پرسید کای پاکیره گوهر
 تن آراد را چون بنده دیدی

۱- م که هسند اس ۲- ب نارسیده
 درون ۵- س، م، ب ملک شب را
 شکستند ۸- ب بطق - رح را سر
 گریدی

۳- ب نا ۴- ب
 ۶- ب ار ۷- ب پروین را
 ۹- س نمودی ب رحلت کی

به داع^۱ سدگی چون^۲ متلا کرد؟
 و یا رین سدگی آرادیی هست
 روان کرداشک گلگون بر رخورد
 کسی در سدگی چون من میفتاد^۳
 نمک ریرد سرشکت بر دل ریش
 چوطوطی حال خودیک یک ما کرد
 چه آمد کر پدر مهجور گشتم
 چو گوهر بر لب دریا فتادم
 کنون در سدگی شاهم افگند
 به دستان از کف گرگان بحسم
 کسی چون سده بود در حها حواری
 مگر بهر علامی کوش می داشت
 که کرد احتر بهایم در ترارو
 دلش چون بار کرد ارسیه پروار
 درو آویخت چون مرع شب آویر
 ر داع و حسرت^۴ حام بر آدر^۵
 چو دریا حویش را^۶ بر باد دادم
 فلك هم چون روانم رو خدا کرد

رما در چرخ پیرت کی خدا کرد؟
 درین عم هیچت آیا شادی هست؟
 چو بشید این حدیث آن نار پرورد
 بر آورد آهو گفت ای سرو آراد
 اگر^۴ من نار گویم قصه حویش
 پس آنگه پسته را شکر فشان کرد
 که چون ار برد^۵ مادر دور گشتم
 چه واقع شد که بر صحرا فتادم
 از اول نحت بد در چاهم افگند
 چو یوسف از چه^۶ کعبان برستم
 ولی در سدگی گشتم گرفتار
 حوموی آن کم پدر بردوش می داشت
 به گردون چون نمایم رور نارو
 چو بشید این سخن آن مرع دمسار
 بحسب ار حای چون باد^۷ سحر حیر
 به پاسح گفت کای حان برادر
 من آن رودم که در دریا فتادم
 پدر چون بر لب آمم رها کرد

۱- ب دام ۲- م کی ۳- ب به افتاد ۴- م که گر ۵- س
 پیش ۶- ب شه ۷- م، ب مرع ۸- س حسرت م ر داع
 حسرت ۹- ب ر داع حسرت حام بر آدر ۱۰- م، س چو دریا
 آبرو بر باد دادم

نمی‌دانم که حال او چه اماند
 یکایک ماحرای دل فرو حواید
 چو آب دیده در پای او فتادش
 حروش سینه‌شان در^۲ عالم اماند
 ر جان هر دو دود دل برآمد
 نشان یکدگر^۴ چون سار حستند
 به پای هم در افتادند چون گوی
 در آن شور و شعب ناگه رصدوق
 که ای جانان و کام جان مسادر
 چو بخت ارمی به بدبختی رمیده
 مم مسادر شما فررسد دلند
 ساکام از شما دور او فسادم
 پلنگی کرد چون آهو مرا صید
 من آن مرع که حایم در قفس بیست
 دهانم بسته و حاتم در آوار
 شدم در رندگی پاسته درگور^۶
 درین تابوت آهن کوب تا چند
 حو من خود را خود افکندم درین حال
 اگر بشمردمی^۸ بیگانه را حویش

مرا ناری به عقلت داد بر باد
 به دامن لؤلؤ لالا بر افشاند
 برش^۱ بوسید و روح بر روح بهادش
 ر لال در سپهر پر رحم افتاد
 ر حوایت^۳ ارعوان از گل برآمد
 به حو ر حسار یکدیگر داشتند
 به روی هم بر آشفند^۵ چون موی
 برآمد ناله و راری به عیوق
 چراغ دیده گریان مادر
 چو دولاب از برم دوری گزیده
 چرا مادر جدا باشد ر فرید^۷
 چنین ربحور و مهجور او فتادم
 به فریادم رسید آخر درین قید
 کم فریاد و کس فریاد رس بیست
 دو چشمم دوخته ماسده سار
 جو مویی آمده^۷ در دیده مسور
 چو آه در دل کان مانده درسد
 کو نم گور شد صدوق اعمال
 کحاریدی مرا بیگانه نا حویس^۹

- ۱- سرش ۲- ب در ۳- س ر حوایت م روحشان ۴- م
 سابه‌ها یک به یک ۵- ب در افتادند ۶- س پاسته گور ۷- م
 آمدن ۸- ب بشمردمی ۹- ب کحاریدی ۱۰- بیگانه نا حویس

چو آمدشان نه گوش آوار مادر
 سان سرق در صندوق حسند
 برون آمد پری راد دل افرور
 رنادمش روان سیلاب حویس
 قدش چون رلف پر حم حم گرفته
 دلش لوران چو مرع بیم سمل
 سی حون از دل پر حون برادید
 کف آورده چو دریای حروشان
 روان گشتند نا هم تادر شاه
 یکایک حال خود نا شه نگفتند
 ملک را چشم دولت گشت روشن
 در گنج کیان ران مژده نگشاد
 گهر در پای وریشان بر سراشاد
 سر آن مرد باررگان عدار
 چو ند کرد آج کرد و بیک ند کرد
 چنین است ای حکیم احوال ایام
 بیاند هر که او حویده باشد
 باید حس تا روری بیایی
 رسد هم عاقبت طالب به مطلوب
 چو حوا حوا گام رن گر کام حواهی

ردیدار حان^۱ شر در حان احتر
 نه بیرو قفل را در هم شکستند
 چو شمع از تاب دل با گریه و سور
 و شایده برمه تسانده پروین
 رخس چون گل رشسم هم گرفته
 فتاده حادوش در چاه نابل^۲
 سی سیلاب در حیحون و شایند
 گهر^۳ بر ساحل افشانان و حوشان
 ردید آتش ردل در حرمس ماه
 نه الماس رنان گوهر سفتند
 مور شد ندیشان^۴ کاح و گلش
 سی حواهدگان را سیم ورداد
 چو لعنت برد و چشم حویش بشاد
 نه حواری شد همان دم افسردار
 چو بیکو سگری نا حان خود کرد
 نماد^۵ تا قیامت صبح سی شام
 شود آراد آنکو^۶ بنده باشد
 حگر حور تا حگر سوری بیایی
 شود روشن به یوسف چشم یعقوب
 نه ترک نام کن^۸ گر نام حواهی

۱- ۲ دل ۲- سحه (ب) اس ست را ندارد ۳- ب گهی ۴- ب
 نه اشان ۵- س، م، ب که ۶- م، ب باشد ۷- س هر کو
 ۸- ب گو

بیایی هیچ گل بی رحمت خار
 بیایی^۱ هیچ مهره سی دم مار
 برفته ره به مرل چون توان شد
 بخوش از خویش^۲ و آن^۳ مرون توان شد

نارگشتن مهر سب حکیم نه بود نک شاه پرور^۲ و سر
 خویش را مهران نه ملازمت شاه داده فرساده^۴

الا ای ناعان گلش بیارای
 عروس ناع را سسل نه پیرای^۵
 سمن راحت ریحان برورق کش
 چمن را نقش الو^۶ بر طبق کش
 کلاله برمشان از چهره^۷ گل
 گره زن در^۸ شکج رلف سسل
 چو گلکس سایه بان بر^۹ بوسان زن
 چوستان دم رباد^{۱۰} دوستان زن
 نظر در سوس آراد می کن
 م^{۱۱} سوس ریان را یاد می کن
 اگر چه طوطی دسان سرایم
 چوریحان خادم دسان سرانم
 چرا چون از عوان حو مانه نوشم
 نه حو دل ر تاب مهر خوشم
 بهل تان فرارم^{۱۲} بیرق از ناع^{۱۳}
 که هم چون لاله دارم بر حگر دناغ
 ر حان پر عمم تانی سرانگیر
 ر چشم پریم^{۱۴} آنی فرو ریزر
 شقایق را شرر در شقه انداز
 حدایق را گهر در حقه انداز

۱- س، م، ب سینی ۲- س، م، ب کی ۳- ب ساه فیورور ۴- در
 سحه (س) عوان محواست ۵- سحه های (س)، (م)، (ب) این دم را اضافه
 دارد

حو مرگس می نه حام زر در انداز
 نه پای گل ر سرمسی سراندار
 س حو مرگس می نه حام گل در انداز
 م نه پای گل ر مستی سر در انداز
 ۶- س، ب ایوان ۷- ب بر ۸- ب حو بلبل سانه نان در
 ۹- س، م، ب نوی ۱۰- س، ب می ۱۱- م برورور ۱۲- ب مرق ناع
 ۱۳- م پرعم

بیانا لیل و گل رار می گسو^۱
 سماعی کی نه نانگ مرع شب حیر^۲
 ار اول سوت عشاق سوار
 که چون دروی پیامد کار گر هیچ
 هر آبچش گفتموند هیچ بشید
 رمین بوسید پیر حکمت اندور
 بهرح شد بر ساط شاه نقاش^۵
 که نورور ارهوای گل به حال است
 چومویی گشته است ورفته در تاب
 گلی ناچیده و صد خار حورده
 چو بر گس کرده خام بی خودی بوش
 کند بر پرده^۶ والای دیده
 حدیثم راتش دل ناد پداشت
 درو بگرفت هر رمی که گفتم
 بهر چون آید^۷ اکون کره افتاد
 حه و عطش گویم این ساعت که مستست
 کسی کورا^۸ عان دل شد ار چنگ
 حدیث عقل^{۱۰} باعاشق که گوید

چو لیل قصه گل نار می گو^۲
 برن گلنانگ بر مرع شب آویر
 بوا ار پرده^۶ نورور کی سار
 فرو خواند آن حدیث پیچ در پیچ^۴
 ر خود بیگانه شد و ر خویش برید
 پس آنگه شد روان تا قصر پرور
 به مطلق گشت در مجلس گهر پاش
 که پنداری حلالی یا حیال است
 کنارش تا به لب پر گشته ار آب
 بدیده گنج و رحم مار حورده
 فتاده بر بهالی مست و مدهوش
 خیال نقش کل دایم کشیده
 من بی آب را حاکم ره انگاشت
 به دریا ریخت هر دری که ستم
 ر مستی شد ر دست و در چه افاد
 دلس حو شکم کو خود^۷ شکستست
 بود پیشش ملامت شیشه و سنگ^۹
 بیان رهد ار فاسق که حوند

۱-۲ می گوی ۲-۲ می گوی ۳-۳ س شکر ۴-۴ س، م، ب

پیچ بر پیچ ۵-۵ ب در پاش ۶-۶ ب باید ۷-۷ ب

حو حود ۸-۸ س کسی را کو ۹-۹ س شیشه و سنگ

۱۰-۱۰ س، ب عشق

چو گلزار از طوق نمکند سرپوش
 به ریایی چو گل بر ویس حدد
 اگر فرهاد در بلحسی نمیرد
 و گر محزون بهدش سد سرپای
 به گل نورور را حرم بود رور
 چنین^۱ کان سرو گشت از عالم آراد
 گرو با حویش می آید عریست
 به عرقه حال دریا چون توان گفت
 خطا شد تیرو از پی شد کمام
 سعال آمد هر آن گوهر که سستم
 رسده گر شد کاری گشاده
 بود کورانه دسب آرد به دستان
 گهش^۲ آتش کدگه آتش آرد
 اگر او موید ایش^۳ پیش میرد
 همش باشد رقیب و هم پرستار
 رند چون خورده صحتش تحت بر نام
 عمش را از دل عمکش^۴ کند کم
 هم آوایش بود در شام و شگیر
 حوان را از حوان دل برگشاید
 دو مرغ از در چمن دمسار باشد

به لیل چون توان گفتن که خاموش
 کجا رامین ارو دوری پسند
 دل از یاقوت شیرین بر نگیرد
 بود در عشق لیلی پای بر حای
 که بی گل حوش باشد رور نورور
 حدیث سده باشد برد او بساد
 که ترک گل به کسار عدلیست
 به بویك حار حار چون توان سست^۵
 بیامد هیچ ساوک سر شام
 ترانه بود هر قولی که گفتم
 ملارم باشد آنجا سده راده
 بر افرورد چو شمعش در شستان
 که از حواش کدگه حواش آرد
 و گر او پوید ایش پیش کیرد
 گهش باشد طیب و گاه بمار
 دهد چون حم به نامش مژده شام^۶
 گهش دمسار باشد گه دهد دم
 نالد چون بر آرد^۷ ناله ریر
 که از پیران حوان طبعی بیاید
 چنان خوشتر که هم پروار^۸ باشد

۱- ب چنان ۲- سحۃ (س) این ست را ندارد ۳- ب گهی
 ۴- ب و گر او پوید ایش ۵- ب سام ۶- م، ب پرعم ۷- م بر آند
 ۸- ب آوار

شه ار اسديشهٔ آن سرو آزاد
 به مهراں گفتم کای مهر جهان تاب
 سگ بر حیر چون باد بهاری
 اگر دست دهد با او سر بر
 ره رابی حدیثی چند می گوی
 حرد را دام سار و وعط دانه
 گرش محروح بیی مرهمش باش
 چه سودایی برد^۴ نشان رخوشش
 اگر بیرون بهد پایی چو پرگار
 مهل ربهار دور از بوستانش
 وگر پروار گیرد نارش آور
 بههر باری که دانی چاره ای سار
 گرو آتش کند آسی بروریر
 بههر بقشی^۵ اربین رنگش بگردان
 خوشمع از سرکشد بر حاتم می دار
 رمین بوسید و شد مهراں دلسور

پریشان گشت همچون سسل ارناد
 بر آن مهر آرمای مهراں تاب
 سوی نورور شو از راه یاری
 به عقل از ورطهٔ عشقش بدر بر
 به هر راهی طریقی چند می حوی^۱
 به دست آرش^۲ که رفت از آشیانه^۳
 دمش می ده ولیکن همدمش باش
 چو گیرد گوشه ای می دار گوشش
 تو پای دیگرش بر نقطه می دار
 که حالی یابی از وی آشیانش^۵
 چو از سار او فتد بر سارش آور^۶
 بود کورا اربین راه آوری نار
 وگردودی کند نادی برانگیر^۷
 به هر شکلی اربین بگش^۹ بگردان
 درستش ممکن و برپاش^{۱۰} می دار
 چراغ افروز شادروان نورور

- ۱- س می پوی ۲- م به دست آری ۳- ب به دستش آرکوشد ر آشیانه
 ۴- س کند ۵- ب آستانش ۶- سحۃ (م) این بیت را ندارد
 ۷- م، ب
 ۸- ب رنگی ۹- م، ب بیکش ۱۰- س حاش
 وگر دود آورد نادی برانگیر

ملامت کردن مهران شاه راده نورور را و رازی کردن او^۱

کسی کونقش پیکره‌های حس ^۲ کرد	سحن رانقش پرداری ^۳ چپین کرد
که سروبوحوان مهران مهرسب	ارو پر حرد کرده هر کس
دو مه سودید ناشه راده نورور	نموده طلعت ار مطلع به یک رور
دو ^۴ عیچه نا هم ار گلش دمیده	به شیرو شهد نا هم پروریده
شده نا هم به مکتب دانش آمور	ریک استاد گشته دانش اندور
قلم نا یکدگر برلوح رانده	سق نا یکدگر ار لوح خوانده
حدیث ار مطلق هم ^۵ گوش کرده	شراب ار مشرب هم نوش کرده
چو نورورش بدیدار حای برحست	گرفتش در بروشاید و بشست
فلک را گل رعارض برورق ریحت	چهان را شکر ارب ^۶ در طنق ریحت
بدوگفت ای گل ناع معانی	دلت ^۷ فارع ر مشباقان حاسی
بیا سگر که چون آشفته کارم	چرا بحتی چپین آشفته دارم ^۸
می آنم کوتومی دیدی شب و رور	شم معراح و رورم رور نورور
کحاروت آنک چون نادبهاران	حیبت راندمی بر لاله راران
گهم بودی هوای کوی و بررن	گهم بودی سر صحرا و گلشن ^۹
رمای کردمی بر کوه مرل	رمای راندمی بردشت محمل
نگین ملکتم حمشید دادی	شراب روشم حورشید دادی

- ۱- ب ملامت کردن مهران شاه راده نورور را و رازی کردن شاه راده ، در سحنه
 (س) عنوان محواست ۲- س پیکرها چپین ۳- ب پردار این
 ۴- س ، م ، ب چو ۵- س حدیث مطلق ار هم ۶- ب در
 ۷- س دل ۸- س چه بحتی تیره آشفته دارم م چه بحتی تیره و آسمه
 دارم ب چه بحت تیره و آشفته دارم ۹- ب بررن

سر بر افگندمی هر دم به راعی
 طبق پر لاله می کردم چمن را
 چو آب ار باد می گشتم رره سار
 گهی می حستم ار شاحی به شاحی
 کنون سگر که چون شد رور گارم
 نظر نگشای و سال بسته ام بین
 درین رندان سرا تا چند باشم
 چرا ناید که ترك دوست گیرم
 من آن مرع که عفا صید من بود
 گهی در ساع میو می پریدم
 رواق چرخ بودی آشیا من
 رطوبی کردمی چون مرع پروار
 همای سدره ام در سایه بودی
 فعان در ره ره افگندی بوا من
 بحر حم کس بداستی ربانم
 خروس عرش هم آوار من بود
 شنیدم بوی گل هنگام شگبر
 فتادم در پی باد بهاران
 هوا نگرفتم و پر برگشادم
 هم پر خرد گشت و بان بشکست^۵

بهالی بردمی هر شب به ناعی
 ورق پر ژاله می کردم سمن را
 چو بادار آب^۱ می کردم گره^۲ نار
 گهی می رفتم ار کاحی به کاحی
 که باشد تیره تر هر رور کارم
 دل محروح و حان هسته ام بین
 به مرگ خود چرا حرسد باشم
 به کام دشمنان سی دوست میرم
 رمین و آسمان در قید من بود
 گهی بر راع میا می چریدم
 ریاض حلد سودی بوستانم^۳
 به گلزار ملاسک گشتمی نار
 شه سیاره ام همسایه بودی
 ردی پر سر طایر در هوا من
 حر آصف کس بدیدی آشیا من
 تدرو روح هم پروار من بود
 بر آوردم چو بلبل ناله^۴ ریر
 خدا ماندم^۴ ر طرف حویاران
 به بوی دانه در دام او فتادم
 هم آوارم نماید و دم فرو بست

۳- در سح^۳ (س) این شعر قبل از
 ۵- س هم پر خرد گشت نال

۱- س، ب چو آب از باد ۲- م رره
 دو بیت بالا آمده است ۴- ب مانده
 را ست

چرا بی حرم در رسان شمیم
 به اشك از آب بر آتش فشام
 چه درد دست این که درمانی ندارد
 به حق صحبت دیرین و یاری
 بهل تا رین شمیم پر بر آرم
 کم شور و در اندازم قفس را
 قفس چون بشکند پر نار^۲ گیرم
 چو بلبل برقرار گل شمیم
 به کام دل دمی از دل بر آرم
 علم چون برقرارم رین گذرگاه
 چو هاروان حرس حسابم بس
 پر شکم صبر فرماید درین درد
 چو تشه^۵ سرکار آب میرد
 هر آن هشیار کوراد دل به دستت
 بین اشك من و چشم گهر نار
 دلم^۶ می ده که از دل سر بیایم
 کم فرناد و کس فریاد رس نیست
 چو مهران دیدشه رازفته اردست
 به لاله گفت شاه^۸ تا جهان ناد

به دست خویش خود را کشته بسم
 به گوگرد سپید آتش بشام
 چه راهست آن که پایانی ندارد
 که دست مع در^۱ پیشم نداری
 چو طغرل سر به کوه و در بر آرم
 رم چنگ و بحسام حرس را
 اربین تنگ آشیان پروار گیرم
 گهی سرین و گاهی لاله چیم
 سر از اسوه آویای ارگل بر آرم
 رم بر تحتگاه روم حرگاه
 چو چاووشان حیثیت را بیم بس
 ولی بی حان صوری^۴ نایدم کرد
 چو سود ارقاف تا قاف آب گیرد
 چه داند حال آن بی دل که مستست
 مرا^۷ دریاب تا دریای ای یار
 کلیدی سار کاین در برگشایم
 فرو بدم نفس چون هم نفس نیست
 سخن را طرفهای طرفه بر بست
 به کامت در جهان فرمان روان ناد

۴- ب ولی

۳- ب سر ارادو

۲- س پروار

۱- س از

۷- ب دلی

۶- ب بیا

۵- م چوپشه

۴- حان صوری

۸- م شه را

کهیسه خادمه حان و تو محدود
 من حاکی^۱ کدامین خاکسارم
 درین حصرت سدارم راه یاری
 ولی گر بخت میموم دهد راه
 کم هرچیر کان رای تو باشد
 شوم چونک زن هندوی نامت
 به وقت صبح چون باد شمالی
 چوشاح گل نرم نالش به باعث
 ر چشم آرم می اربوشی شرابی
 سرمستی چو بر نالین بهی سر
 ولیکی چون ترایام^۶ بدین رور
 مرا در خاک و حو حان دادن اردد
 در آتش بودیم ران خوشتر آید
 دل ارحان عریر حویش^۸ برداشت
 اگر فرمان سری^۹ در تب نمیرد
 ولی خادم بهراری مرده صدبار
 گدا را عرق آب دشه دیدن
 به دسوری بحواهم گوهری سب

کمیں^۱ فراش قصرت قیصر روم
 که گویم اعتنا حاک دارم
 که سپارم طریق دوستداری^۲
 به دیده گردمت سقای درگاه
 سرم پیوسته بر پای تو باشد
 کم^۴ در گوش بعل تیر گامت
 بیعشام عبارت از بهالی
 رد دل ضرورم از میرد چراغت
 شوم بریان اگر خواهی کنایی
 به مزگان بستم گردت^۵ ر بستر
 رید دود دلت در حان من سور
 چنان بود که بردام ترا گرد
 که دودی از سر نامت بر آید^۶
 به ارحان عریری ریش پداشت
 ر عم فرمان دهی را ب بگیرد
 از آن بهر که محدود من دل آزار^{۱۰}
 به از شاهشهی را تشه دیدن
 به گساحی بحواهم^{۱۱} بکنای گمت

- ۱- س کهیں ۲- ب خادم ۳- س حان سپاری ۴- م کشم
 ۵- ب خاکت ۶- س، م، ب بیم ۷- سحہ (ب) این ست را ندارد
 ۸- ب دل و حان از عریر حویش ۹- س کشی ب دهد ۱۰- م
 ۱۱- م بحواهم

هر آنکس کو ملامت حوی باشد
 کسی کش نا کسی افتد سرو کار
 طیبان هم شراب درد بوشند
 در افتد از تکاور شهسواران
 چو باغ ادبی گلت برگ طرب بیست
 از آن ترسم که کارت بر بیاید
 برای ناله رین وادی به مرل
 شوی عرق و بیدم دُره چگت
 بود چشم نتان پرفته و مست
 شاید دل به دست مست دادن
 مگر شاه جهان تا مهر ورزید
 که در عشق آن همه محبت کشیدند^۵
 سپهر سله شان از هم جدا کرد
 پس آنکه عقد مروارید نگسیخت
 که شاهان بشوار من این فاسه

رن و مردش ملامت گوی باشد
 درین راهش سی افتد حروبار
 لیسان هم لباس شوق^۱ پوشد
 در آب افتد ملاحان ر ناران^۲
 حوایی و روحان این عجب بیست
 گل سوری ر حارت بر بیاید
 یاری رحت اریں دریا به ساحل
 به دست حمام و پای آید به سگت^۳
 ولیکی فتنه باشد دل درو بست
 عیان اختیار از دست دادن
 حدث مهرسان و مهر نشید^۴
 گلی از گلش وصلت بچیدند^۶
 به تمهایی و دوری متلا کرد^۷
 ر منطق لؤلؤ لالا فرو ریخت
 مرو از ره به افسون رماه^۸

۱- س، م، ب عشق ۲- س

در افتد از تکاور شهسواران

۳- س به دست حمام و آید پا به سگت

۴- ب نشید ۵- ب کشمدر

۶- م ندیدند ۷- سحهای (س) و (م) و (ب) اصفه دارد

نگویم تا در این دریا نمایی

ندایی حال مهر و مهروری

دگر چون مهر بر آن مه بلری

۸- در سحه (ب) این بیت پس از يك بیت بعد پیله آمده است

مثل ردن مهران نا نورور از داستان مهر و مهران
که بعد از چندان مشقب به مراد برسیدند^۱

چو کودک بودم از پیری کهن راد	شیدم قصه‌ای در شهر بغداد
که در ایام ماضی شهر یاری	ر افردون و ایرح یادگاری
در آن مررش گذار ^۲ افتاد ناگاه	برد بر حرگه مه ماه حرگاه ^۳
به طرف دحله چون مرغ آشیان کرد	به ناع حلد چون رسوا مکان کرد
سریر افگند بر ایوان کسری	رلال حصر حس است از بهر ^۴ عیسی
محول را ر نامحرم پرداحت	حرم را در حریم آرامگه ساخت
پری دحتیش چون مه در عماری	به گاه حلوه چون کک بهاری
حطایی ترکی از اردوی حاقان	حطا گفتم گلی از ناع رسوا
مهی حورشید پیکر مهر سامش	سپهرش مهران و مه علامش
چو حور صند پاسانش بر سر نام	به تیر عمره کرده صید بهرام
چراع ره ره پیش روش مرده	شب شامی سواد از موش برده
قدش را بنده گشته سرو آزاد	ورو ^۵ پروانه حسته شمع بوشاد
سر رلفش سکون بر باد داده	به افعی مهره باری یاد داده
عقیقش برده آب از چشمه ^۶ بوش	عدارش ^۷ کرده مهره را حلقه در گوش
به لب چون نار ^۸ و آنگه آب دیدان	نشسه بر بهالی شاد و حدان

- ۱- در سح^۱ (س) عوان محواست م مثل ردن مهران نا شاهزاده نورور از داستان مهر و مهران ب مثل ردن مهران باشاه راده نورور از داستان مهر و مهران در آن معنی که بعد از چندان مشقت از وصال یگدیگر محروم مانده به مراد رسیدند ۲- س، م گذر ۳- ب برد بر حلوه گاه ماه حرگاه ۴- ب دست ۵- س ار او ۶- س آب چشمه ۷- م عارش ۸- ب آب

قمر در^۱ حلقهٔ حمد قمر^۲ سای
 به حویلی طرفهٔ بعداد گشته
 شده هراحمی پرگفت و گویش
 چو گشت آن ماه رح در شهر مشهور
 فلک قدری در آن مرر آشیان داشت
 چو کیوایش هرا را نهدوی نام
 سهی سروی رستان معالی
 ندو حرم شده حان امسارت
 به حاه و مال ملک حم حریده
 به داسایی بطام ملک داده
 چو ناموس حمال مهر بشید
 هوای آن نگارش در سر افتاد
 خیالش گشت لعنت سار دیده
 بر آورد آتش عشق اردلش دود
 ربون آمد شه قصر^۶ دما عش
 فتادش دل ر سودا در سلاسل
 عریق ورطهٔ اسدیشه گشته
 ر دل خون حگر در خوش^۷ کرده
 شب آوارش^۸ به شب مرع شب آور

شکر در پستهٔ تنگ شکر حای
 روان دحله اروی شاد گشته
 فتاده مردورن در حست و حویش
 شد بدش طالب ابر دیک و اردور
 که او را چرخ سر بر آستان داشت
 چو مهر خشنده رای و مهربان نام
 گلی ار گلش فر حیده فالی
 و رو^۳ روشن شده چشم و رارت
 به داد و دین صف آصف دریده
 بطام الملك پیشش سر بهاده^۴
 چو دره عشق روی مهر نگرید
 ر دست دل به بحر عم در افتاد
 سرشکش گشت لعنت^۵ نار دیده
 ر چشم پر بمش صد چشمه بگشود
 نمرد از رمهریر دم چرا عش
 فگندش عم رلزل در مفاصل
 چو انرش در فشانی پیشه گشته
 ولی ار خون دل سر خوش حورده
 رمهرش هم نفس مرع^۹ سحر حیر

۳- س ار او ۴- س ایساده
 ۷- س گوتش ۸- س هم آوارش

۱- ۲ ر ۲- س سم
 ۵- س لعل ۶- ب قصر
 ۹- س، صبح ۲ هم او آتش

حدیث عشق یکچندی بهان داشت
 چو گشت ادهوش حالی و رحد دور
 روی کار خود برقع برافگند
 یکی را برگزید از رار داران
 چو اختر ماه مهر از برج نمود
 برو کرد آشکارا درد پنهان
 نمی دادم که این عم ناکه گویم
 شراب بیخودی تا چند بوشم
 در این وادی کیم^۴ راهی نماید
 چو روشن کرد محرم آن^۵ معانی
 بر آورد از حگر آهی حگر سور
 تومی دای که این ره را کران بیست
 به دست خود مرن بر پای خود تبع
 طریق شوق را صرست مرل
 اگر بیرون بیاری رورق از آب
 ر درد درد او با حورده يك حمام
 مه در مرل سر گشتگان پای^۸
 از آن ترسم که چون رادت شود فائق
 ر نامت گسرد بدنامی بر آید^۹

اگر چه مشک پنهان چون توان داشت^۱
 ر طاقت طاق شد و ر صر مهجور
 صلاي^۲ شوق در کوه و در افگند
 در فشان کرد از حر عرش چو ناران
 چو گوهر سر عشق از درج سمود^۳
 که این ربح مرا آخر چه درمان
 مراد حان عمگین از که حویم
 لباس عاشقی تا چند بوشم
 کدام استاد قلم بر گشاید
 ندید از مهرسان^۶ آن مهر نابی
 که ای رای تو مهر عالم افروز
 کسی را کش عم حان بیست حان بیست
 که مهر ماه نتوان حستن از میع
 محیط عشق را عقلست ساحل^۷
 از آن ترسم که درمانی به عرقاب
 چو طاس حور در افتد طشت از نام
 که ناگه در نیاید پایت از حای
 به دستان داستان ساریدت او ناش
 ر کامت نوی ناکامی بر آید^{۱۰}

۱- س اگر چه مشک کی پنهان توان داشت ۲- م، ب صدای

۳- س نگشود ۴- م که ام ۵- م، ب این ۶- م ندید از مهر نابی

۷- ب حاصل ۸- م، ب برودر کوی سر ناران مه پای ۹- س بر آید

۱۰- س بر آید

ولی گردش پریشان رو رگارب
 نمی یاری که گیری^۲ ترك آن یار
 رقیبی محرم آن دلستانست
 بهرستان دل او را به دست آر
 دل پر درد را درمان ارو حوی
 کلید کام را دندانه رو حواه
 بهمشان دانه تا او صیدت افتد
 وفادار است نام آن وفادار
 ترا چون حاتم او گشت حاصل
 روان مهربان شد ران سخن شاد
 به هر فریرین که می بایست راندن
 چنان مصبوه ای آورد در کار^۴
 بدادش اسی و در کامش آورد
 از او اسرار خود پوشیده می داشت
 چو بروی اعتمادش گشت حاصل
 به حق مهر و شرط مهربانی
 مرا با مهر پیوبدی فسادست
 سراپالم گرفتست آتش تیر
 بر آور کام من گر هست کامت

برفت^۱ از کف عیان احتیارت
 نمی خواهی که برگردی ازین کار
 که آن سرو سهی را باعناست
 که چون سرباشدت سهلست دستار
 سر پرگرد را سامان ارو حوی
 مثال شمع را پروانه رو حواه
 بهمگن دام تا در قیدت افتد
 نگهدارش ورو چشم وفادار
 از آن حاتم باشد کار مشکل
 روان شد چون سرشک و در ره افتاد
 به هر شاهی که می شایست خواندن^۳
 که رح سهاد در پیش^۵ وفادار
 به نوی دانه ای در دامش آورد
 ولی دیک هوس خوشیده می داشت
 بدو گفت ای مقیم حانه دل
 که بر من رحم کن گرمی توانی^۶
 که گویی بدلم بدی بهادست
 چو دستت می دهد آبی برو ریر
 وفاکن چون^۷ وفادارست نامت

۱- س بشد ۲- س نمی گیری که گیری ۳- س

به هر مروری که می بایست راندن

۴- د برمار ۵- م، ب در پیشش

به هر شاهی که می بایست خواندن

۶- م، ب چون می توانی

۷- س گر

گرت دل می‌دهد^۲ روتیرو بار آ
 کلیدی ده که سدم استوارست
 ورین عرقاب کی بیرون توان رفت
 برآمدن بهره از حانش که خاموش
 سها بهر چه از مه مهر حوید
 ندو کی بکنه‌ای بی‌ره توان گفت
 و یا چون شمع پیش مهر مردن
 به دست آری چو حم‌انگشتی را
 و گر سارد بود نیم از رقیان
 نباید ترك ایس معی گرفتن
 و گر کوهی به کاهت برنگیرد
 چو صبح از دیدگان احترامارید
 که صبر مهربان باشد ضروری
 نگه می‌داشت دایم چون عبانش
 رچرخ سله چشم مهر می‌داشت
 و فسادار از ره معی در آمد
 که تیغ مهر نگدشتت روحش
 ندو گفت ای دوا سار دل ریش

دلم سر بود^۱ مهر تیر سارار
 علاحی کن^۳ که دردم بی‌قرارست
 نمی‌دانم که این ره چون توان رفت
 وفادار این سخن چون کرد اردو گوش^۴
 چرا دره حدیث مهر گوید
 کجا این رمزها آن^۵ مه توان گفت
 شاید دعوت حورشید کردن
 مگر در حلقه آری آن پری را^۶
 سارد لاله برگ عبدلیان
 چه گویی کاین سخن بهیست گفتی
 که گر گمهی ر راحت برنگیرد
 از آن مه مهرسان او مید سرید
 ولیکن چون سودش برگ دوری
 به حان می‌کرد خدمت همچانش^۷
 به آب دیده تحم مهر می‌کاشت
 چو یکچندی برین صورت برآمد
 که دانستم کون چون روروش
 چو دیدش مهربان کامد فرایش

۱- ب دلم بر پیش ۲- س گرت دست می‌دهد ۳- س علاح کن ب
 علاحی ده ۴- س وفادار این سخن چون کرد در گوش ب وفادار این
 سخن را کرد چون گوش ۵- ب نا این ۶- ب کمر در حلقه آری پری
 ۷- ب آچپاش (۹) را

وفادارم وفاداری نماید
 به دست آرد چنانکش می تواند
 بهر ناری در آوردش به پروار^۲
 بهاد انگشت بر چشم جهان بین
 بیارامم چو ناد سو بهاری
 مگر کان ماه رخ را بر سر آرم
 چو سروش^۴ در گلستان شام^۵
 ور آنحاشد به سوی کعبه پروار^۶
 چو بیرون کرد سر راع سیه پر^۸
 به شادروان مهر کشور آرای
 درو گردید و در پرگارش آورد
 نگارین گفت^{۱۱} قوی خوشتر بار
 سود آنجا برون از پرده قالی
 سی نا هم طبقها سار^{۱۲} کردند
 سر از راه هوا داری^{۱۳} بر آورد
 رعم در دل کون آتش میفرور
 چو ماه اورنگ رد در حانه مهر
 سا ناری که در پروار کردم

چه عم گر بخت عمحواری نماید
 نگارم را بهر نقشی که داد
 فسوی خواند^۱ بر آن مرع دمسار
 وفادارش چو را سان دید عمگین
 که گر^۲ چون خاک ره کردم به حواری
 به هر برحی^۳ چو احترام سر بر آرم
 چو شمع اورا به ایوانت رسام
 پس آنگهرد صغیر و کرد پر بار^۶
 ر ریز نال این طاووس احترام
 شد آن نابل^۴ فریب حاد و افسای
 به بیرنگ و فسون در کارش آورد
 ولی هر بونتی کو کرد بر سار^{۱۰}
 چو پرده از محالف بود حالی
 سی نا هم ورقها نار کردند
 پس اریک چند گلرخ سردر آورد
 وفادار آمد و گفت ای حگر سور
 بده مژده که آن مهر وی گلچهر
 سی ناری که آن^{۱۴} بر سار کردم

- ۱- ب فسون مرخواند ۲- س به آوار ۳- س اگر ۴- ب چو سروت
 ۵- س رسام ۶- س، م پروار ۷- س، م آشیان نار ۸- سحۃ (س)
 این بیت را ندارد ۹- س نابل ۱۰- س پروار ۱۱- س کرد
 ۱۲- س نار ۱۳- س وفاداری ۱۴- م سا نار یچه کان

چه افسون داشتیم کابر احوالدم
 کران رو^۲ سحت رویی برم دل شد
 ولیکن گر توانی^۳ برق گشتی
 چه مرع ارحای ساری بر سر شاح
 مگر ما هم به کشتی در نشیید^۴
 که مهر کشور افروز جهان تاب
 و گری^۵ وصل اودیدن محالست
 چو گل شد مهر بان دین^۶ مژده حدان
 اشارت کرد تا داسده راران
 ر کسح آشیان پر بر فرارید
 به دست آرید ملاحان ریا
 به خدمت محرمان احرام بستند
 شفق چون راح ریحایی سوشید^۷
 جهان افروز حاور شمس^۸ چینی
 در آمد مهران با مهر حویان^۹
 علامی چند ناوی مجلس افروز^{۱۰}
 دل از حان برگرفته واله ومست
 چه بیدق یافتم کان را براندم^{۱۱}
 چنان افسرده مهری گرم دل شد
 بیاری بر سر نامش گذشت
 ساری آشیان بر طرف^{۱۲} آن کاح
 چو مه در آب روی هم بسید^{۱۳}
 ندارد سایه بان حر بر لب آب
 در آن پرده بواحوادن خیالست^{۱۴}
 برون رد حیمه چون یوسف دریدان
 هوا گیرید همچون شاه ناران
 بشیمی بر کنار دحله سارید
 بیارید کشتی ها^{۱۵} به دیا
 یکایک رای محدومی بحستند
 رمانه قرطه شامی پوشید
 فرود آویحت از رح جعد مشکین^{۱۶}
 چو دره در هوای مهر پویان
 رشب مشکین نقاب افگنده بررور^{۱۷}
 سر از مستی بهاده بر کف دست

۱- س بیامدم ۲- م کران سان ۳- ب ولی گرتو توانی ۴- م نام
 ۵- س در نشیید ۶- سید ۷- م ولیکن ب و گره ۸- س
 در آن حواذن ترا پرده خیالست ۹- س ران ۱۰- م کشتی را
 ۱۱- ب پوشید ۱۲- م فرو آویحت از رح دلف مشکین ۱۳- س
 مهران مهر حویان ۱۴- ب مهر افروز ۱۵- افکند بررور

حنیت بر کنار دحله بستند
 به کشتی گلشی پرسو و ریحان
 همه در حیری و حارا گرفته
 فرو شسته بماء الورد و قداح
 کشیده مهربان پیمانه مهر
 به گوهر کرده کشتیها معرق
 پس آنکه رورقی حالی راعیار
 که امشب وقت آن آمد که شیرین
 شود يك دره مهر عالم افروز
 اگر تشریف فرماید رمایی
 فقیری را مشرف کرده باشد^۳
 چوسر بررد شاهنگ از ره نام
 شده خوش حواب مرع و مار و ماهی^۴
 مه گلوی چون ناع^۵ بهشتی
 توگویی در دل شب مه برآمد
 نئی از گل دمیده نار^۶ کاووس
 چو پروین در نقاب آسمایی
 مه از مهر رحش افتاده در تات

سان تیر در کشتی شستند
 به گلش حتی پر حور و علما
 همه در عسر سارا^۱ گرفته
 چو انجم کرده تابان شمع و مصباح
 رح آورده به سوی خانه مهر
 به ریحان گشته کشتی بان مطوق
 روان کرد از هوا سرد وفادار
 دهد داد دل فرهاد مسکین
 چراغ افروز شب حیران دلسور
 بر آرد کام حان ساتوانی
 اسیری را بدست آورده باشد^۴
 یرك نگذشت شب را از ره شام^۵
 نفس در بسته مرع صبحگاهی
 ر حرگه دامن افشان شده کشتی
 و یا حورشید مصر ارچه برآمد^۶
 تدروی حلوه گر در پر طاووس
 چو گل در پربیان از عوایی
 کشیده گیسوش^{۱۰} ریح بر آب

۱- ب همه در عسر و سارا ۲- س گاه ۳- س ناشی ۴- س ناشی ۵- س

چوسر بررد شاهنگ از ره شام یرك نگذاشت شب را از ره نام
 ۶- م مرع و مور و ماهی ۷- م ناد ۸- س و یا حود حورشید مصر
 ار چه برآمد ۹- س نار ۱۰- س، م، ب گیسوش

به پسته تنگ پر شکر بهاده^۱ به آرمه چشم بر عهر بهاده^۲
 رحال افکنده سودا در شب تار به عقرب برده آرام از دل مار^۳
 هراش رنگی اندر رلف هندو هراش حادو اندر چشم آهو
 میانش موی و مویش پیچ بر پیچ دهانش هیچ و قولش هیچ در هیچ
 به افسون سته حرّش حواب هاروت به حنده برده لعلش آب یاقوت
 فگنده در شب از حعد سیه تاب نموده آتش از رحساره در^۴ آب
 گهر پاشیده^۵ از یاقوت در پوش^۶ شکر ریرنده از سر چشمه نوش
 فرو شده چو آن بت چهره نمود بر آمد حور چو آن مه پرده نگشود
 چو ملاحان بدیدند آن ملاحات بریدند از جهان او مید راحت
 شدید از هوش و در تات اوفتادند چو بید از لرزه در آب اوفتادند
 در ایشان مهربان حیران فرو ماند سیه سوی مهر مهربان راند
 بت آتش عدار سیم سیه در آمد همچو نادر^۷ در^۸ سیه
 ر رویش آب روی آب رفته رچشمش حواب چشم حواب رفته
 شستش^۹ چون شکوفه بر بهالی چو دیدش دل نداد از دست حالی^{۱۰}
 ر مهر خاطر اورا مشتری گشت تو گشتی آن سلیمان وین پری گشت^{۱۱}
 چو چشم مهربان بر مهوش افتاد چو حعد پر حمش بر آتش افتاد
 ر یکبار از دل عمگین بر آمد ر کفر ایمن شد و از دین بر آمد

۱- ب به پسته تنگ شکر بهاده ۲- س ر ۳- ب گشاده ۴- ب
 به عقرب صبر برده از دل مار ۵- س بر ۶- م پاشنده ۷- د
 در پوش ب در پوش ۸- س، باد اندر ۹- س شسته ۱۰- س
 حودیدش دل به دست از دست حالی ۱۱- س تو گوئی آن سلیمان این پری
 گشت م تو گوئی آن سلیمان وین پری گشت ب تو گوئی این سلیمان وین پری
 گشت

چواهیون حورده ای بر حاشده سرد
 نداسته که بر حاکست یا آب
 چو تیر کشتی از ناد^۲ او فاده
 ر خود بیرون شده افاده بی خویش^۳
 حروس^۲ صبح چون تکبیر برداشت
 در آمد مهربان يك دره نا هوش
 قلم در نام دانایی کشیده
 لش حشك و ربانش لال گشته
 به فهم آنك^۲ کام دل بحوید
 به آن قدرت که بر دیکش نشید
 به شیرینی شد آن مه چاره سارش
 عبیر افشاند^۴ از سسل بر آتش
 نمودش لعل کراین قوت بر گیر
 ر مهر از مهربانی سر مگردان
 ر تاب حعد پر شور گره گیر
 به چشمش گفت حیر آحر به مستی
 ر حش سمود کایك نامدادست
 فلك^۵ را چون در مطر گشادید

ردل محرور و ارضه را^۱ شده ورد
 به از بیداری آگاه و به ارحواب
 چو کشتی خویش را بر باد داده
 شده قربان و بیرون رفته از کیش
 عراب شب ره^۵ شگیر برداشت
 دلش در بر رباب مهر در حوش
 علم بر نام شیدایی کشیده
 ر حش به رنگ و تن^۶ ند مال گشته
 به و هم آنك حال دل بگوید
 به آن طاقت کرو دوری گرید
 وران شوریدگی آورد بارش
 شرابی دادش از عتاب دلکش
 دل بی قوت^۹ از یاقوت بر گیر
 به يك موار رحمرو بر مگردان^{۱۰}
 بهادش بر دل شوریده رحیر
 ر لعلم ناده حواه از^{۱۱} می پرستی
 حدیث شب مرن کان حمله نداشت
 ر مهرش تاح زر بر سر بهادید

۱- س سودا ۲- م پات تاب ۳- س از خویش ۴- س حروش

۵- س به ۶- م ر حش به گونه تن ۷- س به ای آنکه

۸- م افشاندش ۹- س ولی به قوتی ۱۰- م به يك موی از رحم

سر بر مگردان ۱۱- س از

برافرار^۱ از رواق سیمگون سر^۲
 به دانش گوهری پر نعر^۳ سفتش
 سپیده و الصبحی از لوح روحواند
 کسی اسرار ما روش نداند
 که چون در^۴ بر کارا فیتیم اریں آب
 چو جان نری قراری دل بهادید
 به دیده در به دریا در و شاندید
 چو اعمی شسه دست از نور^۵ دیده
 یکی ملاح دریای ملاح
 به مرلگاه خود کردید پروار
 ر دست دیده دل بهاده بر آب
 به هوش آنک سارد چاره کار
 به دست آنک در دامش کشد پای
 ر مژگان بر سر شط حسو بستی
 شدی در دحله عرق و رود خواندی
 به چهره حسو را در ر گرفتگی
 که این گلش ندارد دوق آن کوی

توهم بر حیر و روح به سوی منظر
 چو بسته بکنه پر معر گفتش
 که چون صبح آیت و الشمس بر خواند
 برو تا حال ما پنهان نماید^۶
 کشیدش در کنار و گفت مشتاق
 پس آنگه روی بر ساحل بهادید
 ر آب^۷ دیدگان کشتی برانید
 دو دل داده ر دل دوری گزیده
 یکی مساح^۸ صحرای مساحت^۹
 ر کام دل ساکام آمده نار
 ردیده مهربان افتاده در آب
 به صبر آنک کی بید رح یار^{۱۰}
 به پای^{۱۱} آنک گردد راه پیمای
 شدی هر شب به کشتی در بستی
 ر چشم دحله افشان رود را ندی^{۱۲}
 لب شط را به لولو در گرفتگی
 ردی بر قلعه تیر قدح^{۱۳} از آن روی

-
- ۱- م برافرار ۲- سحنه (س) این بیت را ندارد ۳- م س نعر س پر معر
 ۴- س نماید ۵- ب که ما چون ۶- م نه آب ۷- س آب
 ۸- ب سیاح ۹- م مساحت ۱۰- س به صبر آنکه بید چهره یار
 ۱۱- س رای ۱۲- ب حو برانیدی ۱۳- س، ب ردی بر قدح تیر قدح
 م ردی بر قلعه تیر چرخ

ر رقت رقه را در حوون کشیدی
 چو قمری نعره در قمریه سنی
 ار آن سو هم مه سیمین با گوش
 محال آن به کارد^۳ روی در راه
 شی فرمود کامش وقت^۴ کارست
 نه رورق در شینی تا پر بر آریم
 شی تارور با هم رار گویم
 چو شش شد^۵ مهربان آمده پروار
 ر حاصان در رکیش^۶ مهوشی چند
 همه بر کار و دل در کار با او^۷
 قصار چون عمان بر شط و شاندید
 پدید آمد ر ناگه تند نادی
 شدی هر لحظه آب دحله براوح
 پلنگ ار سهم در صحرا بمردی
 صواعق ناوک پرتاب می رد
 به کشتی نان کشش بر پای می دید
 در آمد مهربان مهر پرور

صدای آه بر گردون کشیدی
 در احلاطیه باع حلد هستی^۱
 دلش در بر رتاب^۲ مهر در حوش
 طریق آن به کاید سوی دلخواه
 بیا چون بی تو ما را^۵ کار رارست
 به هر سویی چو رورق سر بر آریم
 عم دیرینه با هم نار گویم
 شیمین کرد در میعادگه نار
 کشیده ماه را از طره درسد
 چو نقطه رفته در پرگار با او
 حبیب بر کنار آب راندسد
 که چون که کوه در دریافتادی
 فتادی رورق سیاره در موح
 بهنگ از بیم در دریا بمردی
 چو ماهی مه سپر بر آب می رد
 به کشتی را کسی^۶ بر حای می دید
 که چون بیرق رورق^{۱۰} بر کشد سر

۱- سحۃ (س) این بیت را ندارد ۲- س دلش در تن ر تاب ۳- س ندارد ۴- س گاه ۵- ب بیای تو چو ما را ۶- س چو شش ۷- س، م رکاش ۸- س همه در کار و دل در کار با او م همه در کار و دل در کار براو ب همه بر کار و دل در کار با او ۹- ب کشش ۱۰- ب که حوون مه سر رورق

به دست آرد مه خرگه نشین را
 ر ملاحا چون دریا^۱ شور بر حاست
 برو ما را درین عرقاب مهگی
 ترا باید که دانی بیک و بد را
 گرا حاس سیری ای حاس بار خود رای^۲
 ر دیده مهرمان گوهر بر افشاند
 ر مژگان لعل رمایی فرو ریخت
 دو بدره ر به دست هریکی داد
 چو هر یک بدره های زر ندیدند
 بدو گفتند کاکون کار شد راست
 بحسبستین باید ارحان دست شستی
 چو چشم مهرمان شد^۳ بحر سیماب
 ریادت گشت آن طوفان هایل
 چو رورق در میان شط رساندند
 گهی نا ماهیان همرار بودند
 هر آن نادی^۴ که آن در آب می جست
 جهان در دست عرقاب اوفتاده
 گسسته حسر را ربحیر پولاد
 فلک نا دحله دست از بیل شسته
 سپهر آفاق را بر ناد داده

بر آرد از صدف در ثمین را
 که امشب چون توان این صوت آراست
 به قصد ما سپر بر آب مهگی
 به نادانی مده بر باد خود را
 برین بیچارگان آخر بحشای
 به دامشان حواهر بر سر افشاند
 به دریا در عمانی فرو ریخت
 بسی عم حور دران رو کاند کی داد
 چو بدرش برفلک مرل گریزند
 ولیکن کار ما کشتی و دریاست
 پس آنگاه^۳ از صدف در دانه حستی
 روان کردند کشتی بر سر آب
 به پایان بود پیدا و به ساحل
 ر رورق دحله هادر شط و شاندد
 گهی ناماه در پروار بودند
 ثری را بر^۴ ثریا نقش می بست
 در حتان بر سر آب اوفتاده
 گذشته آتش از سر حاك بعداد
 فرات از دحله آب بیل حسته
 بدو طوفان سادی یاد داده

۱- ب ر ملاحا دریا ۲- س، م خود آید ۳- س ب پس آنگاه

۴- م حو چشم مهر باشد ۵- ب آبی ۶- س نا

چو ماهی در فتاده در تب و تاب
 جهان را موح مالا مال کرده
 سمک را نا سماء افتاده نازار
 علامان پری پیکر در آن موح
 چو دریا دم به دم کرده ر دیده
 عمان از دست ملاحان برون شد
 چوارحان حمله محروم او فتادند
 که ای صدحان فدای حاک کویت
 بیررد ملک هستی بی تو یک دم
 خلاص از این محیط بی کرانه
 چو آب ارسر گذشت و سر شد از دست
 دمی کان بودمان ناقی ر عالم^۴
 جهان افروز سرح مهرنابی
 که از بهر^۵ من حان داده نر ناد
 گر از گردون بحان باشد امامم
 ر حان دادن مرا اندیشه ای بیست
 درین گرداب از آن گشتم گرفتار
 حریں حسرت ندارم در دل ریش
 گرش گیرم نه کام دل در آعوش

ر ماهی تا به ماه^۱ افتاده در آب
 رمین را سیل میلامیل^۲ برده
 سماء افتاده بر پشت سمک رار
 برآورده ر گر به موح براوح
 صدوها را پر از در گسریده
 ملیحان را دل اراندیشه حوشد
 روان در پای محروم او فتادند
 ماد آنکو بمیرد پیش رویت
 که بود هفت دریایی تو یک دم
 که می داند که ممکن هست یانه^۳
 برون از بیستی چیری دگر هست
 توانا قی مان که در نا قی شد آن هم
 برد آهی چو ناد مهرگانی
 نگهبانان^۶ حدای دادگر ناد
 شما را سر ر گردون نگذرانم
 که حرا بی بی دلان را پیشه ای بیست
 که در چشمم نماید آن در شهوار
 که حواهم مرد^۷ دور اردلر حویش
 شود این محست و دردم فراموش

۱- م مه ۲- م مالا مال ۳- م که می داند ممکن هست یا نه

۴- م دمی کان بود ماهی مان ر عالم ب دمی کان بود می ماقی ر عالم

۵- م، ب که ای از بهر ۶- د نگهبانان (۱) ۷- ب بود

و گر فریاد حوام او بدادد
 شماگر بر کنار افتید اریں آب
 جهان پر شور بود و دحلہ پر حوش
 چو چشم مهربان آفاق تاریک
 برآمد نادی و کشتی نگون شد^۱
 فرو شد مهربان نا مهربانان
 کنار دحلہ بود و راه کوتاه
 شا کردند و بر ساحل فتادید
 سر بردید شب بر^۲ ناد و ناران
 ار آنسو مهر نا^۳ حابی پرارتاب
 دلش تنگ آمده چون عیچہ در پوست
 بطر نگشوده تا کی در رسد یار
 ر ناگہ دید مهر مه سا گوش
 شکسته کشتی و حوابع حورده
 برو چون صبح صادق گشت روش
 چو مهر حاوری رد بر زمین تاح
 به صدق گوشه^۴ نادام بر کند
 طباب چسری ار ماه نگسیحت
 به لؤلؤ لالا^۵ ار شکر بر آورد
 چو عیچہ قرطه^۶ کلریر^۷ رد^۸ چاک

که فریادم به گوش او رساند؟
 بگویند آنچه نتوانید اریں ناب
 شکسته کشتی و ملاح بیهوش
 فتاده مهر دور و صبح بردیک
 جهان را شورش و طوفان فرو شد^۲
 رمهر افتاده دور و مهر حوابع
 قصا را برده ایشان در شا راه
 ر حوابع حگر در گل^۳ فتادید
 به کام دشمنان بی دوستداران
 پریشان همچو سسل بر سر آب
 چو مرگس چشم مستش برده دوست
 کمر بسته چو بی پیشش وفادار
 در آن آشوب و موح و شورش و حوش
 نگون گشته ر ناد و آب برده
 که آن بودست یارش را شمیم
 بر آورد آنسوس ار تحته^۴ عاح
 ر مه دانه ر پروین دام بر کند
 ر مرگس ار عوان بریاسمن ریحت
 ر لاله برگ ریلوفر بر آورد
 در افتاد ار هوا چون سرو^۵ ر حاک

۳- س دل ۴- س سر بردید

۶- س، م، ب لاله ۷- ب حوریر

۱- م گشت ۲- م گشت

۳- ب در ۵- س مهربان

۸- س بر ۹- س مرع

ردود سیه برگردون تنق بست
 چو درسته بهال از حشش ناد
 دوهاروتش فرو رسد در چاه
 شد تا بنگد حود را به عرقاب
 وفادارش بگردانید و نگداشت^۱
 پرستاران به حرگاهش رساندید
 چو آتش در^۲ دل پرتاب می‌رد
 همان رورش حرداران درگاه
 به شکرانه بسی گوهر بدر داد
 چو اختر برفلك چمدی بگردید
 طلب کرد بديك شب فرصتی بار
 دگر با محرمان عشرت فرودید
 ر حیری فرش بر حارا بگنبدید
 چو انجم شد فروزان مشعل از آب
 بسیم مشکو ساد بهشتی
 اربین گردیده دولاب سلانی
 ملیحان درسماع از لحن ملاح
 به هر سونی حواری در حواری
 تماشا را اربین دریای احصر

به تیره آه قلب چرخ شکست
 به لرزه در شد و از پا در افتاد
 دو هندویش شوریدند بر ماه
 شود در یاسین چون در حوشاب
 چو مروارید از آب تیره برداشت
 گلاب اردیده بر ماهش فشاندید
 وفادارش بر آتش آب می‌رد
 ر حال مهربان کردند آگاه
 به من درو به دامن سیم و زر داد
 ساط لاهوردی در نوردید
 به کشتی هر دو گشتند آشیان سار
 غیر آمیحد و عطر سودید
 ریحان شقه بردیا^۳ بگنبدید
 عطارد مهربان و مهر مهتاب
 علامان گشته علما حلد کشتی
 مه و مهر آمده در برج آبی^۴
 سیه برده از نور آب^۵ مصباح
 روان گشه چو ناد بو بهاری
 چو ماهی بر رده ماه فلك سر^۶

۳- س حارا ۴- ب ماهی

حو ماهی بر رده ماه ارفلك سر

۱- ب نگداشت ۲- س بر

۵- م نور از آب ۶- م

تماشا را اربان دریای احصر

در آمد کشتی ناگاه چون کوه
همه کافر دل و با تبع حون نار
سیمی یافتند از روضه حور
رتاب شمع روی مهر سرمست^۳
در آن دورق ردید ارحیرگی^۴ چنگ
برد دم مهربان و شمع بشاند
امیر قیصری بوی قبحاق^۵
چو آمد در سحن ترك تناری
به گوش مهربان آهسته درگفت
مرا حویش انداین بیگانه حویان^۶
گر از دحلہ بیداری بروم
همین ساعت دمار از ما بر آرید
حوکرد این بکه رادو^۷ مهربان گوش
گرم صدحان بود دور ارحمالت
من از بر ناد حواهم روت شاید
سرم گرنه گسند^۸ ارمن چه ناکست
پس آنگه رو به ملاحان در آورد
سارید آنچه را بید^۹ از صاعت

درو میحوار گان جمعی بر^۱ اسوه
چو چشم مهر مست و ترك حون حوار^۲
چو ابحم ابحم در قه نور
بدا بستند کابحا مهوشی هست
محالف یافتند از پرده آهنگ
ندم چون شمع ناایشان سحر راند
حدیث آعار کرد از راه شلتاق
در افشان گشت ماه قند هاری
که حانم گشت با ریح و بلاحت
ندیده روی مهر و مهر حویان
بیدارید در دریای حویم
ترا از سر مرا از پا در آرید
به پورش گشت کای سرچشمه نوش
بحواهم بی رح فرحده فالت
مباد آن دم که نادی بر تو آید
ولی دور از رح بیم هلاکست
که ناید کار ما را چاره ای کرد
که گردور او فیم از این جماعت

۱- س نه ۲- س چو چشم مهر ترك و مست و حو حوار ب چو چشم

مهر و ترك حو حوار ۳- س رتاب شمع و مهر روی سرمست ۴- م، ب

حیرگی ۵- س، ب، قبحاق ۶- ب حویان ۷- س آن

۸- س نمکند ۹- ب دارید

هر آن چیری که مادریم ناحویش
 چو ملاحان چمان دیدید گفتند
 شما تدبیر آن سارید کا کبون
 کر آن پس ماندان صنعت که دایم^۲
 در آمد مهر نان و چنگ نگشود
 چو ترکان ححر هندی بدیدید
 به پیکار و حدل مشعول گشتند
 بدو گشید ملاحان به یکبار
 بر آمد شرطه^۳ اردیبهشتی
 بر آمد مهر و شد در حرکه حوش
 همان هفته بدای کوچ بر حاست
 عو کوس رحیل آمد ر درگاه
 سپه در حشش آمد میل در میل
 مه حرکه بشین مهر حصار
 نقاب ششتری^۴ بر ماه بسته
 چو فلعل^۵ مشک بر آتش فشانده
 عروسان در رکیش^۶ مهد در مهد
 ر قدر قید^۷ بر قاقم بهاده
 حرس حسان شده بحتی بودان

شما را باشد آن ار اندک ویش
 که ایشان کشتی ما چون گرفتند
 ر چنگ این گروه آرید^۱ بیرون
 به یک ساعت ارایشان بگدرایم
 به ححر کشتی ار آن قوم بر بود
 روان تبع یمانی بر کشیدید
 همه کشتی به کشتی نان بهشتند
 بحسندار کف ترکان حو بحوار
 برون افتاد^۲ ار آن گردانه کشتی
 جدا شد مهر نان رو نادل ریش
 شه ار بهر سهر محمل بیاراست
 برون بردید ار ایوان هودح شاه
 رح آوردید در ره پیل در پیل
 چو طاووسی روان شد در عمار
 طباب چسری بر گل شکسته
 جهانی بر سر آتش شایده
 فگنده تاب در مه شور در شهد
 دل قدر ر قاقم بر گشاده
 رکیب افشان شده تاری سمدان^۸

۱- س آیند ۲- د کر آن ما بدان صنعت که دایم (؟) س کمان س ما
 بدان صنعت که دایم ۳- م آمد ۴- ب مشری ۵- ب
 چو فلعل ۶- س، م، پ رکابش ۷- س قید ۸- بسجّه (س) این بیت را ندارد

تیره^۱ ره ره ره ره دریده
 برآمد مهربان بر پشت شدیر
 چو انر دی مهی^۲ گریان و بالان
 ملامت در^۳ قفا و راه در پیش
 دو چشم دلرش در چشم مانده
 بهار مهر او نظر بر حور^۴ و گنده
 بحای آورده شرط مهربانی
 که ناشد^۵ اجتماع مهر با ماه
 علم رد بر حدود قصر شیرین
 نگار دلستان مهر دلاویز
 که با یارم^۶ نگو گرمی توانی
 گذاری کن بدین مرلگه امشب
 دمی چون صبح صادق خوش بر آیم
 بهشت حرمی را حور بحشیم
 رده صد طعنه بر فرهاد مسکین
 ریادت بود گوید از دو فرسنگ
 رح عالم فرور آورد در راه
 حجاب عقل و دین از پیش برداشت
 رمیی کو وطن دارد کدامست^{۱۱}

حلال ناله بر کیوان کشیده
 به گاه صبح چون ناد سحر حیر
 حییت راند بیرون با همالان
 عریب از آشنا بیگانه ارحویش
 بهر حا چشمه ها^۴ از چشم رانده
 به مهرش سایه یی بر سر و گنده
 همه ره کرده از رح^۶ ررفشانی
 محال آن نمی افتاد در راه
 چنین تا حسرو طمعاح و سقسین
 ست شیرین سخن ماه شکر ریز
 فرستاد از هوا پیکی بهانی
 دمی بیرون حرام از حرکه امشب
 که با هم از در عشرت در آیم
 چراغ فرحی را نور بحشیم
 چو حسرو مهربان از شور شیرین
 ارو تا حیل آن گلروی گلرنگ
 چو شب مشکین کمد افگند^۹ بر ماه
 ره حرگاه یار^{۱۰} حویش برداشت
 نمی دانست کان مرل کدامست

۴-۳-م، س، ب چشمه ای

۸-ب که یارم را

۱۱-م، س، ب چه نامست

۱-ب بهیره ۲-س دی مهش

۵-ب حود ۶-ب حود

۹-ب افاد ۱۰-ب ماه

رهی نارمه و حایی ندیده
 طریق حانه آن ماه گم کرد
 چوصبح ارحیب مشرق سر بر آورد
 حهان پر نور دید از پرتو مهر
 همه شب اسطار یسار کرده
 نه^۱ هر سو پیک بیائی دوانده
 ور آنجا نا حدنگت دیده دورش
 نظر کردند در یکدیگر از دور
 ردل نا هم نه^۲ دیده رار گفتند
 ربان سی ربانی بر گشادند
 حکایت از ربان حال کردند
 اشارت در میانشان تر حمان شد
 نه مر عشوه گفند آنچه گفتند
 نه پای آنک برگردید از آن حای
 چو مستسقی که نا حایی پرارتاب^۳
 رمایی چشم حسرت برگشادند
 ور آن پروار گه پر بار کردند
 طلب هشیار بود و صبر سر مست

طباب حیمه ها درهم کشیده
 ره مرلگه دلخواه گم کرد
 رمانه چتر زرکش در سر آورد
 ستاده بر سر راه^۱ آن پری چهر
 مژه در دیدگان مسمار کرده
 ر شامش تا در طلعات رانده
 رسایده^۲ نه حد بیمروزش
 پرسیدند حال چشم^۳ ربحور
 نه انرو حال دیده بار گفند
 نشان بی نشانی بار دادند
 ربان را از حکایت لال کردند
 کرشمه نا اشارت همربان شد
 نه بوک عمره سفتند آنچه سفتند
 نه حای آنک بشنید از پای
 کند از دور چشم تشه^۴ در آب^۵
 پس آنکه رح نه مرلگه بهادند
 نه آدرنا یحان پروار کردند^۶
 هوا دستان نمای و ناد در دست

۱- م ره ۲- س د ۳- س، ب رسایده تا ۴- ب جسم
 ۵- ب د ۶- ب حان پرار آب ۷- س سته ۸- ب تاب
 ۹- س

توقف در میانه نقش می‌حواند
 نمی‌افتادشان با هم ملاقات
 نگار بربر و حورشید فرحار
 روح^۳ستان سرایش گلستان کرد
 دلش را قوت و روحش را^۴شهادت
 بهادش در دهان حلوا را شکر^۵
 به عمره گفت کاین خون حوار را بین
 ساتش برد کاین را در دهان کش
 ر مشک افگند در پایش سلاسل
 گرفتش تنگ در بر چون دل‌ریش^۶
 چورلف سرکشش از دست افتاد
 عرص مصوبه^۷ پیوند می‌ناحت
 وراں شیرین دهن^۸ کامی بر آرد
 حدیثی^۹ چون شکرناو بیان کرد
 می‌گن ببوا علعل^{۱۰} در این کاح
 و گره کی دهد دست این معانی
 برون آمد عروس عالم افروز

مهارت برکناره مهره^۱ می‌راند
 مرص‌شان دور می‌ماند از مداوات
 پس از یک چند مهر ماه رحسار^۲
 ششی رح سوی قصر مهربان کرد
 تنش را حان و حاش را عدا داد
 فگندش طوق در گردن ر عسر
 نمودش طره کاین طرار را بین
 کمندش داد کاین را در میان کش
 رساعد ساختش سیمین حمایل
 خودیدش مهربان برحست و شد پیش
 لش بر لب بهاد و مست رفتاد^۳
 دلش در پرده سار شوق می‌ساخت
 خیالش بست تا نقشی نگارد
 شکر لب پسته را شکر فشان کرد
 که گرداری چون لیل برگه این شاخ
 به کایسم به دست آزار توانی
 برین بودید کر حرگاه در دور

- ۱- س برکناره مهر ۲- ب پس از یک چند مهر مهر رحسار ۳- س
 رح ۴- ب دلش را قوت و قوتش را ۵- س حلوا شکر ۶- سحه
 (س) این بیت را ندارد ۷- ب افتاد ۸- د مسوبه
 ۹- س، م دهان ۱۰- ب حدیث
 ۱۱- ب لیل

چو طاووس بهشت آن کیک طیار
 ردوری مهربان چون شمع بگداخت
 مدامش طالب پیوند می بود
 سی ررداد تا کارش چوررشد
 چو آمد پرده آن سار بر سار
 سپهر مهره گردان مهره انداح
 به اقلیمی به حکم حسرو عهد
 ر مهر افتاد يك سال ارقصا دور
 دل پردردشان اره حرحون گشت^۲
 مه حورشید رح محمل روان کرد
 چو بر^۴ ردیک آن کشور مکان ساخت
 ر ملک حم بر آمد بره دیوی
 کمین بر مهر آتش روی نگشود
 ر مردم کرد پنهانش پری وار
 چو یوسف ساخت در رندان مکاش
 به حان مهربان آتش در افتاد
 بهروری یافت ار وصلش نشابی
 دل و حان در ره سودای او باحت
 چو حوا حوا رحاه می رفت و می گفت
 که دل داده حدیث حان بداد

به طاووس آشیان خویش شد نار
 ر گریه يك نفس نا خود پرداخت
 ندین فکرو طلب حرسد می بود
 سی ره رفت تا راهش بدر شد
 در آمد مطرب^۱ شادی به آوار
 تمامی مهره شان درش در انداخت
 روان کرد ار ضرورت مهربان مهد
 تن ربحورش افتاد ار دوا دور
 شکیبایی کم و انده فرون گشت^۳
 رح فر حده سوی مهربان کرد
 به نومی چون کو تر آشیان ساخت
 به حان انس و حان در ردعریوی
 ر طرف چشمه اش چون نادر بود
 بر آوردش به گردون مشتری وار
 چو عقا کرد بر قاف آشیانش
 چو مهر از عشق بر کوه و در افاد
 ندیدش همچو گل در گلستانی
 دو عالم تحفه سودای او ساخت
 ورین^۵ حسرت نه مژگان سگه می سعت
 کسی کو دل دهد حان بر فاشد

۱- س در آن شد مطرب ۲- س، ب شد ۳- س، ب شد ۴- ب
 در ۵- س درین

درین دریا نسی رفتند چون ما که نامد ساحل این ورطه پیدا
 به تلخی داد جان فرهاد مسکین ندیده کام جان ار لعل شیرین
 چو عشق آمد چه حای نام و سنگست دل عشاق در آفاق تنگست
 رهستی در گذر گر رانك مستی^۱ که در مستی نگنجد ملك هستی

پاسح دادن شاه راده مهران

مهرسب را^۲

چو نشید این سخن بورور عمگین رمین را کرد از آب دیده نمگین
 حواهر بر زر حای فرو ریخت به دامن در عمانی فرو ریخت
 ر مر حان^۳ لؤلؤ لالا روان کرد به پاسح لعل را گوهر فشان کرد
 که رورق تانکی بر حشك را بدن بصیحت نامه های حشك خواندن
 به ناد سرد کشتن شمع حاتم به آتش آب بردن از روانم
 به طوفان راه سیلالم گرفت به گل مهر جهان تالم بهفتی^۴
 نمك بر سیئه ریشم فشاندن به گوگرد آتش تیرم بشادن
 شدم افسانه بی روی دلارای محوان افسانه و صبرم معرمای
 حدیث ناستان تا چند راسی به دستان داسان تا چند حوایی
 صد اعم کم کی از ساری دوایم^۵ میعرا^۶ رحیم از حواهی شعایم^۷
 مده درد سراین دلحسته رایش^۸ که از بستر بیاید مرهم ریش
 ملامت پیش عماکان دلنگ بود چون سگ و حام و حامه بر سگ^۹

۱- ب هستی ۲- در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست ۳- ب رمزگان
 ۴- س گرفتن ۵- م دوا ام ۶- د معرما ۷- م دوا ام
 ۸- ب مده درد سردلحسته خوش ۹- س حامه و سگ م بود حوس سگ
 و حامه و شیشه و سگ

رس گفتی صداعم کم نگردد
 هوای گل سرد آب روانم
 بهریر پای محبت پست گشتم
 شدم بر باد دور از آن پری وش
 مده پندم که عاشق نشود پند
 مگو مرهم که دردم می‌فرائی
 حکایت باشد این معنی به گوشم
 چو دل بر باد دادم در هوایش
 چه^۴ هریک قصه ناموده حواید؟
 به افسون پرعمی بی عم نگردد
 کسی کش دل را خون شد نار دانه
 دلم آماج تیر حور تا کی؟
 به فصل گل اگر یاد آرم از باغ^۵
 به^۶ عشق قامت آن سرو آزاد
 من آن خوش نعمة دسان سرایم
 کنوم حمت بو تیمار گشته
 به بوی عود بر آتش بشستم
 خیال چشم او در حواب بیم

رس گفتی^۱ دلم حرم نگردد^۲
 چو تشنه را آب دوری چون توانم^۳
 به بوی گل چو بلبل مست گشتم
 به هریادی مرن بر حام آتش
 حکایت تا کی و افسانه ناچند؟
 میارارم به بوی موم میائی
 که من خود بی حکایت در حروشم
 سرم حالی ماد از حاک پایش
 چه^۴ هر دم بیدقی بیهوده رابید؟
 به افسانه عم دل کم نگردد
 نگردد به به اوسون و فسانه
 سرم^۵ مست شراب دور تا کی؟
 چو لاله بر دل پر خون بهم داغ
 کشم در دیده حاک پای شمشاد
 که بودی خای در بستان سرایم
 اسیر محبت و تیمار گشته^۶
 ولی نادست بی رلش به دستم
 هوای روی او در آب بیم

۱- ۲ م ر عم خوردن ۲- در نسخة (س) این بیت به دسال آمده است

۳- نسخة (ب) این بیت و هست مست بعد را ندارد ۴- س حو ۵- س

چو ۶- س کسی کش دل ر عم ۷- ب سر (؟) ۸- س، ب یاد

آورد باغ ۹- ب ر ۱۰- نسخة (س) این بیت را ندارد

به افسوسم^۱ مده بر باد حرم
 حدیث عقل کم گوگان فسانست
 من آن حاکم که بر صحرا فتادم
 به یکدم چون عمار از ره بر فتم
 ر گردره چو برگردون رسیدم
 شستم ناحود و فرسوده گشتم
 بطر نایار و یارم در بطر به^۵
 دلم حرکوی او حایب دگریست
 بهل تا بر پرم رین آشیانه^۶
 چو بلبل سررهر شاحی برآرم
 گر از پیشم براند ور بحواند^۸
 ریم دست طلب در دامن دوست
 حجاب عقل و دین بردارم از پیش^{۱۱}
 خط مستی کشم در حرف هستی
 برآرم آتشی از حان پر عم
 کشم در دیده هوش و حردمیل
 نشویم حرو معقولات را کل

محوان بر من فسون کافسوس بر من
 چه قولست این که سرتاسر تراست^۲
 ندیسان خویش را بر باد دادم
 عمار هستی^۳ از ره برگرفتم
 ر تاب مهر گردون را ندیدم
 ر خود بیرون شدم^۴ و آسوده گشتم
 من از عم بی حر و اورا خبر به^۶
 عجب تر اینک او اردل بدر بیست
 برون آیم رسد آب و دانه
 گل خود روی خود را بر سر آرم
 همیسم بس که رآن^۹ خویش داند
 کریں پس دست ماودام اوست^{۱۰}
 ربی خویشی شوم بیگانه از خویش
 سر هستی بهم بر پای مستی
 بسورم هر دو عالم را به یک دم
 ریم رهد و ورع را حامه در میل
 در آویرم چو خار از دامن گل

۱- م به افسوسم ۲- من چه قولست این که تاسر تا پا تراست (۹)

۳- ب بیستی ۴- ب شده ۵- م بطر می ۶- م حری

۷- د بهل تا بر کم رین آشیانه من بهل تا بر کم این آشیانه ۸- د گرار

پشم بحواند یا براند ۹- من همیسم شد مرا که ۱۰- ب دوست

۱۱- س، م، ب حجاب عشق و دین برگیرم از پیش

حدیث عشق بر ناهید حوام^۱ کلام مهر بر حورشید حوام^۱
 برون آیم ر نار خود به یک نار بامر حسم و جان را در ره یار
 که تا چیری ر من باقی نماند شوم فانی و باقی یار داند^۲
 تو چون بسسته ای نامی پرستان چه حیردگر نگوئی عیب مستان
 مکن انکار شب حیران دلسور که بشاند^۳ شی مهرت بدین رور
 من بیچاره را کی چاره دانی مگر وقتی که خود بیچاره مانی
 مگر آب گرفتاران درین راه که چرحت به کند چون دلودر چاه
 چو آبی در صف رندان ندانم مرن میحوارگان^۴ را سنگ برحام
 چرا نا ما ره انکار گیری کران^۵ ترسم که در این کار میری
 بپرس آخر رپیران کهن سال که چون شد آن ملامت گوی را حال
 وگر خواهی نگویم تا بدانی حدیث عقل بر مستان نحوایی^۶
 به چشم طبر در رندان^۷ نیسی راه وعط نا یکسو نشینی
 نگیری عیب و پندم کار بدی چو گل بر چشمهای ما بحدی

مثل ردن شاه راده از داستان

کمال و جمال و آن ملامت گو که بر جمال عاشق گشت

و از درد هلاک شد^۸

طرازی نقش پردازان این مرر طرار داستان کردند از این طرار

- ۱- م رانم ب کلاه مهر بر حورشید رانم ۲- س ماند ۳- م که
 ششید ۴- ب بنجارگان ۵- س از آن ۶- س برای
 ۷- س به چشم عیب بر مستان م به چشم طبر در مستان ب به چشم تیر در رندان
 ۸- م، ب مثل ردن شاه راده از داستان جمال و کمال و آن ملامت گوی که بر جمال
 عاشق گشت و از درد هلاک شد، در سحۀ (س) عنوان محواست

که در کرمان خوانی پارسا بود
 کمالش نام و نامی در کمالات
 شرف نامی ندیمش^۱ گاه و بیگاه
 ريك مادر گرفته شیر پستان
 به روی یکدگر دلشاد بوده
 مهی دیدند روری بر گذاری
 رخش حدیده بر صبح جهان تاب
 به برگس تبع بر مستان کشیده
 به عشوه رخش بر خسرو دو انده
 به رخ شاه فلک را مات کرده
 حمالش نام کرده مادر دهر
 کمال از حان علام روی او شد
 چو در رنجیر گیسویش نظر کرد
 دلش همچون کبوتر کرد پرواز
 ر رویش آتش دل آب برده
 ر حام عشق گشته واله و مست
 خیالش موس شهای تاریک
 به دست آنک گیرد دامن یار
 بهانی نا خیالش عشق می باحت
 شرف داست کان مرع سک پر

که پیشش صحبت تو کان خطا بود
 برش اندیشه عشق از خیالات
 چو ساعر همدم و چون سایه همراه
 مؤدب گشته نا هم در دستان
 چو سرو از بوستان آزاد بوده
 به قد سروی به عارض لاله رازی
 لش در خوش کرده خون عاب
 به سرین پرده^۲ بستان^۳ دریده
 به حوی دست بر شیرین فشا نه
 به بی مهری ر گردون دست برده
 به دلندی و حوسی شهره^۴ شهر
 اسیر سبل هندوی او شد^۵
 چو محبون سر به شیدائی بر آورد
 چو تیهو گشت صید چنگل نار
 ر چشمش در ده حران جواب برده
 ر دست دل شده همچون دل اردست
 تنش از مویه همچون موی نار یک
 به پای آنک بر گردد از آن کار
 رعشاق از عون شوق می ساخت
 اسیر طعلر آمد چون کبوتر

۱- ب شرف نامش ندیمی ۲- به سرین پرده بوستان ب به سرین
 پرده مسان ۳- سحۃ (س) این ست را ندارد

بر آن مسکین زبان طعمه^۱ نگشاد
 که ای حورشیدرور افروزماروت
 به بوی عیجه با حار اوفتاده
 حریده سگک و لؤلؤ نقش بسته
 بحورده آب و در حیحوں شده عرق
 بدان لمعه که پنداری که آست
 به هر باعی بود بستان سرایی
 بهشتی پیکری کش حورحوایی
 سهایی را گمان بردی که ماهست
 کدامش^۲ گل که حوایی بوساش
 ارو نگذر اگر رور حواییست
 که دیدی کان قمر رامشتری بود
 سی هستند مهرویان در آفاق
 چه دیدی کاین چنین والہ فتادی
 اگر من دیدمی آن در سرستش
 و گریک دره بودی در رحش نور
 اگر ماهست ماهی ررد چهرست
 رحش ماهست اما^۳ گشته بی تاب
 اساس و عط بی هنگام بهاد
 فتاده در چه نابل چو هاروت
 ر بهر مهره با مار اوفتاده
 ور استسقا به دریا در بسته
 نکرده اهرمن را ار ملک فرق
 رره بیرون مرو کابحا سراست
 به هر مرغی بود دستان سرایی^۴
 باشد دور اگر رو دور مانی
 گدایی را لقب دادی که شاهست
 و یا آری به روی^۵ دوستاش
 به نادرش ده گر آب رید گایست
 به مهر دیو بیرار از پری بود^۶
 به دلندی چو ابرو در حهان طاق
 حرد را در رهش بر باد دادی
 به رصوان^۷ حوادمی باع بهشتش
 به مهر روی شدی^۸ در شهر مشهور
 و گر صحت صبحی سرد مهرست^۹
 لش لعلست اما رفته از آب

- ۱- م طعم ۲- ب به باعی بود و به بستان سرایی ۳- م کدامین
 ۴- ب سوی ۵- سحۃ (س) این بیت را ندارد ۶- م به بستان
 ۷- ب بده روئی شدن ۸- سحۃ (ب) این بیت را ندارد ۹- م، س، ب
 لیکن

اگرست به بورورش توان کرد
 تنش حوایی وگر داسته ناشی
 کحادل درسررلش توان بست
 اگرگوئی که سروس^۱ آتک برحاست
 معادالله که می گویم کژست این^۳
 وگردهقان چو او سروی نکارد^۵
 اگر ثعبانش آشفست برماه
 سرد گر صبح حوایندش که سردست
 برین^۶ صورت نکاریبی که دیدست؟
 ولی ار روی معی آن^۷ ندارد
 اریں مصوبه نا او بردمی ناحت
 چپین بر او دواندی هر رمایی
 برین چون مدت شش^۹ سال نگذشت
 که مقصود کمال ار هر دو عالم
 ر ناگه دهر دستان ساریی کرد
 چودر چرخ آمد اس گردنده دولا
 مشعد نارگردون دست نگشود
 جهان را ارقصا رین سرگلزار
 جمال ماه وش در قه نور

دیدم هیچ بوروری چنان سرد
 چو او صدت رسگی بر تراشی
 که در مار سیه نتوان ردن دست
 وگا^۲ بشایش بر دیده راست
 ولی بس^۴ ناتراشیده است و چوپین
 بگویم راست اندامی ندارد
 دوهاروتش بگر افتاده در چاه
 ویا حورشید گویندش که رردست
 که خط در صورت مایی کشیدست
 کسی کو آن ندارد حان ندارد^۸
 ورین آهنگ نا اوسار می ساحت
 برو حوایندی برین سان داستایی
 حمر در همت کشور منتشر گشت
 حملست این رمان والله اعلم
 رمانه نار لعنت ناریی کرد
 برد نقشی دگر سیاره بر آب
 به دستان مهره ای^{۱۰} ارحقه سمود
 دگر بوناوه ای آمد به بازار
 ررویش گشته عالم روصه حور

۳- ب معادالله اگرگویم کژ است این

۱- س سروست ۲- س اگر

۶- م مدین ۷- م، حان

۴- ب ولیکی ۵- م نکارد

۹- ب، يك ۱۰- س حقه ای

۸- م کسی کو حان ندارد آن ندارد

شب حورشید پوش از رح بر افکند
 چو شاه شرق نا تبع^۱ جهان گیر
 گور بی کوهساری بر کمر^۲ بود
 کمند ایدار گیسویش برون تاحت
 شرف را نا حمال افتاد^۳ حالی
 رمانه پیشه دارد نقش سدی
 فلک سیار داند مهره ناری
 سی یاریچهها^۴ کو یاد دارد
 گدایی را دهد اورنگ شاهی
 پلمگی کورید بر بره شیران
 چو نگشاید کمین صیاد تقدیر
 اریں بیل روان آبی که حور دسب
 نه صعت بین^۵ که رنگ آمیز گردون
 نه یک رنگی درو دیدن شاید
 چرا گویی^۶ فلک بیلش در آست
 ر دهر سفله یک رنگی بیاید

ر تاب چهره آتش در حور افکند
 نه صحرا رد علم بر عرم بحیر
 که از شیر شکاری بی حر بود
 نه یکموی از کمر بر حاکش انداحت
 که بودش یک نفس بی او چو سالی
 گهی رومی نگارد گاه هندی^۴
 کند از مهره ناری مهره ساری
 یکی عمگین یکی را شاد دارد
 بهنگی را کند بحیر ماهی
 کند قوت از تهی گاه دلیران
 کشد در چشورش چون روه پیر
 کرو س کس که دارد یک^۶ بردست
 بر آرد هفت رنگ از پرده بیرون
 که از رنگی^۸ دگر هر دم بر آید^۹
 که آن بیل از ره معنی سراسست
 ر سبل از می رنگی بیاید

- ۱- س چو شاه چرخ نا چتر
 ۲- م گذر
 ۳- ب انداحت
 ۴- س تاریحها م، ب ساناریحها
 ۵- ب رنگ
 ۶- س، م، ب سل
 ۷- ب س
 ۸- ب رنگ
 ۹- س، م، ب

- ۱- س چو شاه چرخ نا چتر
 ۲- م گذر
 ۳- ب انداحت
 ۴- س گهی رومی نماید گاه رنگی
 ۵- س، م، ب سل
 ۶- ب س
 ۷- ب س
 ۸- ب رنگ
 ۹- س، م، ب سل

که هر دورش مخالف گردد آهنگ

در آن پرده مرز غرقاقلی جمگ

سر در دور چرخ لاجوردی
 که صباغان^۱ گردون سبک گرد
 چو ارباب حصار این چرخ کژدار
 برآمد ره ره^۲ سار شوق در چنگ
 مه مهر حمال از اوج در تافت^۳
 سپهر آنگون آتش افروز
 دلش دیباچه قابون عم گشت
 قرار و صبر بر ساد هوا داد
 ر دستان رمانه داستان شد
 چو مویی گشته ورت^۴ رفته در تاب
 سرش بر خاک و خاک اردیدگان تر
 به صبحش همس ناسحر حیر
 دلش اردست و دست از کار رفته
 گهی اردست دل بر دل^۵ ردی دست
 روان گشتی به دشت ورود راندی
 چو دریایی درویش موح می رد
 پرید هفت^۶ رنگ آسمانی
 دلش دیگ حگر می کرد در خوش

به لعل آتشی از چهره ردی
 گهی بلی نرون آرد و گهر رد
 به آهنگ محالف شد بوا سار
 به سوی پرده دل کرده آهنگ
 شرف روی از مه و حورشید بر تافت
 و گندش در حصیص آتش و سور
 تنش آماج پیکان ستم گشت
 که رحمت بر چنان ناد هوا ناد^۷
 به حواری همچو خاک آستان شد
 ردل در آتش و از دیده در آب
 مژه پر حون و حون بگدشته ارسر
 به شامش هم سخن^۸ مرع شب آویر
 تنش بی رور و حان بیرار رفته^۹
 گهی بیرون دویدی واله و مست^{۱۰}
 رخ آوردی به کوه و رود حواندی
 سرشکش موح حون بر اوح می رد
 به حون لعل می شد از عوایی
 روانش از حگر می حور دسر خوش

- ۱- ب که صباغان ۲- ب سره ۳- ب دریافت ۴- م، ب نادر
 هوا ناد ۵- م چو موئی گشت و ورت ۶- س، ب هم نفس م هم
 قرین ۷- س تنش بی رور و حاش زار رفته ۸- ب گه اردست دل او
 بردل ۹- سحه (س) این بیت را ندارد ۱۰- س نه دیده هفت

ر کارش بعد از آن برقع بر افتاد
 به ریر ابر پنهان گشت ماهش
 ر عم پیمانه عمرش بگون گشت^۱
 به یک ره تیره شد^۲ آب حیاتش
 سپیده دم که شب حان بر لب آورد
 سان شمع بر نالین شادش
 گرفتش دست و گفت ای بور دیده
 اگر من کرده ام ر بهار حواری
 شرف بین در هبوط از مهر ماهی
 مکن عیب من دل سوز مهجور
 ترا انکار می کردم به مستی
 ر آزارت چنین را ر اوفتادم
 چه بودم همشیت در عم و درد
 ر سوز عشق بر^۳ آتش بشستم
 تودانی حال سر مستان مدهوش
 دل دیوانه را دیوانه داند
 اگر روری ترا ابرام دادم
 ر مستوری به خود معرور گشتم
 طیبی کرده ام عمری اربین پیش

چو یک تار قصب بر ستر افتاد
 روان حسنه شد همراه آهش
 توانایی کم و ربحش فرون گشت^۲
 چو برگ کاه شد شاخ^۴ ساتش
 کمال آتشی دل را طلب کرد
 ر دیده اشک در دامن فشانش
 سی ارمس مسالمتها شبیده^۵
 مکن ر بهار ترک دوستداری
 گذا بین پای بند از دست شاهی
 که من سرمستم امروز تو محمور
 خود از مستی گرفتم ترک هستی
 ر انکارت بدین کنار اوفتادم
 کمال همشین در من اثر کرد
 و گر نه من همان حاکم که هستم
 که یکچندی اربین می کرده ای نوش
 مثال شمع را پروانه خواند
 به حشا چون بدین روز^۶ اوفتادم
 به مستی لایحرم مشهور گشتم
 کون می میرم از درد دل ریش^۸

۱- س، ب شد
 ۲- س، ب شد
 ۳- س، ب شد
 ۴- س، ب شد
 ۵- س، ب کشیده
 ۶- ب در

۳- م گشت
 ۴- م آب
 ۵- س حال
 ۶- س حوش

ردست آن که گستاخش تو کردی
 کسی کوره رود ممل پیرسد^۱
 مین در اشك سرح و روی آردم
 چگویم چون رویت شرم دارم
 نه حان دلسور و دمسار^۲ تو بودم
 من پر درد را گه گه بیاد آر
 سر حاکم نه آب دیده تر کس
 که گوش حان من برقصة اوست
 نگو چون بر سر حاکم بهی دست
 صلائی حان فشایی در جهان داد^۳
 بیک نار از جهان دل بر گرفتیم^۴
 نه حیده گشت خوش، خوش همچو ساعر
 نه دست ما کنون چیری دگر بیست
 برد آهی و دردم حان نرافشاند^۵
 سپر کردند پیش تیر ناران
 ولیکن تحفة ایس ره رواست
 سر عشاق سامانی ندارد

مگو کاین حصر اردست که حوردی
 اسیر دل حدیث دل پیرسد^۱
 مکن عیم اگر عیب تو کردم
 ر هر چیری که گفتم شرمسارم
 نه حق آنک همراه تو بودم
 که چون من می روم با درد و تیمار
 ر راه لطف بر حاکم گذر کس
 نه حان در گوش حانم قصه دوست
 و گریش تو هیچم آب رو هست^۲
 که ایست آنک حانان دید و حان داد
 پس آنکه کرد بد و رودش که رفتیم^۳
 رسیدش چون صراحی حان نه عرع
 که حان دادیم و حانان را حریست
 چراغ دل نه ناد سرد بشاند
 بلی در قلب دشمن دوستداران
 طریق عشق راه ره رواست
 دل مشتاق^۴ درمائی ندارد

۱- ب پیرسد ۲- ب پیرسد ۳- ب رنگ ۴- ب

دلسار ۵- س اگر پیش تو هیچم آب رح هست م و گر پیش توام هیچ آب
 رو هست ب و گریش تو هیچم آب و رو هست ۶- س صلائی حان شیرین
 در جهان داد ۷- ب که رفتیم ۸- ب نه ناکام از جهان دل در گرم
 ۹- ب برد آهی و دردم را نرافشاند ۱۰- س عشاق

بداد عقل سر عشق ناری
 به معر دارد این دریا نه ساحل
 بیا گر بحدی از ناده مگیر
 به مستوری مکن انکار مستان
 منادا ساقی دور از سر دست
 به ند نامی کند مشهور شهرت
 جهان این شیوه ها را بیک داند
 ر^۳ حواحو این سخن را یاد می دار
 شراب بی خودی همواره می نوش
 پیرس از ناتوانان تا توانی
 اگر^۵ شیر ژیان را صید گیری
 چو هندو معنی الفاظ تاری
 نه پایان دارد این وادی نه مرل
 و گری نا قدح بوشان میامیر
 میفشان آستین بر می پرستان
 رپای حم نه نارارت کشدمست^۱
 به میحواری کند معروف^۲ دهرت
 سپهر این نامه ها را بیک حواید
 دل انده پرستان شاد می دار
 لباس عاشقی پیوسته می پوش
 تصور کن ر رور ناتوانی^۴
 چسو در دام اوقتی در قید میری

پشیمان شدن مهران از ملامت شاه راده

و عذر خواستی^۶

بیا ای ترك آتش روی ساقی
 می صافم بنده کاین حرعه درد دست
 شرابی ده نه میحواران محمور
 یار آن آب آتش رنگ ناقدی
 سر حم مارکن کاین کوره حردست^۷
 لعابی ده نه بیماران ربحور^۸

- ۱- ب نه نارارت به پای حم کشدمست
 ۲- س معرور
 ۳- ب چو
 ۴- پس از این ست نسخه های (م) و (ب) اضافه دارد
 مکن عیب اسیران بر سر راه
 ۵- م که گر
 ۶- در نسخه (س) عنوان محواست م
 پشیمان شدن مهران از ملامت کردن بودور و عذر خواستن ب پشیمان شدن از
 ملامت شاه راده و تمهید معدرت کردن
 ۷- س
 می صافم بنده کاین حرعه حردست
 ۸- س، م، پ لعابی ده نه بیماران محمور
 سر حم مارکن کاین کوره درد دست

بده ران پخته يك شربت به حامی
 به سوی دانه در دام اوفتادم
 بده حامی که محمورم بعایت
 به حلوتگاه سلطان حوان گدا را
 قدح پر کن که ما پیمانہ داریم^۳
 شده روش به ساعر چشم او مید
 شده سیرار حیات و تشنه مرده
 شدید^۵ ار آب حامد آتش انگیز
 گرفته آب آتش رنگ در دست
 رح از عکس قدح گلفام کردند
 به حای می مرا حون حگر داد
 دل بالیده ام آهنگ سرداشت
 چیس آورد سار قصه سراسر
 ر مژگان قطره های حون بنارید
 به الماس ریان در دانه سفت
 به پورش حاك پایش تاح سرکرد
 چراع برمگاه شهر یاران
 به دستان چون شوم همداستات
 وگر حون نارم از بهر^۶ تو نارم

عمار هستیم نشان به حامی
 مبر نامم که سد نام اوفتادم
 بیار آن می چه می گویی حکایت
 صلائی عام^۱ در ده حاصه ما را
 مگو^۲ پیمان که ما پیمان نداییم
 صوحست و می ورخشده^۴ حورشید
 کنار چشمه و ما دشنه حورده
 حوش آن ساعت که ریدان سحر حس
 بدیدی^۶ کاتشیں رویان سرمست
 می گلسوی چون در حام کردند
 ولی ساقی که حام ناده در داد
 مه دستان سرا چون چنگ برداشت
 بواگر رود سار پردۀ رار
 که چون مهران حدیث شاه نشید
 پشیمان گشت از آن افسانه گفتی
 به دیده بحر دستش پر گهر کرد
 به لانه گمت کای شاه سواران
 مسم حاشاك روب آستانت
 که گر حان^۷ دارم از بهر تو دارم

۱- ب حام ۲- س مکن ۳- س

مگو پیمان که ما پیمانہ داریم

۴- ب می ورخشده ۵- م شود

۸- س، د در د ب دست

قدح پر کن که ما پیمانہ داریم

۶- م سینی ۷- م اگر

به سرسری چو چرحت سرروا کرد
 ترا گر رانك بم در دیده آید
 بلورم چون دمت را سرد بسم
 رسور تست آتش در دروم
 همه اندوهم از عم خوردن تست
 چو آتش در دل گرم تو بسم
 چو از سورت دلی^۵ پرتاب دارم
 تو در دریایی و من عرقه در حو
 ترا بسم چنین با^۶ سورونی سار
 مشو گرم از حدیثی^۸ سرد گفتم
 به اندر تو گر^۹ يك قصه راندم
 مت هم بنده ام هم بنده راده
 اگر داری هوای روم^{۱۰} در سر
 مرا چون صید بفرماك خود بند
 شود رورم سیه گر بیست رد
 مرا سیلاب حویین در رساید^۱
 بمیرم چون دلت پر درد بسم
 ر رحم تست در دل^۲ موح حویم
 فعان من ر راری کردن تست^۳
 روم چون دود و بر آتش نشیم
 بیارم کر دل آتش بر بیارم
 رده آتش ر دل در کوه و هامون
 ر سور دل چو عود آیم در آوار^۴
 متاب از گوهری بی آب سقتم
 سخن کوتاه کن کافسانه خواندم
 سر تسلیم بر پایت بهاده
 نحواهی کرد ترك دحت قیصر^{۱۱}
 مکن هم چون مگس محروم از نقد

- ۱- م سرح رو ۲- س دیده راید ۳- م ر رحم تست دل در
 ب ر رحم تست دل پر ۴- سحۃ (س) این بیت را ندارد ۵- ب دل
 ۶- ب بی ۷- پس از این بیت سحدهای (م) و (ب) اضافه دارد
 من آن کردم که از راه تو حیرد نه آن حاکم که او آب تو دیرد
 (*) ب دیرم - قافیه حراب است ۸- س حدیث ب حدیثی گرم گفتم
 ۹- ب اگر پیش تو من ۱۰- م یار ۱۱- سحۃ (ب) این بیت و شعر
 را ندارد س نحواهی کرد ترك تحت قیصر

حدنگ کی برین مهجورمدار
 هرما تا نمايم حان فشایی
 اشارت ار تو ور من ره بریدن
 چو رین بر کوهه شدیر مدی
 در افتم گرم چون حورریرپایت
 نه آم کر تو یکدم دور ناشم
 بهرمرل که بیرق بر فراری
 اگر آب آوری من آتش آرم
 ورت باید سپردن راه مستی
 وگر دردیر خواهی کردن آرام
 چو لیل گر حدیثی رانی ار گل
 چو شیداین سحر فر حیده نورور
 نسیم کردو بروی آفرین حواید
 شه بیمار چون یکچند نگدشت
 بهایی سار راه روم می ساحت
 به طاهر حویش دا ربحور می داشت
 چو درمهران نشان مهر می یافت
 حدیث عشق نا وی نار می راند
 دلش نقش خیال یار می بست
 طیب ار درد او ربحور گشته

چو تیرار پیش حویشم دورمدار
 کم چون تحت بیکت هم عایی
 چو لیل در هوای گل پریدن
 به گاه پویه بر سیاره حدی
 نه سرپویم چو سایه در قعایت
 وگر بردل ری صد دور ناشم^۱
 کم چون بیرق آنجا سر فراری
 کمانت ار دل محنت کش آرم
 کم چون برگس و گل می پرستی
 من و رهران روم و روی اصنام
 چو ساعر نعره بردارم که قل قل
 بر افروید روی عالم افروور
 به تحسین ار عقیقش گوهر افشاند
 چو چشم ناتوان یار خوش گشت^۲
 سمدشوق بر آن بوم می تاحت
 بر دیکان و حوشان دور می داشت
 ر رویش آفتاب مهر می تافت^۳
 برو درس محنت نار می حواید
 ر آهش برق آتش نار می حسست
 ر بر دیکش سلامت^۴ دور گشته

۱- ب ر دیدار تحت مهجور ناشم ۲- سحّه (س) این بیت را ندارد

۳- سحّه (م) این بیت و سه بیت بعد را ندارد ۴- س ملائک

و خودش آستین بر جان فشانده	حرد در کار او حیران نماسده
حوش آن مشکل که آساش توان کرد	خوشادردی که درماش توان کرد
طریق مستی از شارع بروبست	محیط عشق را معبر خوبست
که هر کو این ندارد آن ندارد	دل از حانان ندارد حان ندارد
چه عم‌داری چو داری عم‌گساری	اگر داری سر سودای یاری
اگر عم‌حوار باشد عم باشد	اگرچه عم درین ره کم باشد

روان کردن شاه پیروز نورور را

به ریارت گاه کوه و راهدی که آهنا به عباد مشغول بود^۱

به می نشست شاه باشد حواریان ^۲	چو نورور آمد و فصل بهاران
شده رین حاتم پیروره پیروز	حم سیمین سریر عالم ^۳ افروز
رده ^۴ رین علم سر قصر بهرام	ر کاح مشتری با حام گلفام
شده رجیری ^۵ از سودای ناد آب	عروسان ساتی گشته شاداب
گل صدبرگ برقع نار کرده	هرار آوا بوا بر سار کرده
بلابل از عما دل بر گرفته	سمس رویان بلابل برگرفته
به کاشانه گل می گون مورو ^۶	به پیمانه می گلگون مروق
به پیروری به شادروان پیروز	در آمد چون مه ^۷ تانده نورور
به طلعت شمع جمع حسروی شد	به لب فراش برم کسروی شد

۱- در نسخه (س) عنوان محو است م روان کردن شاه پیروز نورور را ریارت
 راهدی که در کوه عبادت مشغول بود ب روان کردن شاه پیروز نورور را
 ریارت گاه کوه و ریاری که در آن مرار عبادت مشغول بود ۲- ب با
 داده حواریان ۳- م آتش ۴- ب حوررد ۵- ب رجیر
 ۶- ب معرق ۷- م گل

فلك را گل روح برگلش افشاند
 رمین بوسید و گمت ای شاه شاهان
 ترا هر رور نوروری دگر ناد
 تراشب رور ناد^۱ و رور نورور
 درین مدت که بر من تیره شد بخت
 جهان در ورطه تیمارم انداخت
 هر آن آتش که در حان من افاد
 طیب اربیدم در شب بدین سور^۲
 ولی رویم بگر کانکس که دانا است
 چنان ریح از تم آتش فرورد
 مرادریاب ارایسان رارور محور
 اگر اسکندرم بیرارم از روم
 ولی عاریست در این کوه سرکش
 مقام حصر و حای بیک مردان
 در آنجا معتکف پیری ر اندال
 به معنی معد او بیت معمور
 احانت درد عایش گشته^۳ مصمون
 اگر فرمان دهد شاه حواسحت
 کم پرواز اربین تنگ آشانه
 جهان را در رلب درد امان افشاند
 حنانت بوسه گاه داد حواهان
 ر هر چت هست عمرت بیشتر ناد
 مرا هر شب هم آوا ناله و سور
 و خودم سست گشت و کار شد سحت
 بدیسان حسته و بیمارم انداخت
 بصیب دشمن شاه جهان ناد
 مرا گوید ر سودایی بدین رور
 ر رنگم نقش بر حواد که صراست^۴
 که تب را بر تن من دل سورد
 که بردیکست کرهستی شوم دور
 که نال و پر بیفگندم درین نوم
 مراری فاصل و مرلگهی خوش
 درو قطب سپهری سحه گردان
 چو قطب حلوت گردون کهن سال
 به صورت خاک پایش سرمه حور
 دعایش نا احانت گشته مقرون
 که بر حور دار ناد ارتاح و ارتحت
 بهم چون تشنه روح در آنجانه^۵

۱- ب تراشب ناد رور ۲- ب طیب از سدم در تب بدین رور
 ۳- س سوداست ۴- ب کرده ۵- س بر آب دانه ب منم چون
 تشنه روح در آنجانه

بر آن مرکز کم دوری چو بر گار
 بمالم روی را بر حاك آن كوی
 رنم بر آن محك نقد دل ریش
 دهم آن گوشه را اردیدگان آب^۱
 مگر حصرم از آن مشرب^۲ که دابی
 دمی در^۳ من دمد عیسای مریم
 بود کایم نه هوش از حواب مستی
 رمهرش چون ندا سان دید پیرو
 رحش شد پریان زر کشیده
 سر آشفت از تصرع کردن او
 دلش می داد بر^۴ هجران گواپی
 ولیکن خویش را با آن بیاورد
 سرش بوسید و گفت ای نور دیده
 گرت دل^۵ می نشید و ربه بر حیر
 در آن گلش بگیری کن چو صلصل
 طوافی کن در^۶ آن معموره نور
 فرود آور سر و دستی بر آور
 برو باشد که قعلت برگشاید
 پس آنکه ناگروهی سال حورده

در آن چسر کشم مژگان چو مسمار
 شمع آرم روان را آب آن روی
 عیارش بار دامن از کم و بیش
 کم آن شوشه را از رح رباب
 دهد يك شربت آب رنگابی
 کند عظم رمیم رنده دردم
 ر بیماری رسم در تن درستی
 شب دیحور گشتش روز نورور
 حواهر بر سرافشاندش ر دیده
 شد انده گین ارانده^۷ خوردن او
 که می دید از رمانه بی وفایی
 سرشك دیده از مردم بهان کرد
 برفته گامی و کامی ندیده
 بر آنر نادپسای آتش انگیر^۸
 بر آن گلش صغیری رن^۹ چو بلبل
 بهروار آدر آن مقصوره حور
 نه پایی و خود را بر سر آور
 اگر^{۱۰} کاری کنی کارت بر آید
 تماشای جهان بسیار کرده

۱- س دهم از دیدگان آن گوشه را آب
 ۲- ب شربت
 ۳- ب بر
 ۴- م رانده
 ۵- ب از
 ۶- ب او
 ۷- ب بر آنر نادپا آتش
 ۸- ب کن
 ۹- ب بر
 ۱۰- ب که گر

روان کردش چو سوی کعبه حجاج
 ملك راده دلش چون عنجه شکفت
 ستایش را نقاب از رخ بر افکند
 برون آمد چو ناد از گلش شاه
 چون بلبل کر قفس یابد رهایی
 و یا رندایی کاراد گردد
 به مژگان گوهر ناسفته می سفت
 که تا کی بحل مهرار موم سارم
 چو یوسف چند در رندان نشیم
 ر دیده سیل در دریا فاشام
 چو حسمی حالی ار حان چند باشم
 چو رر تا کی گذارم در دل سنگ
 چو مرغ آیم به پروار ار نشیم
 ریم بر رخ کیوان ماه محوق
 کشم پیر^۳ فلك را حامه در بیل
 چو اسکندر فرس بر روم تارم^۴
 سارم مرهمی به ردل خویش^۵
 پس آنگه ناد پارا در ره افکند
 به کوه و در روان شد نا همالان

و یا حورشید یثرب را به معراج
 زمین بوسید و بر خسرو ثنا گفت
 دعا را معحر بود در^۱ سر افکند
 رخ بستان فرور آورد در راه
 به پروار آید و گردد هوایی
 به وصل عمگساران شاد گردد
 عریمت را کمر می بست و می گفت
 چو مرغ کور نا ایس بوم سارم
 وطن در کله احران گریسم^۲
 کمیت اشك بر صحرا دوام
 به مرگ خود چرا حرسد باشم
 کناری گیرم از این کوره تنگ
 به بوی گل کم در ناع مسکن
 بهم سر یا بر آرم سر به عبوق
 کم سرمه رمین را میل در میل
 علم از قصر قیصر بر فرارم
 کم درمان این درد دل ریش^۶
 ر بعل^۷ چرمه آتش درمه افکند
 دلش از رحم تبع مهر نالان

۱- ب بر ۲- ب بشیم ۳- ۲-۳ پر ۴- س چو اسکندر بر روم
 تارم ۵- ب ریش ۶- ۲-۴ خویش ۷- ب کم درمان درد این دل ریش
 ۲- ب دل

فرود آمدن شاه راده نورور با موددان در مرعرار
و به عشرت مشغول شدن و انشان را مست گذاشتی و روی به دروم آوردن^۱

حورید آب حیات از چشمه نوش	حوشا وقتی که سرمستان مدهوش
برافروزد چون حور آتش از آب ^۲	سپیده دم سمن رویان شاداب
که نوشد آب کوثر ارب حور	رسد رسوا در آن سرمست محمود
به ^۳ سرمستی رید گلمانگ بر گل	حوش آن نورور سلطانی که بلبل
بیاند ورقه بوی رلف گلشاه	حکک صبحی که از باد سحرگاه
به اورنگ آورد پیغام گلچهر	حور ^۴ آیین قاصدی کرایت مهر
نشارت یابد از همد دلاویر	حوش آن ساعت که مشر آتش انگیر
که یابد بی دلی آرام حابی	همایون وقتی و حرم رمایی
نگین مملکت یابد سلیمان	رید آدم دم از گلزار رسوا
به یوسف نار بید این یامین	شیر آید سوی یعقوب عمگین
بر آید فال سعد از نام اسماء ^۵	کشد وامق شراب ارحام عدرا
بهد در کوی لیلی آشیانه	کند محبون گذر رب آسانه ^۶
پیام ویس آید سوی رامین	رید حسرو علم بر قصر شیرین
رسد پروانه را از وصل مشور	نناید روی شمع از برق نور
دل دره بر افروزد ر حورشید	شود طالع ر مشرق صبح او مبد
به حابان قصه حان ^۷ نار گوید	در آن مجلس که ارحان را رگوید

۱- در سح^۱ (س) عنوان محواست ب فرود آمدن شاه با موددان در مرعرار و به عشرت مشغول شدن و ایشا بر اش آبها مست در جواب گذاشتن و روی به دروم بهادن

۲- ب آتشن آب ۳- ب ر ۴- ب خود ۵- ب بر آید

نام سعد از فال اسماء ۶- س آشیانه ۷- س، م، ب دل

سحن گویی که بودار لب شکر ریر
 که چون حاتون حلح شمسۀ چس
 در بستان احصر بر گشودید
 پدید آمد ر ناگه مرعراری
 شده از سره طرف حویباران
 شقایق حام گلگون در کشیده
 چراگر آهوان بر طرف آن راع
 شه حورشید رح فر حیده بورور^۲
 مه حرگه ر برج مه بر افراحت
 به هر حا موبدان آرام کردند
 مسی لعل نشاط انگیز حسند
 بر آمد مه ر حام آسمان رنگ
 قدح شد کوثر و آتش رحان حور
 دل مست از گل حمیری^۴ گشوده
 صراحی حیده ها بر کاس می رد
 لب ساقی چو با می رار می گفت
 چو ریسان بود بر موباده رین دست
 بیامد یادشان از بر نشستن

سحن را کرد اریسان شکر آمیر
 برون آمد ر قصر گوهر آگین
 ر سره لاله احمر نمودید
 ر هر گوشه بواگر مرع راری
 چو خط سر قام گل عذاران
 در حنان راستی قد بر کشیده^۱
 بواگر بلبلان^۲ در صحن آن باع
 برد بیرق بر آن دشت دل افروز
 در آن گلش چو بلبل آشیان ساخت
 بر آسودید و عرم حام کردند
 عمار عم ر لوح دل نشستند
 رح سرین بر آن گشت ادعوان رنگ
 ر بردیکان مجلس چشم بد دور
 روان از ناله قمری فروده
 قدح گلپانگها بر طاس می رد
 لب ساعر یکایک باز می گفت
 حریغان ر آب آتش گون شده مست^۳
 چو حور ر ریه رین بر کوه بستی

۱- سحنه (ب) این بیت را ندارد پس از این بیت سحنه (م) اضافه دارد

گل از گل تاح کاووسی نموده

۲- م بللی ۳- ب فیروز ۴- ب حیری ۵- م حریغان

ر آب آتش روی سرمست

به عشرت تا به شب پروار کردند
 خرد را حابه پرداری نمودند
 شه دل داده ترك خواب کرده
 هوای رفتش در سر فتاده
 خیال راه روم آورده در پیش
 چوار طارم برون آمد شه^۳ شام
 در آمد رنگی شوریده و مست
 شب افکنده در آب بیل حامه
 گرفته خواب ره بر مرع و ماهی
 شه آتش فرور ارخای برحست
 به طاووسی بر آمد چون عقاسی
 دویده^۵ کوه را از حای بر کرد
 صبیری رد چو مرع و کرد پر بار
 به يك حست کران مرل برون راند
 توگفتی ره بوردش باد گردید^۷
 مه تاسده را در تاس می کرد^۹
 به^{۱۰} سرعت حده ها برق می رد

چو شب شد خواب را پر بار^۱ کردند
 ر سرمستی سر اندازی نمودند
 به گریه حام می را آب کرده
 دل دیوانه بر رفتن نهاده
 سفر را نقش بسته با^۲ دل ریش
 به ریر افتاد شاه حاور از نام
 پر از گل آستین و شمع دردست
 سیه کرده فلک را رور نامه
 نفس در بسته مرع صبحگاهی
 چو آتش مهد رر بر باد پا بست^۳
 و یا بر پشت ابری آفتابی
 به پویه کوه را ریر و ریر کرد
 و رآن پیرو ره گلش کرد پروار^۴
 فلک را هفت میدان بار پس ماند
 بساط حاک را در هم^۵ نوردید
 سپهر تیر رو را آب می کرد
 رمین را^{۱۱} صبر نه ها بر فرق می رد

-
- ۱- س بر سار ۲- س بر ۳- س ده ۴- ب
 چو آتش مهد رد بر پای برست ۵- س، ب رونده ۶- ب از آن
 پروار گه نگرمت پروار ۷- م توگفتی بوردش باد گردید ۸- ب ده
 ۹- ب مه تاسده در تاب می کرد ۱۰- ب ر ۱۱- س رده

گهی که پیکرش بر قله می‌جست
 گهی ناچسبده مهره می‌باحث
 ر نعل باد پا آتش جهاده
 عقاش طیره طیاره گشته
 عباسش دستگیر سادستان
 برید فکر را رو دست بر دل
 و رانسو یاوران ناده پیمای
 سحرگه چون برآمد ناگه^۱ شگیر
 برون افتاد راع از آشیانه
 شدید از حواب مستی حمله‌بیدار
 چو آتش از دل حارا بحستند
 پی که پیکر شه بر گرفتند
 براقان را زهر حاب براندید
 کسی ران شاهنار تیر پروار
 چو کام دل نشد حاصل به ناکام
 به‌ریر پی در آوردید ره را
 چوپیرور^۲ این حکایت کرد معلوم
 چو چمن دلف بت رویان بر آشت
 که حسرو بی لب شیرین سارد
 چو تشنه در هوای آب میرد

گهی بر روی هامون نقش می‌ست
 گهی از پشت ماهی مهره می‌ساخت
 صبا را بر سر آتش شاده
 بعیرش همدم سیاره گشته
 رکانش پای بد ابر بیسان
 براق وهم را رو پای در گل
 حوکه از حام سگین مانده در حای
 حروم صبح حوان^۳ برداشت تکمیر
 حواصل کرد بر کهسار حابه
 بدیدند از شه دل داده آثار
 به باد حاره فرسایر بشستند
 چوسایه در پیاش ره برگرفتند
 چو برق از کوه و در پیرون جهاندید
 نگفت از هیچ نابی^۴ نکه‌ای نار
 بیچندید روی از ره به فرحام
 و رآن معنی حیر دادید شه را
 که شد نورور چون عمقا از آن نوم
 رحدود پیرون شد و با حویشتن گفت
 عجب گر حان شیرین در سارد
 چگونه در سرائش^۵ حواب گیرد

۱- ب مرع ۲- س چون ۳- س حائی ۴- ب حسرو ۵- م، ب شراش

چوروت ار آشیان آن کنگ دمسار می دایم که دیگر بسمش نار^۱
 که ار عمر آنچه آن به بود نگدشت ولیکن^۲ کارم ار بهود نگدشت
 بود کافتم ارین دریا به ساحل و یا آیم ارین وادی به مرل

رسیدن نورور به سرحد روم به^۳ شروینی

انی شروان و یا او حرب کردن^۴

دلا تا چند ارین صورت پرستی علم بر ملک معنی رن که رستی
 برین پیل دمان محمل میدار ورین بیل روان رورق بپرداز
 که رحت هستی ار محمل فروست^۵ طریق حیرت ار مرل^۶ نروست^۷
 کشیشایی که در این دیر هستند همه بی می ر حام دور مستند
 تو بیرای یاربی می مست می ناش نلمدی می نمای و پست می ناش
 علم برکش به طرف مطر دل قلم در کش به نقش پیکر گل^۸
 سرو ار به پسر میراث بستان نحوی ار چار مادر شیرستان
 بهشان دست بر ایوان عرا^۹ برآور سر^{۱۰} به شادروان حصرا
 جهان بین فلک را میل درکش جهانگیر خرد^{۱۱} را بیل درکش
 رح ار سرچشمه خورشید برتاب که ناشدی حیا و شوح و بی آب
 وطن کن در مکان بی مکانی نحوی ار حور نشان بی نشانی

-
- ۱- س می دایم که بنیم دیگرش نار م می سم که دیگر بسمش نار ۲- ب
 که دیگر ۳- ب رسدن شاه راده بورور در حد روم ۴- در سحۃ (س)
 عنوان محواست ۵- م نروست ۶- ب معنی ۷- سحۃ (س) این بیت
 را ندارد ۸- س، م دل ب قلم درکش به حرف پیکر دل
 ۹- م، ب برافشان دست ار دیوان عرا ۱۰- ب در ۱۱- م فلک

رهی نشو ر نایگ چنگ ناهید
 حدیثی عاری^۱ ارافسانه کن گوش
 رهم بر در دهان میم مستی
 برون بر گنج اربن ویرانه سرل^۲
 به دست آور چو حور بن^۳ حرع شاه
 بپرس آنگه ر حال شاه راده^۴
 رحد روم سر بررد چو حور شید
 نه کوه و در چو طعرل کرده پروار
 نه غیر از سایه او را محرمی نه
 در آتش رفته از آهش^۵ پلنگان
 ورو در ناله کنک کوهساری
 گل افشان کرد گردون بر سر شید^۶
 رح^۷ و چشمش ررحانی و حانی
 چه دشتی اردل افروزی بهشتی
 به هر سو حشمه های آب حور رنگ^۸
 درو بححیر گیران حایگه گیر

میی درکش رحام لعل حور شید
 شرابی حالی اریمانه کن نوش
 نه هم در دور^۱ چشم هی هستی
 فرود آ بر در کاشانه دل
 طوایفی کن نه گرد حرکه ماه
 چو نوشیدی رحام شاه ناده
 که چون کردار حراسان قطع او مید
 سمند تیر تارش کرده پرسار^۲
 برون از ناله او را همدمی نه
 در آب افتاده از اشکش بهنگان
 برو گرییده ابر سو بهاری
 چولاله بردمید از ناع حمشید
 گل صد برگ ناع مهربانی
 بشیم کرد در^۳ پیرویه دشتی
 چراگاه گورن و آهو و رنگ
 گذار بره شیر و حای بححیر

-
- ۱- ب حالی ۲- ب درسد ۳- س برون گنج از این
 ویرانه دل ۴- س به دست آور چو حور بن م به دست آور
 حو حور بن ب به دست آور حو حور بن ۵- سحه (ب) این بیت را ندارد
 ۶- س سمند تیر تارش کرده پروار م، ب سمند تیر تارش کرد پر بار
 ۷- ب آس ۸- س بند ۹- س در ۱۰- س، م، ب در
 ۱۱- د رنگ

چوشه کرد آشیان بر طرف آن راع
 رمین کوبی جهان پیمای شربنگ
 کهل پوشش ر دینای گهر دور^۱
 چراگر بر کنار سره^۲ حوی^۳
 گشوده رح چو حرم بوبهاری
 گوری را به آتش سرفگنده
 دمی اشکش بر آتش آب می‌رد
 زمانی عقد مروارید می‌ست^۴
 چوشه را دید همچون آتش تیر
 به دستش حصری^۵ ره ر آب داده
 بر آورد بعره و نا او در آویخت^۶
 ملک هم ناد پای از حای بر کرد
 رح تانده چون آتش بر افروخت
 به حمله هر دو نا هم در فتادید
 شف تیغ و ترنگ تیر بر حاست
 سیه راع کمان آمد در آوار^۷
 مسام حوش از حوی شد پر از آب^۸
 کمان چاچان را^۹ پشت شکست

عقابی دیدش گون چون سیه راع
 به سم ماه و به پیشانی شاهنگ
 بر آن دینا گهرهای شب افروز
 و ر آسو سر حطی یاسمن^{۱۰} بوی
 شسته در میان سره راری^{۱۱}
 ر دل دودی به آتش در فگنده
 دمی آهش در آتش تاب می‌رد
 رمایی لب به مروارید می‌حست
 بر آمد بر سیه کوه سک حیر
 به فتراکش کمیدی تاب داده
 ربعل^{۱۲} حاره سم آتش بر انگیخت
 ساط حاله را ریر و ریر کرد
 به الماس آتش افروزی^{۱۳} در آموخت
 به تیر و تیغ رح در رح بهادید
 ره رسوانگک دارو گیر بر حاست
 عقاب چار پر بگرفت پروار
 ربان حصر اردم شد پر از تاب
 بی^{۱۴} سوافار در انگشت شکست

۱- ب از دسای در دور ۲- س سره و حوی ۳- ب یاسمین
 ۴- ب لاله راری ۵- س می‌حست ۶- م حصر ۷- د برورد و نا
 او در آویخت ۸- ب رلعل ۹- م به الماس افروزی
 ۱۰- س به پروار ۱۱- س مشام سوس از حون شد پر از آب ۱۲- م
 چیتیان را ۱۳- ب پی

برفت آب رح صمصام حو^۱ن ربر
 رره رار کشاکش بدنگسیحت
 سر رلف کمند از آب رفته
 نکاور همچو حر در گل نماده
 شه مهر آرما از کین بر آشفت
 بر آوردار حگر باگی دل آشوب^۳
 در آمد چون پلگی رنگ دیده
 کمر بندش گرفت و سر بر آورد^۴
 درو گشت و رپر گارش^۵ بیگند
 بحست از باد پا چون شیر سرمست
 درفشان کرد در کف آنگون میع
 حوا^۶ن حسته خاطر چون^۸ چان دید
 ربر گس دان چشمش لاله شکفت
 دلی دارم که حر مأوی عم بیست
 که حان رفت و رح حانان ندیدم
 نه بوی دانه افتادم درین دام

- ۱- س، م، ب همدوی ۲- پس از این بیت سجعهای (س)، (م) و (ب) اضافه دارد
 رمان تیغ دندان شد نه یکبار
 ۳- پر آشوب ۴- ب بر سر آورد ۵- س پیکارتش ۶- ب رابو
 ۷- م نه حواش ۸- م، ب آن ۹- س حو^{۱۰}ن فشان
 ۱۰- م دود ۱۱- سجعهای (م) و (ب) این بیت را ندارد ۱۲- ب
 نه بوی دانه در دام او فادم نه ترك کام ناکام او فادم

وگر بر باد خواهد شد روانم
 محسته آرروی دل ر دلر
 دل شه گرم گشت ار آه سردش
 که ای بر من کمند کین گشاده
 مرا نا بوده روری ناتو نارار
 کشیده ححر و بر من دوانده
 چو آهو گشته صید شیر گیران
 بحسین نارگوی ار نام حویشم
 حواش داد آن مرع هوایی
 به مستی گر شد کاری ر دستم
 رود بی ره کسی کوره بید
 مم آرا ده شروین پور شروان
 گهم^۳ مرل به کوه و گه به هامون
 بود در این بواهی کوهساری
 درو سالاری ار نسل موچهر
 شراب ار مشرب شمشیر^۵ خورده
 سپاه وی ر مور و ماهی^۶ افرون

۱- ب

فدای حان حانان ناد حاتم
 کون افتاد او میدم به محشر
 ر دل سوری سؤالی گرم کردش
 به پای خویش در دام فتاده
 به در ناراری ار من دیده آرار^۱
 به دست خویش بر خود تیغ رانده
 رده شمشیر نا شمشیر گیران
 دگر ار آرروی و کام حویشم
 که ای پیدا ر تو فرهمایی
 نگیر ار مرحمت دستم که مستم
 فد در چه کسی کو^۲ چه بید
 شده صید عقانان چون تدروان
 ردور چرخ سرگردان چو گردون^۴
 بر آن کهسار پولادین حصاری
 سر بیرق رده بر طاسک مهر
 کباب ار گرده گاه شیر کرده^۶
 شمار گنج او رانداره^۸ بیرون

به در یاد آری ار من دیده آرار

مرا نا بوده روری بر تو آرار

۴- ب هامون

۳- ب کم

۲- س هر آن کو

۷- ب مار

۶- س، ب خورده

۵- م خورشید

۸- ب شمار گنج ار انداره

دروڼ پرده اش دحتی چو حورشید
 نه کیسو^۱ چیں و رح تنحانه چیں
 پدر را سلم رومی حواینده قیصر
 مرا شد مدتی کان کیک طمار
 ندیده همچو مه روری^۲ تمامش
 سرشکم دور از آن نادام میگون
 نه دل را می توان انکار کردن
 بهر چندانک بعشام درین کار
 نه روی آنک بر دلبر کم پشت
 دل شه راده بریان شد رداعش
 امانش داد و از چمگش رها کرد
 که گر آید نه پایان رورگارم
 که گر^۳ گل گردد از حارش ترسم
 چو صبحش بر فرارم بیرق از نام
 چو مه مهمل کم روری به رحش
 اگر لعلست از کاش برآرم
 کم کاری که کارت برگشاید
 دلش خوش^۴ گشت شروین حگر سور
 رمین بوسید و در پای شه افتاد

رحش حدیده بر گلزار حمشید
 فشانده حسروانش حان شیرین
 فلک^۵ سلمی بهاده نام دختر
 چو تیهو کرد صید چنگل نار
 نه نوی دانه افتادم نه دامش^۶
 نمی دادم که عناست یا حون
 نه توت می توان رین کار کردن
 نه رور آنک سارم برک پیکار^۷
 نه دست آنک نا ححرریم مشت
 فروراز کش^۸ از این آتش حرا عش
 نه لانه گشت خوش باتن ای حوامرد
 بهم سریا مرادت برسر آرم
 وگر گنج از دم مارش^۹ ترسم
 چو حورشیدش برم محمل سوی شام
 چو یاقوت آورم بیرون رد رحش^{۱۰}
 وگر لؤلؤ ر عماش برآرم
 که کاری باشد از کارت برآید
 بحست از حای حودچون باد نورور
 که در پایت روا بم حاک ره ناد

۱- م رگیسو ۲- ب ملک ۳- ب ندیده همچو روی مه

۴- سحۃ (س) این بیت را ندارد ۵- ب این کار ۶- ب شد ۷- م اگر

۸- س وگر گنج آمد از مارش ۹- ب رحش ۱۰- س، ب حون

اگر بدست بد افاده تست
تو چون ناشی رهیچم عم باشد
برین دشت آشیانی هست ما را
بیا تا ناتو یکدم خوش برآیم
برو کرد آفرین شاه حواسحت
بر آسودند ار^۲ هم نا عم و درد
ورش عمرست مهلت داده تست
کر اقبال تو شادی کم باشد
اگر چه این محل سود گدا را
به رویت چشم دولت برگشاییم
پس آنگه رد بر آن آرامگه تحت^۱
نشستند از دل عمگین به می گرد

رفتی شاه راده نورور به وسیله یاقوت

حامد به قلعه سلم رومی و داستان او^۲

در آن حرگه^۴ که نامه مهر^۵ نارید
سحرگه قیله حمشید گیرید
صراحی ارمهی^۶ دمسار خواهد
رح ساعر^۷ به آب دیده شوید^۸
چراغ دل ر شمع^{۱۰} حان فرورید
چو ابراهیم به قله بردواند^{۱۱}
حریمان دردی میحابه نوشد
ر ساقی داده گلریگک خوید
صبا از ناع رصوان آورد بوی
ر احتر مهره ساران مهره سارید
شراب روش از حورشید گیرید
ردل حون صراحی دار خواهد
می ساعر به^۹ آب دیده خوید
بحور حان ر تاب سینه سورید
سردستی به دریا بر فشاید^{۱۲}
ندیمان ر آتش پیمانه خوشد
ر رامشگر بوی چنگ خوید
حصر در آب حیوان آورد روی

۱- ب رح ۲- م، س، ب نا

۳- در سحه (س) عنوان محو است ۴- س احتر ۵- م، ب مهره

۶- س، ب می م مه ۷- م دده ۸- س، ب رح ساعر ر آب دیده

خوید ۹- م ر ۱۰- م چشم ۱۱- س بردوانید م دردواند

۱۲- س بردشاید ب بردشاید

هوا نقش دعا نا عقل نارد
 روان ار حلت می حوی بر آرد
 عقیق ار لعل ساعر آب گردد
 دل گل رنده گردد ار دم بی
 دل کان ار عقیق می^۲ بحدد
 به یک دم در کشد دریا و کان را
 بسورد دردم ار مه تا به ماهی
 بشوید^۴ عرصه صحرای^۵ هستی
 حوشا حاکی کر آب دیده شد گل
 حوشا آن تنی که دل را حاشمارد^۶
 ربورور این حکایت نار می گفت
 سپید شب روان بر آتش انداخت
 پس آنگه گفت ما شروین شروان
 عقابانی که در این بوم داری
 که من ار پیش خواهم کرد پروار
 بر آمد بر براق آتش افروز
 ره روئین حصار سلم برداشت
 رکاب افشاند بر آن کوه سرکش
 که چون در آن حوالی مهد نهاد

حرد رحش هوا بر روح تارد
 قدح کام روان ار می بر آرد
 لب ساعر عقیق ناب گردد
 گل دل 'تاره گردد ار دم می
 دم دریا ر اشک ما سدد
 بهنگ عشق نگشاید دهان را
 بر آرد شعله شمع صبحگاهی
 بر آید^۲ موحی ار دریای مستی
 حک نادى که بوی یافت ار دل
 حک حائی که دل نا عشق دارد
 به نوروری چو بلبل رار می گفت
 که چون حور رین در بر اترق^{۱۲} انداخت
 قدح حسرت ار کف رنگین^۸ تدر و ان
 که ای بحیر آن کمک حصارى
 در آورشان به پیش راه من نار
 بحسرت آنگاه چون برق چهار سوز
 رده بایک دوتی بیرق بر افراشت
 به ناد گرم رو برد آب آتش^۹
 چنین دارم ار^{۱۰} استاد سخن یاد

۱- س دل گل ۲- ب ما ۳- س بر آرد ۴- ب بسورد

۵- م دریای ۶- ب سپارد ۷- س انلی ۸- ب درین

۹- ب به ناد گرم روتر ر آب و آتش ۱۰- س، م، ب ر

سی دیارور با حویشتن داشت
 به رسم تاحران بهاد سگاه
 قصارا خادمی یاقوت نامش
 هوا نگرفته حگک راهوارش
 شه عقا شکارش پیش شد بار
 ر طبله رسته لؤلؤ^۲ برآورد
 بدو گفت ای ر ریحان مشکبوتر
 بدین حرأت رما رح بر مگردان
 عریسم و در ایسحا^۴ ره گذاری
 چو لؤلؤ دید یاقوت ارسردست
 بدان داسه اسر دام او شد
 به پورش^۶ لعل را گوهرفشان کرد
 رمایی بود و آنگه عدرها خواست
 همان دم رفت یکسر تا به درگاه
 اشارت کرد شه کو را در آرید
 ر دل گرمی گروهی در دودند
 در آمد نامور چون آب و آتش

ب - ۱

سی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت^۱
 چومه حرگاه رد^۲ بر گوشه راه
 سرور حان لب یاقوت فامش
 گذار افتاد بر آن ره گذارش
 فرود آورد و کرد اکرام واعرار
 به رسم ارمعان در دامش کرد
 کمیه خادم حلی تو عسر
 ورین برل محقر سر مگردان
 بود کین از عریبان در گذاری^۵
 چو جوهر طره های طره برست
 گرفت آرام و دردم رام او شد
 حضور دلکشش آرام^۶ حان کرد
 ثنا گفت و وداعش کرد و بر حاست
 یکایک بار گفت آن قصه نا شاه
 چو ماه امشب برین بر حش بر آرید
 چو حورشیدش علم بالا کشیدند
 رمین نوسید پیش سلم سرکش

سی دیار و رر با حویشتن داشت

سی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت

۲- ب حرگاه رده ۳- م ر طبله رسته لؤلؤ ب ر رسته لؤلؤ لالا

۴- ب آسحا ۵- س دور داری ۶- ب به پورش ۷- س، م، ب
 حضور دلکشش را کام

ربان را طوطی و لبراشکر کرد
 سخن را را آفرین پیرایه بحشید
 شکر را کلک بی در پای شکست
 به فرق شه به آن گوهر و شان کرد
 ملک دروی شکوه حسروی دید
 تعجب کرد کاین^۱ نارار گاست
 پرسیدش که ای مرغ بهاری
 اگر نارار گابی هم رمت کیست
 چرا بایک دوتی بی برگ و بی سار
 مادا در کمین باشد پلمگی
 به چنگالت چو آهو بردارند^۲
 رمین بوسید بورور حواسحت
 سپهرت چرخ بی برگ و دحوان ناد
 مه بو بقشی از نعل سمندت
 مرا جمهور برم افروور نامست
 ولی شد مدتی کر دور انام
 حظایی بنده همشیر بنده
 رکژ طبعی چو سروسرکش آزاد
 درین وادی حظایی کرد ناگاه
 شی دیدست ما را حمله در حواب

ثنا را حبیب و دامن پر گهر کرد
 رگوهر بحر را سرمایه بحشید
 دل طوطی شکر حای شکست
 که نتواند^۱ حرد تقریر آن کرد
 فر و فرهنگ و رای کسروی دید
 و یا اصل وی از سل کیاست
 برین کوه آشیان بهر چه داری
 و گر قاصد دریم حاقصدت چیست
 برین کوه بلند آبی به پروار
 در آید ناگهان پایت به سبکی
 ورین بومت^۲ چو تیهو بر پراند^۳
 که ای ربای تاح و در حورتحت
 جهات حاشه ای سر آستان ناد
 رماسه داعی نحت بلدت
 بهروم مقصد و گوهر رشامست
 بری گشتم چو صبح صادق ارشام
 برم چون رلف همدوسر فکنده
 اگر چه لعنتش بر راستی ناد
 بدآموری سردش ناگه^۴ از راه
 به ریر ابر پنهان گشته مهتاب

۱- م نتواند ۲- س کو ۳- س در رباند ۴- ب صحرا
 ۵- س پر براند ۶- س ب گوئی

ر حا برحسته و در حیمه رفه
 هر آن بقدی که بوداراندک و بیش
 رفیقام ر هر سوسی دواسد^۱
 رهی درحست و حویش پربر آورد
 ولی چون نحت را^۲ نامن بطر بود
 ملک بروی ستایش کرد و بشاد
 ولی در دل چنان افگند برنگ^۳
 بگنبرد مالش و مالش رساند
 دهد حام و ستاند هرچه هستش
 چشاند از لب تیغش شرابی
 بهرمر از پرده نا داندۀ رار
 که ناری کان به اراین بوم باشد
 حروسی کان نمی حواند به همگام
 هراسی دردل آید^۴ رن حوام
 درو بیم نشان مررناسان
 یقین دامن که نااین مهره ماریست^۵
 چو گردسرگران ازحام سگین^۶

همه صندوق را سر بر گرفته
 ربودست ارمیان و برده نا حویش
 گروهی در عقب نا کارواند
 چو مرع اراین شیمین سربر آورد
 بدین عالی حمام راهر بود^۷
 به خلعت و عده داد^۸ و آفرین حواند
 که بر نقشش کشد^۹ حطی به بیرنگ^{۱۰}
 به پیران کهن سالش^{۱۱} رساند
 کند سرمست و بدارد^{۱۲} ردستش
 سوراخد روانش را به^{۱۳} آبی
 به آهنگی مخالف کسرد بر سار
 بیاوردن به دستش شوم باشد
 بحر کشتن باید بردش نام^{۱۴}
 اگرچه^{۱۵} رار پهبانش ندانم
 بدارد گونه^{۱۶} نارارگان
 به ریر این گل صدف برنگ حارست^{۱۷}
 به حویش سگک را سارید^{۱۸} رنگین

- ۱- ب رفیقام به هر سو داند ۲- ب نحت ۳- م راه نمود
 ۴- ب کرد ۵- م کند ۶- سحۀ (س) این ست را ندارد ۷- ب
 به میران کهن سالش ۸- م بساند ۹- ب بر ۱۰- س مر
 لش کام ۱۱- س، ب هراسی دردل آمد ۱۲- س و لنکن ۱۳- س
 صورت ب نداند گونه ۱۴- س ماراست ۱۵- س حاراست
 ۱۶- ب سگین ۱۷- م سارید

پس آنگه تربیت را کار فرمود
 به لانه گفت ای شمشاد بو حشر
 کجا بیرون تواند رفتن از دام
 تو خوش باش و ازین بردل مه ناز
 طرایف هر چه داری از کم و بیش
 بیاور رود ارت^۳ پیرایه ای هست
 اگر^۵ بالعل و نا قوت آفتابی
 کنون امشب دمی مهمان ما باش
 که ما^۶ هم حام روح افروز گیریم
 روان از آب آتش رنگ خویم
 به گوهر بوش^۷ لعل آتش افروز
 به هر حکمی که حسرو کرد تعس
 به مرلگاه قریش راه^{۱۰} دادید

به طاهر حرمت سیار فرمود
 علامت گر بود بهرام خون ریز
 بر آید همچو مه ناگه برین نام
 که بتواند شدن مرغ^۲ گرفتار
 فدای ما کن و از کس میسپیش
 طلب کن سود ارت^۴ سرمایه ای هست
 به از ما^۸ مشتری هر گر بیانی
 چراغ افروز شادروان ما باش
 شب دیحور را نورور گیریم
 نوای گل رانگ^۹ چنگ خویم
 رمین را نقش بندی کرد نورور
 بهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به صدر صبه اش مسد بهادید

برم آراستی سلم رومی در شب و اعلام کردن نا قوت

حادم نورور را از مکر او و کشتن نورور سلم را^{۱۱}

چو شد مهر اح بر حاقان مطهر
 فلک را تبع مصری رنگ^{۱۲} نگرفت

نگون شد چسیان را سحق در
 همه عالم سپاه رنگ نگرفت

۱- س، ب، کای ۲- م مرغی ۳- ب ساور رودت از ۴- ب
 طلب کن سودت از ۵- م که گر ۶- م من ۷- ب ما
 ۸- س پای ۹- م پوش ۱۰- س ناز ۱۱- ب برم آراستی سلم
 رومی در تیره شب و اعلام کردن نا قوت خادم نورور را در نسخه (س) عنوان
 محواست ۱۲- س، ب، رنگ

سلیمان دور کرد از در^۱ پری را
 دگر کنگ دری تا کوه شد نار
 جهان را والضحی از یاد رفته
 به همدستان شده بر رویه را حای
 بحاشی در حشش کارش گشاده
 به حجت یافته مار سیه راه
 نظامی وار گفته چرخ خود کام
 هوا ترجیع قطران^۴ کرده ابر
 حدیقه از سبایی بار مانده
 سپهر جوهری پندار^۶ گشته
 ارستو خط یونان نار^۷ داده
 بشسه سلم در تحت موجهر
 اشارت کرد تا^۹ برکان فرحار
 حواری بستان عیسوی دم
 بتان ارم و حوان قبحاق
 شراب قیصری در حام کردند
 چواشك مشك در طاس ررافتاد

به دست دیو داد انگشتی را
 در آمدراع در بستان به پروار
 ولی واللیل در خاطر گرفته
 دلش کرده به روی برهمی رای^۲
 بلال آواره در آفاق داده
 شده آدم سرانبدش^۳ قدمگاه
 به نظم هفت پسر حال بهرام
 کشیده آسمان از ابوری سر
 سرود ارقی بر سار مانده^۵
 ر بطم عسجدی برار گشته
 چو سربانك^۸ به همدستان فتاده
 شب شامی بریده از سحر مهر
 بردارید خلوت را را عیار
 ر چشم حم برآرد اشك مریم
 کشیده سررمستی در بعلاق^{۱۰}
 مسیح روح بحشش نام کردند
 سرشك رشك در چشم حور افتاد^{۱۱}

-
- ۱- ب وی ۲- س نار ۳- ب سراپش ۴- ب ساعر
 ۵- سح۲ (س) اس ست را ندارد ۶- س، م، ب مدار ۷- س ناد
 ب نار ۸- ب چو سربانك ۹- ب ما
 ۱۰- س روان حون سرو سمین نامعلاق م، ب روان حون سرو سمین در
 بعلاق ۱۱- ب
 چو از حم اشك در طاس در افتاد سرشك رشك در چشم تر افتاد

بوا در پرده دل راه رن شد
می^۲ آتش در دل حورشید می^۳ رد^۳
فلك اشك ستاره دامه کرده^۴
افق دامی ر خون در آب شسته
به رسم موبدان در رید خوانی
حروسان صراحی صوت شگیر
فرودان چون^۵ مشرق^۶ شمع حورشید
به مشک سوده دیدان کرده مساوا^۷
ر حام سر سیه رح لعل کرده
به مجلس رومیان در^۸ دوستگانی^۹
به ساحل رانده و افتاده در بیل
در آب افتاده بدر آسمان گرد
کسی آگاه کرد ار آن معانی
بحای آورد شرط حق گراری
به هرستان که او را بود بریاد^{۱۰}
که آگه باش و هشیادای جهان سور^{۱۱}

قدح گریده^۱ و بی آه رن شد
مه مطرب ره ناهید می^۲ رد
رمانه گیسوی شب شاهه کرده^۳
شعق دست ار شراب ناب شسه
مع می کش بو آوای معانی^۴
گرفته سر^۵ ادای نعمة ریر
می گشتاسی ار حام حمشید
ستاره کرد ر آرایش دهان^۶ پاک
به یاد شه^۷ شراب دور حورده
ر گردون رنگیان در دیده بانی
مه مصری نقاب ار کوهه^۸ پیل
ر تاب چرخه^۹ چرخ جهان گرد^{۱۰}
مگر یاقوت خادم را بهانی
روی مهر و محص دوسداری
به هرستی که او را دست می داد
فروخواند آن^{۱۱} سخن در گوس نورور

۳- س می آتش در حورشید می رد

۴- ب مع می کس به آواذ اعانی

۹- س دهن

۱۱- س، ب مه ۱۲- س ار

۱۳- ب کوچه ۱۴- س ر تاب حرعه چرخ آسمان گرد م ر تاب حرعه

۱۵- س، م، ب بریاد

۱- ب گویده ۲- ب به

۴- س می کرد ۵- س شاهه می کرد

۷- ب در ۸- م مشعل ر گردون

۱۰- مسحه (ب) این ست را ندارد ۱۱- س، ب مه

۱۶- س، ب این ۱۷- س دلغورور

مشوبی حوش و وقت حوش دریاب
می اندک درکش و بسیارمشین^۱
در آن مگر که گمحت ریر پایست
برو رین آشیان و پر بر آور
چو بشید این بوا شه راده بورور
درین اندیشه کایا چون تواند
خود این ناری از آن شیرین تر افاد
رمین رالعل کردار رنگ یا قوت
به لانه گفت شاها وقت حواست
قدح گیران رسر مستی حراست^۲
ورن پس گر می باقی ستانند
اگر چه بنده را می دسگیرست
به روی شاه می نوشم شرابی
سپهداد پاسخ کای حواست
نوش این حام را وانگه به ماده^۳
شه ربحیرمو ماه رره پوش
دگر ناره چومی در ساعر افکند
همه لب تشنگان را آب در داد

مریر آب قدح تا ماندت آب
بر افشان این ساطومهره بر چین^۴
که گر گمحتست حای ازدهایست
سر خود گیر و خود را بر سر آور
گرفت از رنگی شب فال پیور
که لیلی را سوی محزون رساند
که باید شست دست از حان چو فرهاد^۵
بدن را روح داد و روح را قوت
صراحی مشرق و می آفتابست
همه چون حشم میگون^۶ مست حواست
لب حام از لب ساقی ندانند
به بخت تست کر حواش گریست
مگر بر آتش دل ریرم آبی
اگر ره را ز کف باشد توان حورد
که نا رویت ر آب رنگی به
رمین بوسید و کرد آن ناده را بوش
به می داروی بیهوشی در افکند
به شادروان صلائی حواب در داد

۱- س هشیارمشین ۲- ب مهره چین ۳- س اگر ۴- س، ب حان
فرهاد ۵- س حواست ۶- م ساقی ۷- س نوش این حام
وانگه دان به ماده م نوش این حام می وانگه به ماده ب نوش آن حام را
وانگه به ماده

بردشان راه درد شب رو حواب
 شده حای^۱ کف پاشان بهالی
 گرفته حاک پای ار تاح سر ناح
 قدح برچنگ حورد چنگ برسنگ^۲
 لش در حون نشسته ار لب کاس
 به کس را آگهی ار حال مستان
 بصر چون روصه بی حور گشته
 نفس بسته معان رید حوان را
 چراغ هیرند^۳ بی نور مانده
 شده بی آب حان^۴ آتش انگیر
 گرفته قیروان نا قیروان قیر
 کمان مشتری افاده ار دست^۵
 نفس در کام سرهنگان شکسته^۶
 بهاده روی در اوح سیاهی
 فاده در دل ار هر سو هراسی
 بر آورد آنگون ابری^۷ حگر سور
 مراد ححر ار کامش روا کرد^۸
 عقیقش پریانش بر سر^۹ انداخت

هور ار لب پردخته می ناب
 دل ار هوش و دماغ ار عقل حالی
 ر پای تحت گشته شاه را تاح
 معی را قدح افتاده ار چنگ
 سر ساقی فتاده^{۱۰} بر سر طاس
 به مستان را تمای شستان
 قدح چون دیده بی نور گشته
 حرس در پا فاده پاسان را
 لب موبد ر ساعر دور مانده
 دل شب سرد بر مستان شب حیر
 دمیده دیو دم در عالم پیر
 حدنگ بحم ثاقب رفته ار دست^{۱۱}
 ر در عوعای چاووشان نشسته
 شب دیحور و ار مه تا به ماهی
 هوا تاریک و ار شب رفته پاسی
 چو فرصت دید شاه آتش افروز
 سر پر شور سلم ار تن خدا کرد
 ر الماس پر بندش خلعتی ساحت

- ۱- ب سه حامی ۲- سحّه (ب) این بیت را ندارد ۳- س فکنده
 ۴- ب هیر شب ۵- س، م، جام ۶- س چنگ م، ب شست ۷- س حنگ
 ۸- سحّه (س) این بیت و بیت بعد را ندارد ۹- ب ار ۱۰- س در
 آورد ۱۱- س پمکر

به مهر حا شیرهای^۱ لعل بهاد
 شاید تکه بر ایام کردن
 چه حویلی آب ارین قاروره تنگ
 گرین تحت دمرد تاح کسریست
 چو افعی کژروی در طبع داری
 سراست آنچه آن را^۲ بیل^۳ دانی
 نگرده هر دم از رنگی رمانه
 رنگ آمیز چرخ لاجوردی
 چو فیروز از چه تاح و بگویی
 وگر ناشی امیر روم و کشمیر
 ستاره مهره ناری بیک داند
 بده جان تا به حانیت رساند^۴

وران شربت به هر کس کاسه ای داد
 که گه را نورید گاهیت گردن
 که چون نادت رید قاروره برسنگ
 به ریر پای پستش کی که افعیست
 که افعی را دمرد می شماری
 پیاده ست آنک^۵ آن را پیل خوانی
 به یک صورت نماید حاودانه
 گهی بیسی سیاهی گاه ردی
 ارین پیروره پیروری بیسی
 میبری چون رمانه گوندت میر
 فلک بیرنگ ساری بیک داند
 به سر تا به سامانت رساند^۵

درم کردن شه راده نورور و شروین بی شروان

با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفتن

مه فرح نظر شه راده نورور
 برون آمد چو لعل کابی از درخ
 هر آنکس کو^۶ حو^۷ محرس بر افرات
 در رویی حصار از حای بر کند
 و رآ بسوار صف شروین شروان^۸

چو گشت ارطالع فرحده پیروز
 برد بیرق چو شاه شرق^۹ بر رخ
 شه سرکش به ححر کارا و ساخت
 به بیرو بر رخ را از حای^{۱۰} بر کند^{۱۱}
 بهیر گاودم بر شد به کیوان^{۱۱}

۱- ب شرمهای ۲- س آنکه آن را ۳- م یک

۴- س رساند ۵- س رساند ۶- س، م حرج ۷- م نه

۸- ب پای ۹- س، م از پای نمکند ۱۰- س و رآن سو آصف شران

شروین م شروان شروین ۱۱- س، م پروین

سرافران چو بیرق سرکشیدند^۱
 رح آوردند در^۲ آن کوه سرکش
 فلک کر گشت ار عریدن کوس
 روان شد در ره آب سر تبع
 کمین داران چو بیرق ار حامی هستند^۳
 برون رانیدند گردان حصار
 ر خوش عالمی پر خوش دیدند
 ر کشته کوی و برن پشته گشته
 سر شه برده^۴ و تن ریره کرده
 علم نا پای چوبین ایستاده
 پلمگان گشته ر آب ریدگی سیر
 لب الماس دلدارى نموده
 روان ار هر طرف پیکان پیکان
 ران تبع را حلق سران کام
 رص را تیرکش چشم دلبران
 سر نارو به ریر پای ناره
 رده مردان کاری حشت بر رح

چو مهر حاوری ححر کشیدند
 علم بردند بر بالا چو آتش
 لب شمشیر رد بر روی مه بوس
 رفت ار آب تبع آب رح میع
 چو ناوک در کمان کین بشستند
 بعزیدند چون اسر بهاری
 همه کوه و در آهن پوش دیدند
 به حون لعل سگ آعشته گشته
 چو پرچم برسان بیره کرده^۵
 به سوک سروران گیسو گشاده
 روان در حلق شیران آب شمشیر
 بی ناوک حگر حاوری نموده
 پام رفتی آورده سوی حان
 یلان را در ع و ححر حامه و حام^۶
 کمان ره کرده بر ناروی شیران
 دریده کسوب حارای حاره
 شده حشت و حصار این لعل و آن درح^۷

۱- م برکشیدند ۲- ب نا ۳- ب حای هستند ۴- ب سرش
 مریده ۵- س

۶- سح۲ (ب) این ست راندارد ۷- س شده لعل حصارى حشت و آن درح ب شده
 حشت حصارى لعل و آن درح

ر کوهه کوه کوهان دوسده^۱ در رویی پر ار کوه روبده
 ر گرد سر حنگان سردی^۲ سیه گشته سپهر لاحسوردی
 چو بیرق بیرها در سرفراری چو ارقم تبعها در مهره ناری
 شده سلطان دلی^۳ سیف حون ریر شکسته قلب ترکان هدوی تیر
 کمان سرکشان گردن افزار کمند گرد گیران کمین سار^۴
 یکی در حم چو ابروی نگار بن یکی در چس چو گیسوی بت چس^۵
 گوان دیگک روان آورده درحوش سران ار کاسه سر حورده سرحوش
 احل چون شیر بر مستی نموده امل چون حاك ره پستی نموده
 هوا چون حانه رسور گشته جهان چون سیئه محرور گشته
 عقابان^۶ ره سم تیر پروار چوشاهین بر سرکوه آشیان سار
 همه صحن سراها کاسه سر همه کاسه ر حون یاقوت احمر
 ر بس آئیئه حفتان در آن نام چو آئیئه شده ار رسنگک تا شام
 ر بعل تاریا^۷ آتش انگیر فاده بعل مه در آتش تیر
 رره حوشان چو درنای رره حوش^۸ ر قلب افکنده در آب رره حوش
 هوا ار آب تیغ آتش گرومه سر قله پی انرش گرومه
 کمند ترك تاران موی رنگی سمند شیر گیران سر^۹ حنگی
 تعادل سس که برمی شد نه عیوق در انر^۱ بیره می شد ماه محوق
 ر حیل رومیان پولادحایی برون آمد چو دم کش ازدهایی

۱- م، ب رکه کوهه بوندان دوسده ۲- س ر گرد شیر چنگان سردی ۳- م ولی
 ب شده سلطان و والی ۴- ب حوشاهین بر سرکوه آشیان سار ۵- د- سحه
 (ب) انست و چهار ست بعد را ندارد ۶- س عقاب ۷- س اسهای
 ۸- س، م، ب رره پوش ب رره پوشان چو در پای رره پوش ۹- س تر ۱۰- م آب

سپهسالار شه گورنگ نامش
 برد بر قلب و دردم حون روان کرد
 مه گردون فرور^۱ گردن افرار
 سر ایرابیان شمع جهاسور
 چو سر^۲ ار حاحست و پسخه بگشاد
 حدنگی تن^۳ عقابی آهین دم
 ر حون و معر حصمش آب و دانه
 به شستش ر کشید و پشت حم کرد
 چوراعان آشیان کردید بردوش
 عقاب حان شکار^۴ تیر پروار
 بشیم کرد در پهلوی گورنگ
 به یک ره و میان راپشت بشکست
 چو حور رد تبع رر بر پیکر کوه
 سر انداران بحان ربهار جستند
 حروش کوس و بانگ نای بشست
 کمان داران که بیلک می فگمدید
 سپر در پیش ححر می بهادید
 چومار آتش دلاں در حون فتاده

گرفته آسمان رنگ از حسامش
 حروش ار لشکر شروین بر آورد
 بعلق ررمه سور ررم پرداز^۵
 گل ناع کیان شه راده نورور
 به حام شر شاح گرگ حم داد
 دهانش حام حای و دم رره سم
 بر آورده سر ار^۶ سور حانه
 حروش ره ر هر سویی بر آورد
 کشیدندش ران بر گوشه گوش^۷
 هوا بگرفت چون برق از سرنار
 و ر آسو گشت تا پر عرقه در سنگ
 یمایی تبع شان در مشت بشکست
 فروشد ماه محوق از سر کوه
 عمار حاک و حون ار رح^۸ بشستند
 علم بیرون شد وار پای^۹ بشست
 کمان بر حای ناوک می فگمدید
 به پای سر کشان سر می بهادید
 ربانها^{۱۰} از دهی بیرون فتاده

۱- ب شه لشکر فرور ۲- س سفل ررم سور و ررم پرداز م مملو رور
 سور و ررم دار ۳- س تیر ۴- س حدنگن پر ۵- س ب بر
 آورد از سر ۶- ب بوش ۷- س حان سنان ۸- س م نه
 ۹- س حای ۱۰- ب ربانسان

ره رومی رده سای عراقی درای هرره درایی کرد باقی^۱
 ر تباب مهر مهره^۳ دم بسته سپیده گیسوی پرچم^۴ بسنه
 بدست آوردن شاه راده بورور سلمی را نه سو گند
 و در عقد نکاح شروین بی سروان آوردن^۲

فلک چون مشعل مشرق بر افروخت به حیط^۵ شمس حیب صبح بر دوح
 تنق سدان شادروان رنگار تنق بستند بر ایوان زر کار^۶
 عروس لاله روی نار پستان برون آمد حرامان از شستان
 مه پیروز روز کشور افروز شه فرح رح فرانه بورور
 به صورت مجلس پیروزه را نور به معنی روصه^۷ پرایه را حور^۷
 به فر دولت و پیروزی بحب برآمد بر سر پیروزه گون تحت
 چورو عالی شد اورنگ موچهر چو مه خرگاه رد در حانه مهر
 اشارت کرد تا آتش عداران به حاک تشه بر ریرند ناران
 مه بو از کف حورشید خواهد بوای مجلس از ناهید خواهد
 به حای تیغ لعل ناب حوید ر بهر آتش دل آب حوید
 چو صبح از نام هر برحی برآید چو اقبال از در شادی در آید
 پیام آرید شروین را ر سلمی حر گوید محنون را ر لیلی
 به شادی آتشین رویان سرمست گرفتند آب آتش رنگ در دست
 به موت پرده ساران بوا سار بر آوردند ازین به پرده آوار

۱- ب درای هرره دازی کرد باقی ۲- در سحطه (س) عنوان محواست
 در سحطه (د) عنوان پس اردو بیت بعد آمده است ۳- م، ب ر تباب مهرمه را
 ۴- م، پ پرچم ۵- س حبت ۶- س فرحار ۷- س به معنی
 روصه پیروزه را حور ب به معنی روصه را پرایه حور ۷- س شمع

صف آرایان در ایوان صف بستند^۱ به اشك حام حو^۲ ار كف بشستند
 به حای بانگ طفل و حوش حوش نتان حرگهی بر^۳ طرف حرگاه
 به می نگشوده دل کشور گشایان قدح گیر آمده شمشیر گیران
 سریر افروز ملك قلعه گیری در آمد مرعی از باع امایی
 به لب صورت گر روی رمیں شد ثنا را برقع از رحسار نگشود
 که آن شیرین که فرهاد حگرتاب اگر حسرو بود در حست و حویش
 برون از بنده کس را رو حریست به مرگ سلم در شیون بشستست
 به صدق مشك بر سسل و شاید^۵ ورین حایف که هر پر حاش حویی
 اگر پیمان کند شاه جهانگیر که از چشم بدانش دور دارد
 به چشم آرم چو یا قوتش درین درح به از صدق عقیدت حورد سوگند

۱- ب صف آراان در ایوان بستند (!)
 ۲- م حگه ۳- س در
 ۴- س شستند ۵- س برسوس و شاید م برگلشن و شاید ب و شاید
 ۶- س و شاید م و شاید ب و برگس لاله را برگل و شاید ۷- س
 بدان صابع که بی حویش است و پیوند

بدان اول که از آخر مراسم
 به‌دانی که علمش متدی بست
 به‌بخت بیکرور و تحت پیرور
 به‌طشت هفت‌حوش و طاس‌رر کار
 به‌دریایی که عالم ششم اوست
 به‌نور طلعت ماه قصب پوش
 به‌تاب سیمه مهر هوا دار
 به‌وهم دورین و فکر نقاش
 که نگدارم که اریگانه و حویش
 گر اراحت‌رود يك دره درتاب
 هواگر شورشی خواهد نمودش
 وگر باشد پریشانی ر گیسوش
 وگر چشمم درو حر^۲ گوه‌ر پاک
 به‌خواهم هیچ ار او الا به‌کاس
 مرا ناشه^۴ بود آزار در دل
 چه ناند نا عرسی کینه‌حستن
 به‌حای ما ند اندیشید و ند کرد
 کنون ما هم پشیمایم^۶ اریں کار
 قصای گردش گردون چنین بود

بدان آخر که از اول مراسم
 به‌دارایی که ملکش منتهی بست
 به‌قدر شام عید و صبح نورور
 به‌درج نقره‌پوش و صحن رنگار
 به‌انفاسی که عیسی ارم اوست
 به‌حط مشک‌ریر صبح شب‌پوش
 به‌آب دیده‌انر حیا نار
 به‌عقل خرده‌دان و طمع درپاش
 کسی حر بخت میمون آیدش پیش
 کم سرچشمه حورشید را آب
 بشام بر سر آتش چو دودش
 به‌يك موبر کنار اندارم ارروش^۱
 سید ریرمش چون آب بر حاك^۳
 بدم عقد و سپارم به‌شروین
 اروگشت این همه بیداد حاصل
 در آرم و راه مهر^۵ بستی
 به‌دست حویش قصد حان خود کرد
 مکی انکار ماریں کین و پیکار^۷
 پشیمانی ندارد این رمان سود^۸

۱- س، ب دوش ۲- س ار ۳- م سید ریرمش حو آب در حاك

۴- س مرا در ارشه (۱) ۵- س کینه ۶- م پر بشام ۷- س

کین پیکار ب کار و پیکار ۸- س پشیمانی ندارد سودت اکون

اگر شد سلم سلمی را بقا ناد
چونشید این حدیث آن مرع دمسار
بروحواد آنچه می بایست^۱ حوایدن
سمی بر آتشش ران گرم تر شد
دل گرمش در آتش کاری آمد^۲
به صدق ارقمری حان و روریحت
بفشه از گل ریحان^۳ بر آورد
رپروین کرد رنگین یاره و دست^۴
ربرگس آب گل بر گلش افشاند
سی نارید آب آتش انگیر
چو کم شد موح دریای دروش
چنان بر لوح خاطر نقش می بست
ولیکی چون در آن صورت نظر کرد
براندیشید کر ایح^۵ گدر بیست
چو برم افرو ر شادروان نالا
گره در حلقه رلفش حمیده
حرامان ناگروهی کشور افرو ر
چمن را سره داد و سره را آب

وروکام دل شروین روا ناد
رمین بوسید و شد نا آشیان نار
بروراند آنچه می بایست راندن
لب خشکش به اشک گرم تر شد
دم سردش در آتشیاری آمد^۶
به لؤلؤ ازشکر مر حان و روریحت
عقیق از لاله نعمان بر آورد
ستون سیم را پرایه برست^۷
گهر در حب و در^۸ در دام افشاند
پس آنگه آب رد بر آتش تیر
به دانیای حرد شد رهموش
که نا نورور پیوندش دهد دست
هر آن نقشی که بود اردل به در کرد
بحر تسلیم تدبیری^۹ دگر بیست
تنش تانده در چرحی والا
پرستاران ر هر سو صف کشیده
شیمین کرد در ایوان نورور
فلک را ماهاب و ماه را تاب

۱- ب می یارست ۲- ب آورد ۳- س آتشیاری آمد ب آورد

۴- م حدان ۵- س رپروین کرد در سردست ۶- س

شکست ۷- ب گل ۸- س ایحایت

۹- ب تدبیر

به نيك اختر چراغ تاحداران
 به ریح و فکرو^۲ اصطربلاب ادراك
 همایون ساعتی آرشد پیدا
 پس آنگه کرد حشی حسروایی
 به کاین داد سلمی را به شروین
 ر شاهان خوش بود چاکر بواری
 کسی کر آرووی آب میرد
 اگر شاهان کرم را قدر داند
 اشارت [کرد] تا^۱ اختر شماران
 رسیر احترا و دور افلاك^۳
 که نتوان بست عقد سعد واسما
 به آیین ملوك باستانی
 بود بر برج ماه اورنگ پروین
 که از افتاده باید سر فراری
 چنان باید که دست عرقه گیرد^۵
 گدایان را نه سلطانی رساند

کوچ کردن نورور و رسیدن به سپاه فرح رور

شامی و برول او به دیری که پرستشگاه اهل رومست^۶

الا ای ساریان گر یار مایی
 چه حسنی موسم کوچست بر حیر
 بر آمد ماه تانان از سر کوه
 کیون کار عریب گشت روش
 علم برکش که هنگام رحیلست
 برن کوس سهر بر کوهه پل
 سحر بردیک شد بشتاب یارا
 درین وادی که حایها حاك راهست
 چو کار اردست شد تا چند پایی
 رفیقان را رحواب خوش برانگیر
 بین بر خاطر ما کوه اندوه
 که شد روش چورور این سرگلش
 ریان درکش چه حای قال و قیلست
 که بیرون می رود محمل به تعحیل
 که راهی^۷ دور در پیشست مارا
 گر آب چشمه نبود^۸ چشم ما هست

۱- در سحّه (د) محواست ، از روی سحّه های دیگر آورده شد

۲- س نا ۳- س به ریح و فکر ۴- م: نه سیرانجم و تأثیر افلاك

۵- م میرد ب سبه گرد ۶- در سحّه های (س) و (م) عنوان محواست

ب کوچ کردن نورور از قلعه سلم رومی و رسیدن به شاه فرح رور شامی

۷- س، ب راه ۸- ب اگر چشمه نبود

بیا باست و چندین عقه در پیش
 حسك در راه و ما را سینه پر خار
 ندارم صبر و دارم بار بر دل
 چنین در بار عم مگندارم آخر
 اگر مرد رهی از راه یاری
 بیا مرل نه طرف بوستان کی
 نگر کر گلرخان قندهاری
 رشاح نارون مرع حگسر سور
 که چون ادکار شروین بار پرداخت
 بسیج راه کرد و بار بر بست
 به شروین داد حای سلم رومی
 که در راهش مگر راهی نماید
 سران قلعه در پایش فادسد
 ملك شان حمله هم پروار گرداند
 و رآنحارق که پیکر برانگیخت
 حبیت را به کوه و در برافگند
 عقاب ره نوردش پر بر آورد
 کمر^۷ را حیب حار اچاك می کرد

عربی و سی بیگانه با حویش
 گذردر^۱ سگ و ما را شیشه در بار
 ر دست چشم گریان پای در گل
 ر ریر بار بیرون آرم آخر
 بحای آری طریق دوستداری
 رح گل یس و یاد بوستان کی
 حکایت می کند ناد بهاری
 بوانی سارد از آهنگ نورور
 به عمر روم نال و پر بر^۲ افراحت
 سمد گام رن را ریس رر بست
 پس آنگه شد روان نایك دو بومی^۳
 بکاهد انده و شادی فراید
 همه^۴ بر حاك راهش بوسه دادند
 چو مرع تیر پرشان بار گرداند^۵
 سرعت حاك در چشم ملك ریخت
 ر نعل آتش به کوه و در درافگند
 بیابان را به ریر پی^۶ در آورد
 دهان چشمه ها پر حاك می کرد^۸

۱- س، م، ب بر ۲- س نارو بر
 ۵- ب

۳- س رومی ۴- م سران

چو مرع تیر پرشان بار کردند
 ۸- سعه (س) مصراع دوم را ندارد

ملك سان حمله هم پروار کردند
 ۶- س، م پر ۷- م چمن

به پویه آب روی ناد می برد
 مسام حاره می خارید و می راند^۲
 بیارامید از مرل بریدن
 چو^۳ طاوس فلک را پرگشودید
 کواک چشم عالم بس بستند
 پدید آمد چو میو مرعراری
 رمردگون شده پیرام کوه
 شقایق حام آدرگون گرفته
 بهر حاحیری از حارا دمیده
 حروش کمنک در گردون فتاده
 عبادل با نلاسل رار گفته
 کمند رلف ریحان حم گرفته
 بعشه از بسیم صبح در تاب
 شکوفه رح به ماءالورد شسته
 سهی سرو از لب حو سرکشیده
 سباط افکنده بر آن سرگلش
 بهاده صدلی بر طرف حابی^۹
 پریشان کرده برگل شاح سسل
 قدح بردست او در سایه بید

جهان را باد صبح اریاد می برد^۱
 سرشک ادریده می بارید و می راند^۲
 هوایی گشت چون مرع ادریدن
 در این گلش احصر گشودید
 به معرب راه بر پروین بسند
 رهر سوئی شکفته بو بهاری^۵
 ر سسل مشک چین در دامن کوه
 دل لاله ر سودا حو گرفته
 رحیری گشته حارا بر کشیده
 صغیر سار در هامون فتاده
 سلاسل^۶ از عبادل نار گفته
 رمین از انر بیسان بم^۷ گرفته
 رمستی چشم بر گس رفته در حواب
 گل صد برگ دل در عیچه بسته
 قدم در آب و دامن بر کشیده
 حوایی^۸ سر خط چون روروشن
 چو حانان^{۱۰} بر سرش تاح کیایی
 حروشان در هوای گل چو بلبل
 چو در برح اسد رحشده حورشید

۱- سحۃ (س) این ست را ندارد ۲- س می شد ۳- س می شد ۴- د ک
 ۵- م رهر سوشگمه لالهاری ۶- س منال ۷- س دم ۸- ب
 حوان ۹- ب حوایی ۱۰- س حانان ب حوایی

هوا در حان و می در سر فتاده
 به گرد او سپاهی میل در میل
 همه سرمست چون شیر شعبانک
 چو نورور آن سپاه بی کران دید
 پیرسیدار کسی کان شه چه نامست
 حواش داد آن دانای اسرار
 مبادا ار^۲ کسی یابی ریابی^۲
 چو پرسیدی بدان کان شاه راده
 شهی سلطان نژادار ملک^۵ شامست
 شامش حمله فرح رور حواشد
 مگر وقتی چو لیل نال نگشاد
 چو سسل شد پریشان رور گارش^۶
 در افشان کرد^۸ چون ابر بهاری
 به ملک و مال^۹ کارش بر بیامد
 شدار گمخش به یک ره دست کوتاه
 پس از یکچند ترتیب سپه کرد
 ولی چون رفت و ناقیصر در افتاد
 سان آمد در آن دم دلپذیرش

لالب ساعر چشمش ر ناده
 به هر حا^۱ صف کشیده پل در پیل
 روان کرده می از حام طرساک
 رمین از سره همچون آسمان دید
 و یا این مرل حرم کدامست
 کر ایضا نگد رای حاسوس عیار
 و یا صیدت کند بحجیر نابی^۳
 که گیرد کام حان از حام ناده
 که سلطان سپهر او را علامست
 به شامش بر فرح رور داند
 بهاران بود و در دام گل افتاد
 شب و شگیر^۷ بودی ناله کارش
 ر قیصر کرد گل را حواستاری
 گل سوری ر حارش بر بیامد
 که بودش ازدهایی بر سر راه^{۱۰}
 برد کوس سرد و عرم ره کرد
 شکستی ناگهش در لشکر افتاد
 عنان آمد در آن ره دستگیرش

- ۱- م هامون ۲- م کر ۳ ب مبادا کر کسی یابی شابی
 ۴- س بحجیر وابی ۵- س اصل ۶- س
 پریشان شد چو لیل رور گارش ۷- س شب شگیر
 ۸- م گشت ۹- ب به مال و ملک ۱۰- س چاه

چو باقی بود چندی از نقایش
به نوبی آنک ناد سو بهاری
پیامی از گل^۲ گلرویش آرد
که در این نوسان انعام سسل
چو بشند این سخن نورور سرهست
صمیری بر کشید و کرد پر نار
عقاب حاره فرسار را برانگیخت
چو کک کوهساری پر بر افراحت
ر مر مر دید دیری بر کشیده
مرار اسقف و محراب قسیسی
به عهد باستان بیاد کسوده
حواری^۴ نسان عسوی دم
چو مرل کردشه در پای آن روح
کششی دید در کنجی شسته
در آن دیر از مسیحا نار مانده
می از حام ریاضت در کشیده
گشوده چشم حان در عالم دل
چو چشمش بر شه عیسی دم افاد
اشارت کرد و پش حوش حواندش

بدین فرخنده حای افتاد حایش
در آید وقت صبح^۱ ار راه یاری
سیمی ران گل خوش نویش آرد
به نبل مسمی رساند قصه گل
چو نبل در هوای گل شد از دست
و ر آن طرف گلستان کرد پروار
به پویه سر مه ار حارا برانگیخت
به طرف کوهساری سر بر افراحت^۳
بر این ایوان دایر سر کشیده
پرستشگاه روم و قلعه سیسی
در آنجا راهبانی سال حورده
همه تسبیحشان از اشک مریم
چو در شاهوار آید^۵ در آن درح
صلیب افکنده و ربار بسته
سقه های مسیحی نار حوانده^۶
سر از سام رهادت بر کشیده
برون افکنده رحمت از حانه گل
که در دامش چنان^۷ صیدی کم افتاد
فسونی بر درون ریش حواندش

۱- ب در آید صبح دم ۲- س ران مت ۳- س بر سر افراحت سح (ب) این
بیت را ندارد ۴ س حواری ۵- س، آمد ب که در شاهوار آمد
۶- س، م، ب نار مانده ۷- س که در دام چپین

حکایت کرد با آن مرع می‌نال	راستقال و ماصی حمله در حال
رهر مطومه اش يك حانه ^۱ می‌حواد	رهر منصوبه اش يك مهره می‌راند
رهر طرری طراری نار ^۲ می‌کرد	رهر صوتی نوایی سار می‌کرد
گهی می‌حست ارشاحی به شاحی	گهی می‌رفت ار کاحی به کاحی
اگرشروین بسشروان ^۳ درین راه	پس، آنکه گمت خوش ناتنای شهشاه
ترا هم در کمند افتد شکاری	بر آوردی ر راه ^۴ لطف کساری
چرا ترسی ^۵ ر بهر مهره ار مار	چرا بر دل بهی ار بهر گل نار
ر اقبال گسل دولت برآید	محور عم کر عمت شادی فراید
سات ناع دولت حر کرم بیست	بهای ملك شادی حر درم بیست
عبار عصه ار حانش ردودی	حواسردی بحای او نمودی
به یاد آمد درین گردیده پرگار	مرا حال بصیر و نصر عیار
بحر تحم نگو کاری بکاری	نگویم ناتو کسانرا یاد داری

مثل ردن راهب با شاه راده نورور از حکایت

نصر و بصیر^۶ در باب حواسردی^۷

شیدم قصه‌ای شیرین درین باب	به مکب وقتی ار استاد کتاب
سپهر ملك را تاسده ماهی	که در ملك حراسان بود شاهی
ر فریدان بودش يك پسریش	اگرچه بودش ار حدسیم ورریش
دلارا چون بهشت حاودانی	روان پرور چو آب ریدگانی
هرارش بده همچون سرو آزاد	به قامت راستی را ^۸ شاح شمشاد

۱- ب نامه ۲- س سار ۳- س، م اگرشروین شروان را
 ۴- س روی ۵- ب پرسی ۶- د نصر نصر^۷- سح^۸ (ب) عنوان ندارد
 و این باب داسان با باب ما قبلی یکی است ۸- س راست تراز

بصیرش نام و نامی در رمانه
 سودی يك شش می آن دل افروز
 چنین گویند کان شیرین شمایل
 گر از عشاق کردیدی بوارش
 به هر سویی که گشتی دیده اش بار
 در آن موسم که کوچ حاجیان بود
 برآمد نایکه حجاج ارچپ و راست
 به پیش شه در آمد شاه راده
 رمین را آبداد^۲ از چشمه نوش
 که شاهان بده را شد رورگاری
 اگر فرمان دهی پر بار^۳ گیرم
 ر پای ناودان سر بر فرام
 حورم از چشمه رمرم شرابی
 مگر در مروه بحشدم صفایی
 به هر نوعی که بود از شاه عادل
 ملک چون دید کان نورسته شمشاد
 سی دادش رو و دینا و دینار
 چو در نعداد بیری بر فراری
 به هر برهی مکن چون ماه سرل
 در آنجا هست ما را يك هوادار

چو شاه شرق در عالم یگانه
 امید آنک کی طالع^۱ شودرور
 بهرهد و بیک نامی بود مایل
 بایستی بوابی حر ححارش
 دلش کردی به راه کعبه پروار
 حرس بالنده و محمل روان بود
 عو کوس رحیل از شهر بر حاست
 سمند عرم را رین بر بهاده
 تما را ر سر بهگند^۳ سرپوش
 که حر اندیشه حیح بیست کاری
 به اقصای حرم پروار گیرم^۴
 بر آن در حویشتن را حلقه سارم
 فشام بر حجر از دیده آبی
 دهمدم در حوریم کعبه حانی
 در آن معنی احارت کرد حاصل
 هوای کعبه اش دادست بر ناد
 پس آنگه گفت کای فر حده دیدار
 نشیم بر کنار دحله ساری
 به هر حابه منه چون مهر محمل
 چو حان شایسته نامش بصر عیار

۳- ب معکده

۱- ب امید آنکه طالع کی دید

۴- ب پروار ۵- ب پر مار

قدم‌داری که هر کس کایدش پیش
 نحوی او را رکوی دوستداری
 اگر مرل کی مهمان او ناش
 و ر^۲ آنحارج به سوی کعبه آور
 دگر چون نار گردی پر برافزار
 ملك راده رمین بوسید وانگاه
 تدروان حرم پر نار کردند
 درای بحتیان را ناله شد تیر
 عماری بر هیوان دوسده
 شتران سر کشیده در بیانان
 چو ار ره چند مرل بسپریدند
 کنار سره بود و دامی کوه
 بودند را یکایک آب دادند^۵
 برآسودند^۶ تا هگام شگگیر
 سپهدار حش چون نار برست
 گروهی راه‌رن باتبع حون حوار
 رقله کوه پیکر در جهانند
 پرند آسمان گون بر کشیدند
 نکشتند آنک بود از پیرو برنا

شاید در دمش بردیده خویش
 و رآن^۱ پس برد او برهرچه‌داری
 چراغ افروز شادروان او ناش
 مراد دل بحواه از حسی داور
 به نوم خویش چون مرع آشیان‌نار
 رح گیتی فرور آورد در راه
 بواهای ححاری سار کردند
 براقان آمده برق سلك حیر
 چو زریں قه بر کوه روبده
 شترپر بر کشیده چون^۳ عقابان
 به طرف چشمه‌ساری در رسیدند
 همه^۴ پیروره گون پرامی کوه
 به یکدیگر صلائی حواب دادند^۶
 گرفته قیروان تا قیروان قبر
 شه مشرق صف سیاره بشکست
 چو جسم مست حوان در دو حون حوار^۸
 ر حون کاروان حیحون برانند
 رمین رافرش گلگون در کشیدند
 سردند آنچه بود از نقد و کالا

۱- م از آن ۲- م از ۳- س در ۴- م، ب شده ۵- س

۶- س، م، ب می‌داد ۷- س، م، ب می‌سودند ۸- م حوسار

نصیر آماح تیر چار پر شد
 مرو انر از هوا گوهر سارید
 چو خود را دیدار آسان شاه راده
 چو مرعی بیم سمل کرد پرنار
 فرود آمد پس از چندی به عداد
 و رآن پس نا و خودی^۱ پر آرار
 چو نصرش دیدار آسان حسته راه
 دلش داد^۲ و بحان دلداریش کرد
 حکیمان را ملارم کرد پیشش
 چو حاصل شد ملک را تن درستی
 دگر شاح امیدش نارور گشت
 به طرف ناع شد نا گل عداران
 در آن ساعت که گشتار بوستان^۳ مار
 نظر بر مطری افکند ناگاه
 دل افروزی خو خود شد جهان باب
 به عارض ماهتاب شب شبیان
 ر رویش روصه^۴ فردوس نابی
 کمان بر مه کشیده ابروانش
 رحش را شمع مه پروانه گشته
 برآمد نادی از صحرای سودا

و خودش بوك ناوك را سپر شد
 سپهر از دیدگان احتر سارید
 به راری در میان خون فتاده
 و ر آن دام بلا نگرفت پروار
 بشیمی بر کنار دحلله بهاد
 به دست آورد قصر نصر عیار
 برو خواند آیت نصر من الله
 قریب يك دومه عمحواریش کرد
 به مرهم باصلاح آورد ریشش
 علم رد بر فصای^۲ کوی هستی^۴
 گل سنان فروزش خوش نظر گشت
 برآمد خوش چو سرو حویاران
 به پروار آمد و حست آشیان نار
 تنی دیدار شش طالع شده ماه
 دو رلش رنگان ریسمان تاب
 بسته آرروی حرده بیان
 ر لعلش چشمه کوثر سرانی
 کمین بر قلب کرده هندوانش
 ر رفتارش پری دیوانه گشته
 فتادش آتش دل در سویدا

۱- ب ناو خود ۲- م عمش خود
 ۳- ب آشیان ۴- س مستی

۳- ب فرار ۴- س مستی

تیش چون بید شد لرزیده ارباد
 برست از ارعواش برگه جیری
 برآمد رهمران از طرف ناعش
 همان دم بصر عیار از سر کوی
 ملک را دیدار آنسان رفته اردست
 به در سرچشمه حورشید اوتاب
 ثاگسترد و گفت ای نامور شاه
 چرا بیم سهی سروت حمیده
 چه^۱ پیش آمد رچرخ تیر گردت
 بصیر از حال^۲ دل نگند سرپوش
 یکایک نار گفت آعار و احام
 قصا را بود آن فرحده دیدار
 اگرچه خاطرش صید حرم بود
 نکرد آن حال پنهان آشکارا
 به لانه گفت کای شاه حراسان
 که گر^۳ خود فی المثل حورشید نامست
 چو شمعش در شمسان تو آرم
 به هر نادی که بود آن مرعده مسار
 به بستان بردو^۴ نشانیش چو شمشاد
 به شیرینی چو شور شاه کم کرد

چو سسل گشتش از عم شاح شمشاد
 رح بستان فرورش شد ریری
 بمرد از رمهریر دم^۱ چرا عش
 در آمد کرده سوی آشیان روی
 شده در ریر پای بیحدی پست
 به در لعل روان افرای او آب
 چه آسیت رسید از چرخ ناگاه
 گل بستان فرورت پژمریده
 که بیم همچو حور باروی رردت
 دروشان کرد یاقوت گهر پوش
 که چون شد صید آن سرو گل اندام
 به کاین در نکاح بصر عیار
 به مردی قلیله اهل کرم بود
 در آمد از در^۲ لطف و مدارا
 چرا ناشی اریب معنی هراسان
 و یا از گوهر سلطان شامست
 به حان در عقد و پیمان تو آرم
 به دست آورد آن دل داده را نار
 چو گل کردش به بوی وصل دلشاد
 به تیری بعد از آن عرم حرم کرد

۱- س عم م، ب دل ۲- د جو ۳- س کار ۴- ب ره ۵- م اگر
 ۶- س برد

پری رویی که بودش در حواله
 به کابیش حدا کرد ابر حویش
 ورو چون سروشد یکباره آراد
 پس از یکچند جمعی کاردان را
 به قصر آن پری پیکر فرستاد
 به تن سیم و به دامن لعل در ناحت
 ر بهر شاه کردش حواستاری
 به هر مطومه کورا بود بر یاد
 به عقد شه در آورد آن پری را
 چو کام حسروار شیرین روا گشت
 مراد بلبل از سرین برآمد
 نصیر آن رود را افکند در چنگ
 نگارین مرقع شد بوا سار
 که این بونت به حق بیک مردان
 سر از این راه بی آهنگ بر پیچ
 مرن باد عراقی این بوا نار
 شهنشه کرد آن بونت فرو داشت
 همان هفته به عرم ره کمر بست
 روان شد با پری پیکر چو حمشید

دلش در تاب مهر او چو لاله^۱
 فرستادش به قصر مادر حویش
 که رحمت بر چنان آرا ده ای باد
 معین کرده راز آسمان را
 نسی گوهر نداد و رر فرستاد
 طرایف سار کرد و پیشکش ساحت
 که در گلزار به مرع بهاری
 به هر مسو نه کور را دست می داد
 به برج مه رساند آن مشتری را
 رویسه و عده رامین وفا^۲ گشت
 تمای مه^۳ از پروین بر آمد
 مگر همچون ربانیش بر کشد^۴ تنگ
 بر آورد از درون پرده آوار
 کریں قول محالف رح^۵ نگردان
 مگو در این مقام از این عمل^۶ هیچ
 مگر در گوشه دیگر کسی سار^۷
 که از حان راستی را میل او داشت
 برون آورد مهد و نار بر بست
 علم در بر حراسان همچو حورشید

۱- س، ب حواله ۲- ب روا
 ب رکاش در کشد ۳- س شه
 ۴- س در کشد ۵- م رو
 ۶- ب عزل ۷- ب مگر در کشور
 دیگر کنی بار

مگر در ره یکی از آن ولایت
 که هست آن سرو قد لاله رحسار
 ملك چون راز پنهان کرد روشن
 که کار آن^۱ برگه^۲ از حر کرم بیست
 دلارامی که هست آرام حاسم
 اگر تشنه به ترك آب گیرد
 چو یکچند اختر رخشیده رحسار
 مشعبدار گردون دست^۵ نگشود
 به بعد از آبچکان شد بصر عیار
 رسیم و رز که بودش در رمانه
 کتاب از سیئه پرتاب هستی
 بوا و برگ در فصل بهاران
 به شامش آب در مشرب سودی
 چو بیچاره به حال خود فرو ماند
 که چون در بیستی سیرم^۴ ر هستی
 ر ریح ره چرا ناشم هراسان
 مگر دریام آن صاحب قران را
 که دارد سروری و پادشاهی
 بهروری داده ام آبی به دستش

به گوش شه فرو گشت آن حکایت
 گلستان فرور بصر عیار
 صغیری رد چو مرغ از طرف گلش
 بپنداری^۳ که ما را این قدم بیست
 ریم گر حواهر خویشش بدام^۴
 روا سود کر استسقا نمیرد
 برآمد گرد این گردیده پرگار
 سسی ناری به^۶ زیر پرده سمود
 که عیار از رح بماندش و حه دیار
 بماندش يك سرمو در میانه
 شراب از دیده^۷ پر آب هستی
 ر مرغان یافتی و ر^۸ شاحساران
 بهرورش و حه نان شب سودی
 شی^۹ یا^{۱۰} خویشش این نقش بر حواد
 به سر تا کی برم در تنگ دستی
 برم^{۱۱} يك ره گذر سوی حراسان
 کم روش به رویش^{۱۲} چشم حان را
 کف بحشده و فرالهی
 نسیم کابچه می گوید هستش

-
- ۱- س این ۲- برگگی ۳- تو پنداری ۴- ب سردگر
 حواهر خویشش بحوام ۵- ب چشم ۶- م ر ۷- ب و
 ۸- ب سسی ۹- س، ب میرم ۱۰- م، ب کم ۱۱- ب مهرش

به شگيرار بشيمس پر بر افراحت
 فرود آمد به حیل^۱ شاه راده
 بصير تاحور چون آگهی یافت
 به تقويم صمير و ریح ادراك
 ار او اقبال ميمون شد^۲ رمیده
 چواحتر در وبال^۳ افتد سا کام
 هراش ميش آستن برمود
 چرايدن به طرف کوه و هامون^۴
 ترا يك بيمه و يك بيمه ما را
 شابی را کمرست آن حوان مرد
 گهی مر لگهش بر کوهساران^۵
 به کوه و در بر آمد قرب يك سال
 در آمد گرگ چرخ از راه کيه
 [ملك را در]^۶ هرا ديگرش داد
 عريب حسته خاطر بصر عيار
 [گله در پيش]^۹ کرده نادل^{۱۰} ريش

به سرحد حراسان سر بر افرا-
 کلاه سرکشی از سر بهاده
 که نصر از مسکن خود روی در تاهت
 معس کرد کر تأثير افلاك
 بهار شاديش شد پژمریده
 بايد ساحتی سا دور ایام
 که می ناید به صحرا بر دو نمود
 و گر چیری شود را حمله افرو
 بس تا خود چه گردد آشکارا
 شب وشگیر ترك حواب و حور کرد
 گهی آشخورش در حو ساران^۶
 قوی گشته صعیف و يك بد حال
 بهشت از گوسفندش يك بریه
 دگر ره هم بدان کارش فرستاد
 به صحرا شد به چوپایی دگر نار^۸
 گهی بر گله گریان گاه بر حویش^{۱۱}

۱- س شهر ۲- س چون ۳- در سحۃ (ب) و در وبال، محواست

۴- س چرايدن به کوه و دشت و هامون ۵- س گهش بر کوهساران (۱)

۶- م گهش آشخورايد در حو ساران ۷- در سحۃ (د) محواست، از روی سحۃ های

ديگر آورده شد ۸- ب به چوپایی به صحرا شد دگر بار ۹- در سحۃ (د)

محواست، از روی سحۃ های دگر آورده شد ۱۰- م دلي ۱۱- ب گهی ناگله

گريان گاه نا حویش

دو وحشی شده بروی کمین سار^۱
 [چو شاه قلعه]^۲ پیروره اندود
 برو شیر سپهری حمله آورد
 بصیر شیر گیر سر فرارش
 شان حسته دل بر دشت پویان
 بدیسان چند بخت بی بواگشت
 برو رفت اختر از برج و بالش
 رسیدش صاحب طالع به تسدیس
 قران^۳ اخترش با رهبره در نور
 چو گلگون روان^۴ موبد ورد
 دو چندان شد ساح گوسعدش
 رمانه دادش^۵ از دولت دو بهره
 به گوش شه رساند بداین^۶ معای
 برست از بحس کیوان اختر او
 چو میمون گشت مال و بخت یارش

-
- ۱- ب دد وحشی شده با او کمین سار
 ۲- س تمام درحهای در م تمام
 ۳- ب تمام درحهای در د در
 ۴- س تمام درحهای در م تمام
 ۵- ب سان تیره بخت صبح
 ۶- س سحبههای (س)، (م)، (ب) اصافه دارد
 چو بار آمد ر در بخت حواش
 ۷- ب قران کرد ۸- م دور ب دوران ساعر دور ۹- س روان و
 ب چو مرگلگون روان شد ۱۰- ب رمانه داد ۱۱- س ر هر بخت
 ۱۲- ب آن ۱۳- ب نور

ر گردون^۱ بلندش بگدراید
 به چندانش حرا این پیش کش کرد
 گرمش دست و دادش حواهر خویش
 چو بارن شد به حمله بصر عیار
 یکی بگشود چشم و شوی^۲ خود دید
 تو پنداری که حم انگشتی یافت
 حوا سرمد ارسهی سرو گل اندام
 که چون معلوم کرد اسرار ماشاه
 به مردی کام جان اردل به در کرد^۳
 طمع بر کندار امید که می داشت
 چو کرد این مکه بصر نامور گوش
 بر آن شاه حوا سرمد آفرین حوا بد
 ستایش را شکر در آستین کرد
 گهر می ریخت از مژگان و می سفت
 که گر عالم^۴ شود حالی ر مردان
 مهل در مانده را در نابوایی
 سحشا ور به بحشایش بیایی

۱- ب سرار چرخ ۲- ب که مقدارم ۳- س م، ب سوی

۴- م ر آعار ۵- پس از این بیت مسجدهای (س)، (م)، (ب) اضافه دارند

نگار گلرخ سرین بنا گوش حکایت را ر سر بگند سرپوش

۶- س احوال ۷- ب به مردی کام دل از حان به در کرد ۸- س ماهرو

۹- س که عالم گر ۱۰- ب گاه

اگر خواهی بقا دل بر^۱ فانه
میان خواحگان او سر^۲ بر آورد
اگر تحم کرم در دل نکاری
حک آنکس که این ره پیش گیرد
بحواهدشه حراح ارملک ویران
چوماه آنکس که سر بر چرخ ساید
وگر حوی شعا ترك دوا ده
که چوں خواحونه ترك خواحگی کرد
بر ار^۳ ناع سعادت بررداری
به شرط آنك ترك حویش گیرد
نترسد کشته ار شمشیر شیران^۴
سرش^۵ نره کریں چه بریاید

رسیدن شه داده بودور نه دردان و کشتن
امیر اشان و خلاص دادن بخت افرور و رومی را^۶

سار ای مرع^۷ لاهوتی بوابی
تو آن کسی که بر کهسار گردی
من آن هشیار سر مستم که هستی
من آن موحود معدومم که عالم
مم حسم مروح حان من دوست
گروم گشت مایی و می چیست؟^۸
اگر گنجم دل ویرانه ام کو
چو فانی گشتم^۹ اکو من کدامم
نگو^{۱۰} ناسوتیان را مرحبایی
که شگیر بر کهسار^{۱۱} گردی
بود من^{۱۲} حرعه^{۱۳} حامم نمستی
بود در عین نقصان نا کمالم
تسم روح محسم حسم من پوست
اگر^{۱۴} من دوست گشتم دشمنی چیست؟
وگر شمعم سر پروانه ام کو^{۱۵}
چو نامم محوسد این دم [چه نامم؟]^{۱۶}

- ۱- س، م، ب در ۳- ب کسی کر خواحگان آن ۳- س بدان
۴- م، ب بران ۵- س سر ۶- در نسخه (س) عنوان محواست
۷- ب پيك ۸- م درن ۹- ب که سار
۱۰- س بود بر ۱۱- بود رین ب بودته ۱۱- ب حست
۱۲- م، ب وگر ۱۳- نسخه (م) این ست را
۱۴- ب چوتن فانی شد ۱۵- در نسخه (د) محواست ، ارروی نسخه های
دیگر آورده شد

که دریاند مرا با این دل ریش ؟
 من این پیراهنم یا پیرهن من
 اگر چه در حقیقت روح پاکم
 نمی دانم که من حسمم و گر^۲ حان
 اگر قایم به عشقم حسم و حان چیست
 از آن سورم که در آتش صورم
 ندید شکل^۳ منقش چند سارم
 به در هر صورتی معنی دهد دست
 اگر نامم بری نگی^۴ تمامست
 از آن در تالم [ار]^۵ همسایه خویش
 اگر چه کام دل خواهد همه کس
 ازین عالم کسی کو یافت بویی
 مع دهقان بزاد ناستانی^۶
 که چون بس کرد راهب داستان را
 مدد حست از کشیش دانش افروز
 پرار شاهین و نال از مار نگرفت

که عمری شد که هستم طالب خویش
 که در معنی تم حان [گشت و حان تن]^۱
 به نامم ده که من یک مشت حاکم
 که بیرویم ازین و حالی [ار آن]^۲
 و گر معشوق^۳ ششم این و آن چیست
 و ر آتش کی جدا باشم که بورم
 ورنی نقش مشکل چند سارم
 [ویا هر]^۴ معنی صورت توانست
 که نام و سنگ^۵ ترک سنگ و نامست
 که می لرزم چو حور در سایه^۶ خویش
 مرا چون دل نماد از کام دل بس
 دو عالم را به هم بررد به مویی
 ندیسان کرد ادای رید خوانی
 شه سرکش بسوسید آستان را
 پس آنگه شد روان از^۷ نادبورور
 و ر آن پروار که پروار نگرفت

-
- ۱- در سح^۱ (د) محواست ، از روی سح^۱های دیگر آورده شد ۲- ب ویا
 ۳- در سح^۲ (د) محواست ، از روی سح^۲های دیگر آورده شد
 ۴- ب شعل ۵- در سح^۳ (د) محواست ، از روی سح^۳های دیگر آورده شد
 ۶- ب سنگ ۷- ب سنگ و نام ۸- در سح^۴ «د» محواست ، از روی
 سح^۴های دیگر آورده شد ۹- س که می گردم چو حور در ۱۰- ۲
 مع دهقانی بزاد ناستانی ب مه دهقان بزاد پاسانی ۱۱- س، م چون

سباط حاك مى فرسود و مى روت
 صارا چون رمى بر حاي مى ماند^۱
 شرر در حان شاه شرق مى رد
 رمژگان قطره^۲ بر آب مى بست
 نه خون دیده مى رد آب بر راه^۳
 شى همچون دو هفته ماه مى شد^۴
 هيوان^۵ سر كشيده همچو كهسار
 سر آن كاروان نارازگاسى
 نه قصر قيصر رومى مقامش
 بوا و برگ او از سايه گل
 همه حنجر گذار و ناوك افگس
 نه حمله گرد برگردون رسانده^{۱۲}
 كشيده در هم و بر هم رده نار
 سران كاروان را دست بسته^{۱۵}
 كشيده ناد پايان سر بر افلاك
 فلك را ديد حاك آلوده از گرد

رمى چون نادمى پيمود و مى روت
 رمى كوت جهان پيمائى مى راند
 ر آه سيبه تير برق مى رد
 نه شب بر^۲ دیده راه حواب مى بست
 نه رور از^۳ مهرى رد تاب در ماه
 نه يك هفته دو هفته راه مى شد^۴
 همه كهسار و هامون ديد^۵ پر نار
 بدان مرل رسيده كاروانى
 فروران تحت^{۱۱} تحت افرو رنماش
 ندیم شاه و شوى دايه گل
 برو کرده كمى دردان ره رن
 نه مر حاب تكاور در جهانده^{۱۲}
 نه حام^{۱۳} شير دست نار سالار
 ستون حيمه ها درهم شكسته
 نسان حويان افگنده بر حاك
 چو نورور جهان آرا نظر كرد^{۱۶}

-
- ۱- ب از حاي مى راند ۲- ب در ۳- ب قطره ۴- م ندرارى
 ب بر وار ۵- م ر ۶- س تاب در ماه ۷- ب مى روت
 ۸- ب مى روت ۹- ب بوده ۱۰- ب هيون ۱۱- ب تحت
 ۱۲- س در جهاندد ۱۳- س نه حمله نره برگردون رساندد ۱۴- ب
 حام ۱۵- سح^{۱۵} (ب) امى نيت و ست بعد ندادد ۱۶- س چو نورور
 جهان ياران كرد (۱)

ر هر سویی حرامی صاف کشیده
 به تیری پورتاری^۱ در چهارده
 به الماس عقیق افشان در آویخت
 سری رامی و گندار پای و می بست^۲
 به باوک سرکشی را دیده می دوخت
 عمان شد پای بند ره بوردان
 سراسر پشتها بر دوشها گشت
 سپهسالار صعلوکان ره رن
 چو چشمش بر شه شیرافکن افتاد
 برو کلکی حواله کرد چون برق
 رترکش کرد بیرون شاه راده
 کمان گرفت و انگه دست^۳ نگشاد
 در آن ترك پلنگ افکن بطر کرد
 برد بر تارك ترك سپه کش
 در افتاد آن هزار آهین چنگ
 شه ار حلقش به ححر حوون روان کرد
 و ر آن پس بدیان را دست^۴ نگشود

حروش کاروان برمه رسیده
 بران ترکان یعمایی دوا بند
 رابر آنگون آتش برانگیخت
 نمی رامی ربود^۵ ارحای و می بست^۶
 به ححر پردلی را سینه می سوخت
 سان شد دستگیر شیر مردان
 یکایک چشمها بر گوشها گشت^۷
 امیری بود نامش برق توس
 برد بر چرمه نانگ و شست نگشاد
 گذر کرد ار شه و در سنگ شد عرق
 چو آتش بید^۸ برگی^۹ آب داده
 به قصبه در بهاد و شست^{۱۰} نگشاد
 تکاور چون پلنگ ارحای بر کرد
 به تارك در فگندار ترکش آتش
 رکه پیکر چو کوهی بر سر سنگ
 سرش را هم چو پرچم بر سان کرد
 به دردان دستبرد خویش نمود

-
- ۱- ب به تیری پورتاری ۲- س پای می حست م پای و می حست ب حای
 و می حست در سحله (د) قنلا (حای) بوده که دوباره با قلم کاتبه (پای) تصحیح
 شده است ۳- م در ربود ۴- ب پای و می حست ۵- ب یکایک
 دوشها بر گوشها گشت ۶- ب داده ۷- س تیری ۸- س بست
 ۹- س دسب ب به قصبه دست و شست ۱۰- ب بند

گرفتند از بهیب آتش^۱ مرگ
 امان حسند و بر حاك اوفتادند
 به حان شان حسرو سرکش امان داد
 به بیرو کردشان دست^۲ و کتف بد
 یکایک شان به بخت افروز سپرد
 عقاب تیر پر را نال نگشود
 همه ترکان به ترك تارك و ترك
 سر تسلیم بر پایش بهادند
 امان حصم اگر چه کی توان داد
 سران کشتگان^۳ در گردن افگند
 و رآن آرامگه محمل برون برد
 به سرین فلك پرواز نمود

رسیدن شاه راده به حد قیصریه و کشتن اژدهای

سیاه و بیستی چند در صفت اژدها^۴

دلا در عشق حانان ترك حان کن
 ست چنین نایدت راه خطا گیر
 طریق دوست بی دشمن محالست
 گل از خار و ررار حارا بر آید
 کسی کو مهره را نابد طلب کار
 کدامین گل که آن بی خار باشد؟
 اگر احوال تاریکی ندانی
 به دستان مطربان داستان سار
 که سرو ناع عشق آرا ده نورور
 رح فرح به کوه و در در آورد
 به بوی گل وطن در بوستان کن
 و گر خود بی خودی^۵ راه جدا گیر^۶
 امید وصل بی هجران حیا لست
 مه از میع و در از دریا بر آید
 باید رفتش در دیده مار
 کدامین گنج کان بی مار باشد؟
 شوی دست از آب رندگانی
 چنین کردند سار داستان سار^۷
 چو گشت از گلش پیرو ره پیور
 ر حد قیصریه سر بر آورد

۱- س، م آتش ۲- ب دستشان کرد ۳- س سرکش ۴- ب

رسیدن شاه راده نورور حد قیصریه و کشتن اژدها و بیستی چند در صفت اژدها و داستان

او در نسخه (س) عنوان محو است ۵- س، ب ناحودی ۶- م و گر

خود با خودی راه خطا گیر ۷- م چنین کردند سار عشق بر سار

رماگه دیده گاهی دید بر راه
 دری بروی پهلولاد گران سنگ
 نه نامش دیده بان گشته حروشان^۱
 چرا بر حویشش رحمت یارید
 نگردانید روی^۲ از این گذرگاه
 بدین حالت^۳ نه راه کارواست
 ببید این چمین^۴ کهسار و هامون
 اگر سر بر کند رین کوه سرکش
 برین بطاره گه من دیده نام
 که هر کس کایدار ره گاه و بیگاه
 ببید کس در ایضا کشته و ورر
 شهشه گشت کان مرل کدماست
 نه پاسخ گمت از ایضا یک دو فرسنگ^۵
 از آنجا^۶ بیر نگدر چیدیک میل
 دره^۷ پر دود گشته از دم او
 برو مگدر چین و حان برون بر
 مگر سیری ر آب ریدگایی
 حواش داد بورور جهان سور

- ۱- ب نه نامش دیده مایی بس حروشان
 ۲- م نگردان روی را
 ۳- س، م، ب حالت ۴- س همه
 ۵- س، م، م ماسد ۶- سحه (س)
 ۷- س ببید کس در ایضا یک دو فرسنگ
 ۸- س، ب آهم ۹- س دره

سورم دردمش ماند انگشت
 که نقش او دیده این توان گفتم
 کمند اندازی و در قید گیری
 سان وتیع گردد از دمش آب
 که می ترسم که درمائی در^۲ این کار
 که حان در ناحی کار بست مشکل
 مکش در روی حورشید نقامیع
 چه ناک از بیش اگر حاصل شود بوش
 چه شیر بردری میدان چه شمشیر
 روان شد بر گران بعل^۶ سیک حیر
 براق آنگه چو برق از حای بر کرد
 رده در آب و آتش تیغ او تاب
 رناکه حفته در زیر کمر دید
 فتاده دورح از دودش در آتش
 سیه^{۱۰} چون همدوان بر هم سور
 به دنباله رمین کوب و کمرسای
 مقامش دورحی پر برق حور ریر
 دو چشمش حلقه مشعل فروران
 لمان را چشمه رهز آب کرده

بر آرم دود از این پیتاره رشت
 چو این بشید مرد دیده نان گفتم
 به ححیر است کان را صید گیری
 تف او را بیارد شیر بر تاب
 محور^۱ بر حان خود ر بهار ر بهار
 برو بر گیر اریں کار^۲ حطادل
 به دست خود مرن بر پای خود تیغ
 شه دل داده گفتم ای حواحه^۴ خاموش
 احل گر^۵ در رسد گر رود گردیر
 به تنها کرد از آن پس چرمه را تیر
 توکل بر حدای داد گر کرد
 فروشد در دره چون آتش و آب^۶
 در آن کوه و کمر چندی^۸ نگردید
 یکی عمریت دود اندود دم کش
 چه عمریت^۹ ازدهایی اهرم سور
 به سیه کوه مال^{۱۱} و صحره فرسای
 سرش چون پشه^{۱۲} بر حار سر تیر
 دهانش کوره^{۱۳} انگشت سوران
 ربانش ححر رهز آب حورده

-
- | | | | |
|----------------|------------|------------------------------|--------------|
| ۱- ب مکن | ۲- م، ب از | ۳- ب فکر | ۴- ب مرد |
| ۵- س، م، ب چون | ۶- ب لعل | ۷- ب فروشد در ره او آتش و آب | |
| ۸- ب چندان | ۹- ب عقب | ۱۰- ب شده | ۱۱- س کوه سا |

فشش همچون دم عژاو^۱ گشته
 سر بیشش سان سوک^۲ بیر^۳
 همه پیکر عمود تساب داده
 بحار سینه اش ابر جهان سور
 نفس دودی کرو آتش فرورد
 ربان و کام او شمشیر و خوش
 همه پشتش سپرها در سپرها
 فتاده همچو کوهی بر سر سنگ
 رمین در زیر نارش حم گرفته
 چو بگذشتی دل سنگ آب گشتی
 ردی آتش ربانه از ربانش
 هر آنگه کوردی دنباله بر سنگ
 چو او خود را چو کوهی در شکسی
 ردی دم شعله در گردون فتادی
 شهشه حیره شد در آن سیه مار

سرو^۴ ماسد شاح گساو گشته
 دل کوه از بهیش ریره ریره^۵
 همه دسداں سان آب داده
 لعاش در دهی آب روان سور
 ویا نادی^۶ که آتش را سورد
 پشیره بر تش چون پیل آهی^۷
 شده حم چون^۸ کمر هادر کمرها
 بر آن کوه کمر فرسا دره تنگ^۹
 هوارا از بحارش دم^{۱۰} گرفته
 بات و آب رهر باب گشتی
 دمیدی دود دورح از دهانش
 به حش در فتادی چند ورسنگ
 رمین بر کوه ماهی نشستی^{۱۱}
 شدی ره لرره در هامون فادی^{۱۲}
 به دادار جهان گمت ای جهاندار

۱- س عژاو ۲- ب سرو

۳- س ناوک ۴- در سح^۴ (س) مصرع معج است ۵- م دودی

۶- م پشیره بر تن او پیل و آهی ب بشره بر تن او پیل آهی ۷- ب در

۸- ب بر آن کوه کمر فرسا ره تنگ ۹- ب م

۱۰- س شکستی

۱۱- م شدی در هامون فتادی (۱) ب ردی ره لرره در گردون فادی

بدان ساعر کرو رمرم شرابیست	بدان در گه که اروی کعبه نابیست
بدان بوری که مححوست ارافلاک ^۱	بدان سری که مستور است ارادراک
بدان رمی که عالم مطهر اوست ^۲	بدان سطری که عالم مسطر اوست
به دودی کر سر آتش بر آید	به آهی کر دل عمکش بر آید
به عنوان مثال بی مثالی	به مرعان ریاض لایرالی
به کلک نقش پردازان اشاح	به نال تیر پرواران ارواح
به انقاسی که عیسی رو دمی یافت	به طوفانی که نوح اروی نمی یافت
به ناراری کرو کوین کوئیست	به گلراری کرو فردوس نویست
به شمع ^۳ طلعت پرور پاکان	به آه آتشی سورماکان
به توقیر فقیران جهان سار	به تقریر حموشان سحر سار ^۴
به نام روش و ^۵ حورشید شب کور	به رور آخر و ^۵ شام شب کور
به عدل حسروان دادگستر	به صبح صادقان مهر پرور
به هر طاعت که در راهت ^۶ قبولست	به هر علمی که بیرون از عقولست
من حسته روان را دست گیری	که چون افتادگان را دست گیری
روان از دیدش فرسوده تست	ددی رین گوه دود اندوده تست
کرو تب لره بر حارا فگندی	چین کوهی تو بر صحرا فگندی
تم حاکی که حاشاکی بیرد	مم بیدی که از نادی بلرد
بدیده گنج پیش مار میرم	اگر رورم سحشی رار میرم

۱- سحره (ب) این بیت را ندارد ۲- س، م، ب بدان رمی که آدم مطهر اوست

۳- س شمس ۴- به تقریر سحر سار حموشان (ا) ۵- ب آخر

۶- س روش ۷- م رایت

وگر بیرو دهی سر بر فرارم
مگر لطف توام یاری نماید
نگفت این و به کوشش تن بیاراست
سمدش چون در آن دیو سیه دید
شه پولاد پوش آهنین چنگ
به چاچی چرخ فرمان کش در آمد
برون آورد مرعی تیر پروار
برو از شهر سیمرخ بر پر
سر نار از سر انگشت نمود
بعل را بر گشود دست به راحت
سر شاح گورن آورد بر دوش
هوا گرفت آن^۵ مرع جهان سور^۶
چو سر برداشت آن پتیاره ار حشم
هوا گشت اردم او پر^۷ سیه دود
دهان و خلق او از دود و اردم
بحسب ار حای چون برق از سرتبع
به پستی رح بهاد از کین و پیکار

به گزر گاو سارش سرمه سارم
وگر به هیچ کاری بریاید
بیایش^۱ کرد و از یردان مدد خواست
رمید و سر کشید و رح پیچید
بحسب ار کوه^۲ رین بر سر سنگ
حروش از چرخ^۳ ثعناش و بر آمد
عقابی آشیانش^۴ دیده نار
و گلدش در دهان^۵ حمام^۶ عصمر
سیه راع کمان را پشت نمود
بطر چون تیر و قامت چون کمان ساخت
گدشتش گوشها از گوشه گوش
رکام ازدها گشت آتش افروز
حدنگی کرد بارش عرقه در چشم
رحون ار حشم او صد^۸ چشمه بگشود
تو گویی^۹ روربی گشت ار حشم
بر آمد بر^{۱۰} هوا همچون سیه مبع
چو سیل بهمی کاید رکهار

۳- ب کاشیاش ۴- ب حام

۷- ب دمشان ۸- س ده

۱- س بیارش ۲- ب حسم

۵- م چون ۶- ب حگر سور

۹- م گنی ۱۰- س از

به چشم ارحیب حارا^۱ سد بگسیخت
 به سینه سنگ را حاك رهین کرد
 چو حسرو دید کان کوه کمر کش^۲
 چنان رد بر حگر بوك سانش
 ددم کش چو رمح آهین دید
 هژر اژدها کش بیره نگداشت
 بر در کله و معرش فرو ریخت
 رتاب و تف چو احگر گشت بیره
 دمی بر حاك راه افتاد مدهوش
 چو بار آمد ریان بگشاد و می گفت
 تو دادی ناروی رور آرمایم
 تو آبی کافریدی مار و ماهی^۳
 پس آنگه مار گشت^۴ و عمر مرده کرد

به یرو ار کمر پیوند بگسیخت
 به دم ناد هوا را آتشین کرد
 رند چون دود در کوه و در آتش
 که سر برد شرار دل رحاش
 به دندان همچو سوهانش بیارید
 عمود گاو سر برگردن افراشت
 رمین ناحون و معرش درهم آویخت
 بر اندامش رره شد ریره ریره
 ریحویشی شده خویشش فراموش
 که ای یاری ده بی یارو بی حمت
 و گر نه من نه موری بریایم
 توانایی دهی آن را که خواهی
 و رآنحارح نه سوی دیده گه کرد

نردن شاه راده نورور اژدها را نگر دو^۵

به نارگاه قیصر روم^۶

خوشا حابی که ارحابان خدا بیست
 خوشا آن بنده کر شه عار دارد
 حربن گنحی تواند بودن ای یار
 گهی در دست افتد ملک حم
 که درد عشق حرعین دوا بیست
 که همچون بنده شه بسیار دارد
 که در کمنحی نشینی ایمن از مار
 که پیشت ناد باشد ملک عالم

۱- س کهسار ۲- م عمریت شرکش ۳- ب مور و ماهی ۴- ب
 پس آنگه گشت نار ۵- ب نکردن ۶- سحۂ (ب) اصافه دارد و شرف
 رمین بوس دریافتی در سحۂ (س) عنوان محواست

جهان^۱ در حسروی آن را پسند
 ر ملک در گذشتن پادشائست^۲
 مرا اکنون رشادی هیچ کم بیست
 اگر بیماری از تیمار مدیش^۳
 بچید گل کسی کر حار ترسد
 ولی آن را درین گلش بود نار
 برین^۴ در سده را^۵ فرمان باشد
 مراد از حصر عمر حاو دایست
 چه خوش کاریست ترك کار کردن^۶
 ریحویشی بطور درستن از خوش
 سرافتاده را سامان چه حاجت^۷
 بیا ای یار و از اعیار بگریز
 مکن گر هوشیاری ترك مستی
 چوسوس می رحام مهر می نوش
 به وقت صبح کر طرف گلستان
 ر مرعام خوش آمد نعمة^۸ ریز
 که دل درشکر شیرین سدد
 که در این ملك سلطانی گدائست
 که گر شادی ندارم^۹ هیچ عم بیست
 ورت گسحت^{۱۰} کام از مار مدیش
 بیاند تحت آن کسردار ترسد^{۱۱}
 که از گل فارغست و ایمن از حار
 که در ملك ما سلطان باشد
 که آب رندگانی رندگایست
 کنار از یار و میل^{۱۲} یار کردن
 شدن قران و بیرون رفتی از کیش^{۱۳}
 به شهر عاشقان سلطان چه حاجت^{۱۴}
 بیگن محمل و از نار بگریز
 که ایمان چیست ترك دن پرستی^{۱۵}
 زبان آور شو و می ناش خاموش
 بر آید^{۱۶} های وهوی می پرستان
 که با نکه مرع خوش باشد به شگیر^{۱۷}

- ۱- جهان را ۲- س پادشاه است ۳- ب ندام ۴- این مصراع
 و قلبی در سحۀ (ب) در يك سطر آمده اگر بیماری از تیمار عم بیست ۵- س، ب
 گسحت ۶- ب بیاند گنج کاں از مار ترسد ۷- س بدین ۸- م
 برین سده را ۹- س چه خوش کاریست کار کردن (۱) ۱۰- ب ترك
 ۱۱- س خوش سحۀ (م) این ست را ندارد ۱۲- ب شاید
 ۱۳- ب شاید ۱۴- ب خود پرستی ۱۵- س، ب مر آمد ۱۶- ب
 نالۀ ۱۷- س که مرع خوش باشد به شگیر (۱)

چو بلبل نا ریاحین رارمی گفت
 که چون در دیده گه نار آشیان ساحت^۱
 نه سوی قیصریه کس فرستاد
 فتاد اندر^۲ ران کودك و پیر
 چو در شهر این معانی مستر گشت
 نه گردون آن هیون پیل کش را
 نه پای طارم قیصر کشیدند
 حروش طبل در ایوان^۳ فگندند
 چو نورور پلنگ افگن^۴ در آمد
 چو سلطان سپهر آسوسی
 ران نگشود و بر قیصر ثنا کرد^۵
 ملک در^۶ وی چو آیین مهان دید
 اشارت کرد کوراپیش حواید^۷
 بررگانش سوارشها نمودند
 و شایدندش هر آن سیمی که نایست
 نتان عیسوی در مجلس حم

ز نورور این حکایت نارمی گفت
 تکاور را نه بود دیده بان یافت^۸
 و ران معنی نه قیصر آگهی داد^۹
 که شیری اژدها را کرد بحیر
 نه خوش آمد مردو رن درودشت
 خطا گفتم که کوه پیل وش را^{۱۰}
 رشادی سر نه گردون بر کشیدند
 بهیرنای در^{۱۱} کیوان فگندند
 نه لب فراش قصر قیصر^{۱۲} آمد
 بحای آورد شرط^{۱۳} حاك بوسی
 پرستاران قیصر را دعا کرد^{۱۴}
 شکوه و فرو فرهنگ شهان دید
 چو حاتم در رنگین رر بنشاید^{۱۵}
 ران هر يك نه تحسین بر گشودند
 بنشاندش^{۱۶} مدار^{۱۷} حای که شایست
 روان کردند ار^{۱۸} حام اشك^{۱۹} مریم

- ۱- م یافت ۲- م تافت ب تاحت ۳- س کس فرستاد
 ۴- س، م این در ۵- س، ب پیل کوه وش را ۶- س گردون
 ۷- ب بر ۸- س افکند ۹- ب فرش ۱۰- ب رسم
 ۱۱- س، ب گفت ۱۲- س، ب گفت ۱۳- س بر ۱۴- س، م، ب
 حواید ۱۵- س، م، ب بنشاند ۱۶- س بنادندش ۱۷- ب بر آن
 ۱۸- ب در ۱۹- م حام ار اشك

کمیت می به میدان در فگندید
 حرد از چشم جوان مستی آموخت
 قدح گلبانگها بر طاس^۲ می رد
 برد ماه^۳ معی راه مستان
 ر^۴ سرمستی شد کلک از کف تیر
 بم ساعر دماغ عقل ترکرد^۵
 فروزان شد رخ چون رورورور^۶
 که چون شد کاشان کردی بدس^۷ موم
 عریمت نا که و در خاطرت چیست^۸
 کنون خود پیکر و کار تو دیدم
 بحای آریم والحق حای آن هست
 شه ایران شبی شه راده رورور
 ثا در^۹ و ریان را جوهری کرد
 مه بو نعل حگگ تیر گامب
 چوشاه احرا ن تیعت جهان گیر
 چشیده آب تیعم مار و ماهی
 بحر پیوند قیصر بیست کامم
 یقین دایم که از آن برنگردید

عقیق ناب در ساعر فگندید
 رح مهرار می روشن برافروخت^۱
 صراحی حندها بر کاس می رد
 برقت از ناده آب می پرستان
 برآمد ناله راز از دل ریز
 چومی در ناده پیمایان اثر کرد
 روان شد تاره رآب آتش افروز
 قدح داد و پرسیدش شه روم
 ترامسکن کحا و گوهر از کیست^۲
 ر بخت افروز پیکارت شنیدم
 هر آن خدمت که ما را احسد^۳ از دست
 هژبر پیل رور ازدها سور
 ساط حاک را صورت گری کرد
 به پورش گفت کای عالم به کامت
 حدنگت ناد چون تیر آسمان گیر
 ر ایرام یکی مرد سپاهی
 رمانه ازدها کش کرد نامم
 شهان هر عهد و پیمانی که کردند

۱- س برانگیخت ۲- م ب گلبانها بر کاس ۳- س راه

۴- س، ب نه ۵- م ترکرد ۶- س فروزان شد چورورعد

بورور ۷- س، ب در این ۸- ب ترا گوهر کحا و مسکن از کیست

۹- س کیست ۱۰- س آید ۱۱- س بیاورد ب گفت

اگر باشم درین^۱ حصرت سراوار
 عظیم الروم چون کرد اس سخن گوش
 ولی سمود^۵ و گفت ای پهلوان مرد
 برین درگه علامی هست ما را
 بحر کشتی نداند هیچ کاری
 گراو را بر زمین آری نه مردی
 به دامادی ترا سر بر فرام
 بیاند حر تو کس در پیش گل نار
 و گر بیرون بهی از دایره پای
 سرت را افسر شمشیر سارم
 کم آماج تیر دیده دورت^۹
 ندین^{۱۱} خط نارداد و شرطها کرد
 شه پولاد چنگ از جای برحست
 که کوتاها هم ایضا رح در^{۱۲} آریم
 ملک فرمود کین دم گشت^{۱۳} بیگاه
 بیا تا آتش رح بر فروریم

شوم شاه جهانان را^۲ پرستار
 عظیم از آتش کس رفت^۳ در حوش^۴
 کون يك کار دیگر بایدت کرد
 کرو در لره افتد سنگ حارا
 بهم دستی ندارد هیچ یاری
 بر آرم هر تمایی که کردی
 ولی عهد و وصی^۷ حویش سارم
 بچید حر تو کس این^۸ گل رگلزار
 چو پرگارت نسیم پای بر جای
 حگر گاهت عدای شیر سارم
 سورام نه برق سیه سورت^{۱۰}
 ندین پیمان برگان را گوا کرد
 میان در بست ورد بر یکد گردست
 کون این کار دیگر بر گرا یم
 بر آسا را يك ناشی^{۱۴} حسته راه
 سپید عم به تاب می سوریم^{۱۵}

- ۱- ب در آن ۲- س جهان را ار ۳- س گشت ۴- در سحه
 (م) بحای مصراع دوم مصراع اول تکرار شده است ۵- ب سمود
 ۶- ب در ۷- س ولی عهد سپاه ۸- س راس
 ۹- س دورد ۱۰- س سورد ۱۱- م، ب بدان ۱۲- ب در
 ۱۳- س هستی ۱۴- ب، کشی (= گشتی) ۱۵- ب سپید می به تاب عم

دگر حیاگران دستان نمودید
 بوای دیروم بر سار کردید
 سهی سروان گل روی گل اندام
 چو رطلی چند مالا مال در گشت
 گرفت از دست ساقی شاه ناده
 که این می^۲ نوش کی امشب بر آسای^۳
 ملک راده به قامت حم در آورد^۴
 چو صحت افروز از آب معنی حیراوت
 به لانه گفت کای مرع^۵ طرباک
 مشو نا^۶ ره و نارنگی میامیر
 ترا کشتی گرفتن مصلحت نیست
 مکن نا آن سیه رو دست ناری
 ارین^۸ برگرد کین کاری تاهست
 نباید فتنه را بیدار کردن
 شه ما قصد حالت می نماید
 هر آن چیری که بر ما بود گفتیم
 به پاسح گفت نورور جهان گیر
 به در ره دیده ای دست و سردم^{۱۱}
 چو بودم سرح رو پیش سپاهی

قرار از مرع پردستان نمودید
 عنای ارمون آغار کردید
 و شایدید اشک مشک اردیده^۱ حام
 رمی پیر حرد را حال بر^۱ گشت
 اشارت کرد سوی شاه راده
 بیا فردا و روز پسخه سمای
 قدح نوشید و روح سوی وطن کرد
 بهانی دست بوس شاه دریافت
 برو نار آری^۶ کار شعساک
 و رآن ثعان ره را افشان پرهیر
 ره بی راه رفتن مصلحت نیست
 که نارنگی شاید ترککاری
 به اساس است آن^۹ دیوی سیاهست
 شاید با احل پیکار کردن
 طریق آن جهات می نماید
 هر آن گوهر که ناما بود سقیم
 که عاقل باشد از حال^{۱۰} حوا پیر
 نمی دانی کریں ره بر نگردم
 چرا گردد رحم رد از سپاهی

۱- ب در ۲- د که امشب ۳- ب بناسای ۴- ب حو در قامت
 حم آورد ۵- ب شاه ۶- س رین ۷- م، ب در ۸- م، ب
 برو ۹- ب اس ۱۰- ب، ب صحت ۱۱- س دست سردم

به‌هندویم که از رنگی گریم و یا از مردم حسگی گریم
 گهی کاتش برافروزم رشمشیر برانگیرم شرار از دنده شیر
 وگر نازك دلم هنگام کشتی کم نا کوه حارا دل درشتی
 درین بودند آن شب تابه‌شگیر که‌یردان را چه خواهدبودتقدیر

کشتی گرفتن شاه‌زاده ناشل رنگی در

نارگاه قیصر و انداختن شاه‌زاده شمل را وصفت او^۱

حم پیروزه بخت آتشین حام چو رد رین علم برگوشه نام
 کیران حش رح در^۲ کشیدند عروسان حتی سر برکشیدند
 شب رنگی ر عالم مهر سرید رچرخ مهره‌گردان مهره برچید
 ر عسر بیصه^۴ کافور سمود ر ظلمت سایه‌نان نور سمود
 شه پیروز روز کشور افروز گل ناع هر شه زاده نورور
 هوا نگرفت چون باد بهشی فتاده در سرش سودای کشتی
 سهی سرو حرامان را روان کرد به‌صحن ناع قیصر آشیان کرد
 ر مرد و رن سپه‌شدکوی و برن نحوشتد از حلاق کاح و گلش
 چه معم دیده‌اورا وچه درویش رده تبع در یعش در^۵ دل ریش
 فتاده در عقب حلقی به يك نار رداع او همه نا درد و تیمار
 رپای تحت‌شه‌چون‌سر برافراحت ستایش رانقاب‌ار رح بر انداخت
 رمین‌نوسید کای گردون علامت^۶ کحارف آن‌گو گردون حرامت^۷

۱- ب کشتی گرفتن شاه‌زاده نورور ناشل رنگی در نارگاه قصر روم وصفت شمل رنگی
 در نسخه (س) عنوان معج است ۲- ب بر ۳- م رچرخ مهره
 گردان برچید (۱) ب پنچید ۴- ب مهره ۵- ب نا ۶- ب
 علامت ۷- نسخه (س) در اینجا پایان می‌پذیرد

که ناری پیکر و کارش بسیم
 ملک گفت ای نه چالاکی فسانه
 حواش داد شیر آهین چنگ
 گرو کوهست بر دم برگه کاهست
 سپاه رنگ اگر حوید مردم
 و گر او غالب آید سهل باشد
 نمی دالم کرا بیرو دهد بخت
 چو می باید شدن ناری نه مردی
 من از کشتن نمی ترسم نه کشتی^۴
 چو قیصر آن^۵ حدیث گرم بشید
 اشارت کرد تارنگی در آید
 بخواستند آن هیون پیل را
 در آمد ناگهان کوهی کمرکش
 سیاهی همچو دود اندوده دیوی
 پلنگی^۶ آهین چنگال حسگی
 قدش گزراست پنداری چاری^۷
 سرش چون گسندی^۸ پردود و روح
 تو گویی نارو^۹ و برش^{۱۰} به محار

کنون تیری نارارش بسیم
 پشیمانی ر قول حویش یا نه
 که می آید مرا از نام او سنگ
 و ر آتش گشت پیشم خاک راهست
 نه تنها گر بنام رح^۱ نه مردم
 سخن بی علم گفتن چهل باشد
 چو مرگ آید چه در تحت^۲ و چه در تحت^۳
 که در خون سرخ رویی نه که رردی
 تو خود بی آتش اردودم بکشتی^۴
 چو آتش بر خود ارحمت پیچید
 سردستی ندان^۵ سرکش نماید
 یل رور آرمای قلعه کی را
 فتاده در درون از سهمش آتش
 از او در حان مرد ورن عربوی
 چو شیر شرره نامش شل رنگی
 شکم گر ناد شماری طعاری
 نفس تو^۶ و دهان مانند مسلح
 ستون قیر بود و قلعه قار

- ۱- ب نه تنها رح اگر نام ۲- م در تحت ۳- ب در تحت و چه در تحت
 ۴- م که کشتی ب نه کشتی ۵- ب که کشتی ۶- ب این ۷- ب
 نه آن ۸- ب پلنگ ۹- ب حاری ۱۰- ب گند ۱۱- د
 تویی ۱۲- ب نار ۱۳- م نارو برش

به ابرو چون کمان ره گسسته
 هوا از سیئه او گشته محرور
 سحرکو سر بر آوردی ز نالین
 وگر در تیره شب سیما نمودی
 چو سمودی^۱ به شام اندام شرنگ
 به سودا عقل را دیوانه کردی
 بحسیدی رمین را دل بحستی
 به کشتی چون بهادی پای چپ راست
 چو کردی پسته در کوه و کمر بند
 فلک تا طرح نقش اس و حان کرد
 ندان هیأت ندید از مار^۲ و ماهی
 چو شیدائی برون حسته ز رحیر
 بعزید و به میدان رح در آورد
 سیه شد چشم چرخ لاجوردی
 روان شهزاده بیرار حای بر حست
 ز بردان جهان بان حست یاری
 حروشان گشت و رانجا نار سمود^۳
 به برد دیو نار آمد چو حمشید
 به هم بررد دودست و پشت حم داد
 فرو افتاد و نگرفتش حم پای

به مژگان چون سان سرشکسته
 رمین از حشش او بوده ربحور
 برفتی زور را زور از جهان^۱ بین
 جهان را ماده سودا فرودی^۲
 گرفتنی چرخ آئینه گون رنگ
 به عوعا ملک را و برانه کردی
 بحسیدی هوا را دم بستی
 ردی چرخ مخالف رانه چپ راست
 به کندی کوه را طرف از کمر بند
 سواد پیکر پیر و حوان کرد
 که رنگی نیست نالای سیاهی
 و یا شیر شیده بوی بحیر
 لباس حام گرگ^۳ از سر بر آورد
 بهان گشت آفتاب از روی زردی
 چو کوه ایراز حارا بر میان بست
 و ران پس همچو کمک کوهساری
 به سوی حلوه گه پرواز سمود
 به پیش شب فرار آمد چو حورشید
 ندان کوه سیه در گشت چون ناد
 بحسید آن ستون قلعه از حای

۳- ب نگرفتنی ۴- ب مور

۱- ب بود جهان ۲- ب نمودی

۵- ب گرم ۶- م، ب نال بگشود

چو بربرنگی شد شه راده پیروز
 چو مرغ از ریز نالش^۱ کرد پرواز
 صبور را چو سسل حم در آورد^۲
 درو گردید دیگر دایره وار
 در آمد شل همچون دیو سرمست
 مگر کان سرو را از حادر آرد
 شه از روی هوا در گشت چون باد
 برد چرخ و از کارش به گند
 حدا را یاد کرد و نال نگشود
 دگر در عوطه و درد شتش^۳ آورد
 به دستی مهره^۴ ناروش نگرفت
 به ریش در شد و از حای بر کند
 سرش بر سنگ رد را سان به کینه
 فروشد کله^۵ آن شیر حگی
 برد آه و چراع عمر شناد
 چو شه ناو کمان کینه ره کرد
 به تحسین نعره از کیوان بر آمد
 چو اقبالش مدد کرد آن حواست^۶
 یلان^۷ در پای او سر می فگندید

بحست از قید شب ماسده رور
 هوا نگرفت و پیش راع شد نار
 گلش را بر سیه شب بم بر آورد
 بود کورا بیدارد ر پرگار
 کشش نگرفت و پایش در کمرست
 سر دستش روان از پا در آرد
 ندانسان کاسمانش روی بهاد
 درو گشت و پرگارش به گند
 بدان شیر سیه چنگال سمود
 کشیدش ساعد و درد شتش^۴ آورد
 به دستی کاسه^۵ را بوش نگرفت
 بگون کرد و به حاک ره در افگند
 که رفتش کاسه در صدوق سیه
 از آن حواند آرا^۶ کله رنگی
 گرانحایی نکرد و حان بر افشاند
 رمانه آفرین و چرخ ره کرد
 بهیر از گلش و ایوان بر آمد
 رشادی بوسه رد بر پایه^۷ تحت
 سرانش مسح رر می فگندید

۱- ب' پایش ۲- صبور را چو ششم در حم آورد ۳- م' مشش ب' دشش

۴- ب' مشش ۵- م' کنده ۶- م' ب' اورا ۷- ب' حوان مرد

۸- م' گوشه ۹- ب' بر

حروش رو میان ار شهر بر حاست^۱ همان دم شاه روم ارقهر بر حاست^۲
 رگلش شد برون نورور سرمست سان دسته گل دست بردست^۳
 به پیروی به ایوان رح در آورد سرار پیرو به گون ایوان بر آورد

آمدن دایه گل به بردیک نورور و حیرداد
 از عاشق شدن گل^۴

الا ای صدر قالی حانه دل مکش قالی به صدر حانه دل^۵
 ساط دل که فرش لایزال است درو سگر که چندی نقش قالیست
 مه بر صدر اگر اهل دلی پای که فلست انک بر صدرش بودحای
 حدیث از حال کی ورقال بگدر دم از پرواز رن ورنال بگدر
 چمن بی قول لیل آن ندارد ولیکن مرع قالی حان ندارد
 چو کاشی دل مه بر نقش ایرار که حوایت بررگان بشد دیوار
 گرار شمع تحلی نایدت نور برو^۶ پروانه حوی از طایر طور
 محوی از عاقلی رین بر که آبی کریں درگه بیابی فتح نابی
 چو مشکاة دلت پرتو نماید ر چشمت کوکب دری برآید
 رحاح دل چو نوروری به مصباح کی در عالم حان کشف^۷ ارواح
 تو آن سروی که درستان بگنجی تو آن گنجی که درویران بگنجی
 تو آن مرعی که عرشت آشیانست نه ناع لامکانت آب و دانست
 تو شمسی^۸ و قمر همسایه تست رمین و آسمان در سایه تست
 ولی گر پایه خود را بدانی سرار رفعت به علیین رسائی

۱- ب حواست ۲- ب حواست ۳- ب بردست ۴- ب آمدن دایه
 به بردیک نورور و حیرداد عاشق شدن گل در نسخه (م) عنوان محواست
 ۵- د، گل ۶- ب پر ۷- ب سیر ۸- ب مهری

مع تاریخ گو کین قصه می خواند^۱
 که چون نورور از آن رنگی پرداخت
 به حرگه شد چو ماه و مجلس آراست
 شراب قیصری در جام حم کرد
 به شادی چون از آن رنگی فرح یافت
 که يك ساعت نمی یارست بودن
 دلش بامهر اگر چه مهره می راند
 که قیصر باغ را بی گل بخواهد
 کسی کش برگ گل باشد شاید
 باید کرد ازین پس تند حوی
 چه سکو گمت آن کان^۵ حلقه آراست
 درین اندیشه بود آن سرو و بحر
 عمار از سیه فردا چون بشام؟
 درآمد ناگه از در دایه گل
 به خدمت سرو سیمین را دوتا کرد
 بدو گمت ای درویت چشم بدور
 سردین فرحی سر برمه افراشت
 مگر یاری ر چشم یار هستی
 مگر رلف بتی در دست افتاد
 مگر حالی^۶ سیه دیدی به راهی

چسین با پیردهقان نار می راند
 شب^۲ رنگی رحدروم^۳ در تاحت
 بوا از مه رجا حوش بوا خواست
 گل گلشن رنگگون حرعه نم کرد
 چو هندو طبع شاه روم کج^۴ یافت
 ر هر سو نعره تحسین شبودن
 ولیکن خاطرش این نقش می خواند
 معاشر برم را بی مل بخواهد
 که هم چون عبجه نااو حوش بر آید
 که هم با سحت رویان سحت روی
 که آهش هم به آهش می شود راست
 که ناشه چون کند^۷ نارار گل تیر
 حدث دل به پایان چون رسام؟
 ر رنگ و بوی داده مسایه گل
 به برگس خاکره را توتا کرد
 ندیده چشم دولت بی رحمت نور
 که یردانت رچشم بدنگه داشت
 که قلب ره ریان درهم شکستی
 که آن مار سیه در شست افتاد
 که کردی روی در روی سیاهی

۱- ب برخواند ۲- ب شه ۳- م، ب شام ۴- م کر

۵- ب کو ۶- م، ب کم ۷- ب حال

مگر پیروز گشت امروز فالت^۱ که راسان^۲ رنگی شد پایمال
 بهان می کرد ارو خود قصه دل که پایش ارجیا می رفت در گل
 ولیکن عاقبت برقع بر انداخت چو بلبل داستان گل در انداخت
 که چون شل سیه را در ربودی بدان حادو ید بیضا بمودی
 گل گلچهر سوس نوی گل رنگ به نام آورده بود ارجحره اورنگ
 تماشا را گشوده بر گس مست بهرور نارویش افگندی اردست
 کون پشتش بگر کر عم دوتا هست چورنگی روش ارمحت^۳ سهاست
 گرفتنی کشتنی و کشتنی نه دردش مهل با روی ررد و آه سردش
 بگیرش دست چون افتاده تست دلش ده چون رجان دل داده تست
 چو مشید این سخن بود و سرمست ر دود سیه بر گردون تنق تست
 ر مژگان آستین را پر گهر کرد رمرد را به لعل ناب تر کرد
 بر آورد آه و گفت ای دایه خاموش چرا نادیده آتش می ری حوش؟
 دم ارمستی مرن با می پرستان تو هشیاری چه دانی حال مستان
 دواي صرع ارمحون چه حوی حدیث گرد با گردون چه گویی
 چو بیسی آتش سوریده در سور مگوی ارتاب شمع مجلس افروز
 چرا چون من به دریا در فتام^۴ تو چون کشتی دهی هر دم به نام
 چو^۵ می دانی که من مشتاق آم به حسرت چند سوری بر^۶ سر ام
 کمون کرپا فام مست و مدهوش بویبر ارسر کشی بر من مرن دوش
 روا باشد گل صد برگ پر نار هرا ر آوا ر عم در ناله رار
 رچر حست این که مهر آتشین چهر چنان گردد ر تاب^۷ دره ار مهر

۱- ب مگر پیروز شد امروز حالت ۲- ب ريسان ۳- م، ب رویش
 ۴- ب اوفادام ۵- ب تو ۶- ب چون ۷- م، ب چوتاب

بطرک شمع را پیوسته در جمع
 حریغان از تامل ما رمل مست
 هور از سلسلش نشیده بویی
 از آن ترکان که محرمی کشیدند
 از آن حادوی شوح ناوک افگی
 چو با آن مار دم کش در فتادم
 وراں ساعت که در دمی ردم چنگ
 ر رلفش هر تمایی که دارم
 اگر گردید دشمن دوستام
 به بوی گل بهادم رخ بدین نوم
 هوا بی گل چو ریدانست گلش
 شب طاعت نمایدم به مهتاب^۱
 حورم هر لحظه بی گل رحم کاری
 به بویی قانعم را^۲ شاح سسل
 نمی دانم که عمر من سرآید
 مرا هم مادری هم نوردیده
 چو می دانی که من ایضا عریم
 ساراین حسته دل را مرهم ریش
 چو من بیچاره مهجور بود
 امیدم حمله باطل می نماید

ر دل در آتش و پروانه ار شمع
 گل از باد هوا و ما ر گل مست
 شدم دور از حمال او چو مویی
 سنان بر شاه حاور می کشیدند
 ندیدم هیچ ترک مست ره رن
 شکح رلف او آمد نه یادم
 برفت از چشمم آن حال سیه رنگ
 کمون یا سر بهم یا سر آرم
 بخواهد بود بی گل بوستانم
 و گری^۳ نادودی پیش من روم
 ر عالم گر چه آرام چو سوس
 خیال برگش در طاق محراب^۴
 دلم چون لاله در حوست باری
 به برگی راصیم راں دسته گل
 مرادم بریاید یا بر آید^۵
 مشو چون طره ار من سر کشیده
 بحش از حوان بحشایش بصیم
 عریان را مکن بیگانه از خویش^۶
 گرم بردیک حوانی دور سود
 تو آسان کن که مشکل می نماید

۱- ب و گره ۲- ب حومه باب ۳- ب خیال طاق برویش چو محراب
 ۴- م، ب از ۵- ب مراد من بر آید یا بیاید ۶- ب سگاه خویس

چراغی ده کریں طلعت بر آیم
اروچون دایه نشید این معانی
همیشه شاح بحت^۲ بارور ناد
نمک چندین چه ریری بردل ریش
که هم کارت نه سامان آید آحر
پس آنگه ران شیم کرد پروار
کلیدی سار کین در بر گشایم
نه پاسح گفتم ای^۱ ناع امانی
گلستان فرورت خوش بطرباد
مکن ای حان شیرین شود ارین بش
شب هجران نه پایان آید آحر
نه سوی آشیان آورد رح نار

رفتم شاهزاده نه نارگاه قصر نه خواستگاری^۳ تل و آگاهی

نافتی از لشکر کشیدن و رح رور شامی نه روم^۴

چه مرعست این کمی خواند برین شاح
چه نقاشست کین پیکر نگارد
ربان می گوید و او را ربان بیست
نگویم روشی ای مرد^۵ سحبدان
رلال مشرب روحست از آن باب
صغیر نلسل بستان حادست
ریاض حان شیرین را ساتست
چو حرف و صوت^۶ را نا هم کی یار
بدان اول که گویای سخن کیست
سخن بی حیست از حان نم کشیده
سخن آیین^۷ مرد سخن گوشت
چه رودست این کمی نالد درین کاح
که رنگ پیکر نقاش دارد
روان می خواند و او را روان بیست
اگر داری حرد آن را سخن دان
که آید در دهان عقل ارو آب
سرشک چشم گریان رواست
سواد نامه را آب حیاتست
شود رین صورت آن معنی پدیدار
چو داستی بدان آحر^۸ سخن حیست
نه شاح سدره و طوبی رسیده
که گر^۹ یکست و گرد^۹ صورت اوست

۱- م، ب کای ۲- ب نحل عمرت ۳- م خواستاری ۴- م، ب
فرح رور شامی ۵- ب مرع ۶- ب صوت و حرف ۷- ب کاحر
۸- م اگر ۹- ب اگر یکست و گرد

سخن موحود و قابل را نشان به
 ردربای درون چون موح حیرد
 به معنی آنکه نقش آری کرد
 که شهار هوای عشق نازی
 چو شاه شرق سر بردر حاور
 کنار تحت را نقش دعا بست
 سخن را شکر و حان را مگس کرد
 که شاهانده را حاحت رواکی
 علاحسی سار بهر درد مدی
 سیه شد رور عمر داد حواهان
 چرا بر خود ستم می بایدم کرد
 گهی در آتشم باید فتادن
 گهی بر برق توس تاحتی نور^۲
 گهی نارنگی رور آرمودن
 کمین بر راه پیل مست کردن
 گران دیو سیه بودت بهانه
 سیه را نقش رفت آن سرخ گل کو
 مم شیر افگی^۳ سرهنگ پیشه
 چو صید لاعرم بر حاك معگن
 که گر تنهام^۴ ار تنها فروم

کمان معدوم و ناوک را نشان به^۱
 سخن آییست کر آن موح ریرد
 بدیسان در سخن صورتگری کرد
 شهید تبع عم نورور عاری
 حیثیت راند سوی قصر قیصر
 چو گل بر کرسی پیروره نشست
 به مطلق طوطیان را در قفس کرد
 کیون آن عهد و پیمان را وفا کی
 برآور کام حان مستمدی
 سیه کاری باشد شرط^۲ شاهان
 سان اردست خود می بایدم خورد
 قدم در کام اژدرها بهادن
 بر آوردن ر حان پر دلاں شور
 به کیی رنگ ار رح رنگی ردودن
 سر شیر ژیان را پست کردن
 بماند اکون درنگی در میانه
 تامل را بهایت بیست مل کو
 برون افتاده چون وحشی ریشه
 در آب تیره چون حاشاك معگن
 و گر مورم ر اژدرها فروم

۱- م، پ ناوک در شاهه ۲- ب رسم ۳- ب فور ۴- ب
 شیرافکن ۵- ب تنهایم

شوم شاه ار توام چاکر شناسی
 به پاسح گفت قیصر کای^۱ جهان گیر
 گراصلی گوهری ارکان براندیش^۲
 سئک سئگی مکن ناکوه^۳ سرکش
 به نوی می چرا ناید شدن مست
 چو ماهی ماه کی دردست افتد
 گرفتم هست شاهین^۴ شاه سیمرع
 مگس نانار اگر اسار^۵ باشد
 کحانا حاره^۶ حیری یار گردد
 ترا ناید که راه خود بدایی
 که حاک ره بیاند قیمت زر
 اگر گردد گیا نا سرو ماند
 شهان را انی تما سر بیاید
 ولی چون قول^۷ و پیمان ناتو کردیم
 کمون در آن^۸ معانی استواریم
 به صر این کارها گردد میسر
 گرفتم طمع در پاش تودریاست
 شه گردون که بر احم^۹ بود شاه

فلک گردم گرم اختر شناسی
 مرن بر آفتاب تبع دن تیر
 و گردریایی ار طوفان براندیش
 دم از تیری مرن نا تبع آتش
 به یک سر پچه بیرون رفتن اردست
 و یا حور چون سپرد دست^{۱۰} افتد
 بیررد پر مرعی پیش سیمرع
 حیاست^{۱۱} این که اوهم نار باشد
 گل سوری عروس حار گردد
 به بی ره توس سرکش برانی
 صدف هر گر بگيرد حای^{۱۲} گوهر
 کحانا گل تواند کرد^{۱۳} پیوند
 که شاه چرخ نا ما بر بیاید
 که اریمان و قولت بر نگردیم
 به هر صورت که خواهی سر بر آدیم
 به عمری می شود حاک رمین زر
 به لگر کار دریا می شود راست
 به هر بر حی تواند شد به یک ماه

۱- ب کای قیصر ۲- ب بیدیش ۳- م، پ نا تبع

۴- م، ب در شست ۵- ب گرفتم شاه هست ۶- ب همار

۷- ب محالست ۸- ب حار ۹- ب بیاند قدر ۱۰- ب داشت

۱۱- ب عهد ۱۲- م این ۱۳- م که احم را ب شه احم که گردون را

رحل کو پر هفتم حاقهاست
 اراں عالی بطرشد در همه حال^۱
 رمین کو تهنگاه حسرواست
 که مشهور است در عالم به تمکین
 قصا را این حکایت در میان بود
 که ناگه قاصدی چون بادشگیر
 حرداری که پر فرح رور شامی
 علم رد نا سپاهی بر در روم
 همه پولادحای و آهنین چمگ
 به بوی گل چو مرغان سحر حیر
 بر آشفته ارعصب فرمان ده روم
 ندوگفت ای هژبر آسمان سور
 چه شبگردی کی فکر ارعس کی
 گلت ناید مترس ارحار سر تیر
 میان درسد و رور پنجه نمای
 رکار دشمن سرکش پردار
 چو شنید این سخن آن شر حو حو
 به پاسخ گفت رحم حار بر من
 متاعی را که من باشم حریدار
 به شاه شام اگر حور شید نامست^۲

سپهدار سپهرش طفل راهست
 که بر گردون کند دوری به سی سال
 مدار چرخ را مرکز از آنست
 نماید احتمال کوه سگین
 ملک را این سحها بر زبان^۳ بود
 در آمد گفت کای شاه جهانگیر
 که شاهانش کند ارحان علامی
 به عوم روم^۴ کرده رح ندین بوم
 رسانده خوش خوش تا در رنگ
 به پروار آمده بر تاربان تیر
 چو بودش مردی شهزاده معلوم
 ساورد از سان آتش بر افرو
 و گر خواهی شکر دفع مگس کی
 ورت^۵ نوشت کام اربیش مگریر
 تکاور در جهان وششت نگشای
 به کام دوست آنگه سر بر افراز
 بهاد انگشت بر آهوی حو نار
 و گر^۶ گل دیگری چید و گر من
 چرا هر دم کسی آید به نارار
 چو صخش رحم تبع من تما

۱- ب در بیمه حال ۲- ب در دهان ۳- ب روم

۴- ب وگر ۵- ب ورو ۶- ب شامست

برم آب رخش گرانك درياست
 ر توروييه حم بر پيل بستی
 رمی شمشیر کی بیرون کشیدن
 ر تو ترتیب سار^۲ حگك کردن
 عظیم الروم بروی آفرین کرد
 که ای روح تو فرح رور عالم
 گرو ابرست ما کوه گرایم
 تو چون اردرم فرح رور شادی
 پس آنگه ناده در ساعر فگندید^۳
 به حرا صحن شادروان بشستند^۴
 عوایی بر عای حسروایی
 چو شدرح سوی کاشانه کردند
 دهم خاکش به نادر سگه حاراست
 بهرین بعل سرکش^۱ بر بشتن
 سرگردن کشان در خون کشیدن
 ر می گیتی بر اعدا تنگ کردن
 به تحسینش گهر در آستین کرد
 ر فرح رور ما را کی بود عم
 ورو برست ما پیل دمایم
 مارك روی و فرح رور نادی
 عقیق ناب در گوهر فگندید^۵
 قدح را با صراحی عقد بستند
 نوشیدند حام ارعوائی
 به ترك ساعر و پیمانه کردند

رفتی شاهزاده نورور در شب^۶ به رسم عیاران به قصر قیصر

و گل را در شستان هفته یافتی^۷

الا ای مرع قدسی نال برکش
 بگو نا خوش سرای خانه دل
 بهیری کی درین ایوان عرا
 بگردان ارهوی کی فکان روی
 طوائی کی به گرد بیت معمور
 دو عالم را بهریر نال درکش
 که ای گنجینه ویرانه گل^۸
 صغیری رن برین بستان حصرا
 بشیمن در فصای^۹ لامکان حوی
 علم برکش ر طرف گلش حور

۱- ب فیل درکش ۲- م، ب و سار ۳- ب فکندی ۴- ب
 فکندی ۵- ب بحسند ۶- سحۃ (ب) کلمه (شب) را ندارد
 ۷- سحۃ (ب) اصافه دارد وصعت تحت گاه او ۸- ب دل ۹- ب هوای

بوا بر نعمة باهید می‌سار
 چو بردارد حروس عرش تکبیر
 به‌بوی صبح مشکین کی نفس را
 بطرکی کاتش^۱ افروزان افلاک
 سحر و رزان که داد عقل دادند
 چو ار بودور دستان سار کردند
 که آن پیرو^۲ تاح سلاطین
 ر فرح رور رفتش کار درسد
 بهاده بر سر ره چشم بیش
 مگر بر حیردش آن عقبه ار پیش
 چو رلف یار کارش درهم افاد
 سر می‌برد نا آه^۳ حگر تاب
 شمی تیر عمش دلدور تر بود
 نمی‌یارست بی یار آرمیدن
 چو لاله چاک کردن پسرهن را
 برون آمد چو مرغ از آشیانه
 روانش گشته حو^۴ ار عشق دلبر
 چو عمره نا سانی^۵ آب داده
 برد چرخ بر آن مرکز چو پرگار
 بپروار آمد از هر سو چو شهیار

بظر نا طلعت حورشید می‌بار
 رشاح سدره برکش ناگ^۶ شگبیر
 بحسان از سر مستی حرس را
 بر آوردند دود از عالم خاک
 به دانش چشم معی برگشادند
 بدیسان داستان آعار کردند
 شه پیور سل حسرو آیس
 ر پیوند نگار اومید بر کند
 که کی باید شستن در کمیش
 شود ایمن ر عوعای ند اندیش
 شب شادیش در رور عم افتاد
 ر دل در آتش وار دیده در آب
 شرار سیمه‌اش دلسور^۳ تر بود
 چو عیچه بر سر خار آرمیدن
 به حو^۴ آعشته دیدن حویشتی را
 چو مه شد در لباس شب روانه
 روان شد تا به پای قصر قیصر
 چو طره نا کمندی^۵ تاب داده
 بدید از حفتگان حرفته بیدار
 پس آنگه شده بر حی آشیان سار

۱- ب آتش ۲- ب می‌برد عم نا آن ۳- ب دلدور ۴- ب روان
 شد حو^۴ چشم ۵- ب سنان ۶- ب کمند

رهر شاحی چوطوطی سر بر آورد
 به پای^۱ طارم گل شد به حار
 چراغ شب نشیان دید مرده
 یرك داران شب رو نار گشته
 درای رومیان افتاده از چنگ
 ربان در بسته مرغان سحر حیر
 رطاس سر سیه گردون شده مست
 سپیده رح بهمه در سیاهی
 دهل رن را ر نارو تاب رفته
 نفس در کام چو یرك رن^۳ نشسته^۴
 سپهر آیینیه را از دست داده
 بهار خوش بطر نورور حرم
 برد طوفی در^۵ آن نتحانه چین
 فتاده بی حرمستان خوش حواب
 نتان روم و مه رویان قسحاق
 رده بر طرف آن کاح کنایی
 معرق در گهرهای شب افروز
 گل گلچهر^۸ بر اورنگ حفته
 بهاده شمعها پیرامن گل

به هر کاحی چوطوطی سر در آورد
 چو بلبل کاورد رح سوی گلزار
 بگهبان شب را حواب برده
 بوای شامیان^۲ بی سار گشته
 به حبش در فگنده رنگیان رنگ
 فعان بر داشته مرع شب آویر
 رمستی طشت شمعش رفته از دست
 همه آرام کرده مرع و ماهی
 دهل بهاده و در حواب رفته
 فگنده چو یرك و نارکش نشسته
 چو اسکندر به تاریکی فتاده
 فرود آمد چو ناد از نام طارم
 شستان دید پر حورشید و پروین
 وشاده مشک بر گلرنگ شاداب
 کشیده سر ر مستی در نعلطاق
 ر رر عالی سریری^۶ حسروایی
 بر آن گسترده^۷ دیبای گهر دور
 ورو اورنگ رنگ گل گرفته
 سمی بر در میان چو حرم گل

۳- ب کو یرك رن ۴- م گسته

۷- ب ندان در سینه

۱- م، ب به نام ۲- ب شاهدان

۵- ب بر ۶- ب سر بر

۸- ب گلچهره

چو صبح صادق^۱ رخشده رویش
 عذارش لاله ای در حوی فاده
 چو برگس چشم مسش رفته در حواب
 چو حور ریه تاح از سر بهاده
 ر عرعر^۲ گلگون برکشیده
 بعشه ریخته بر برگ سترین
 بهاده خادمش کرسی زر
 درختی از مردم سار کرده
 گرفته دسته ای ریحان به مقدار
 شادده بر فرار تحت سیمین
 شکر زبان ر بهر آن گل اندام
 روی محمر^۳ مشکین شمامه
 نسیم عسرو انعاس ریحان
 در آمد خسرو شیرین شمایل
 چو دید آن فتنه را در حواب بوشن
 به دل گفت این گل بسا فرورست
 بهشتی پیکری^۴ حور اسرشتست
 به پرواز آمدش مرع دل مست
 رخودمی رفت و می آمد دگر بار

چو رور عاشقان آشفته مویش
 عقیقش شکری در می فتاده
 چو سسل دلف شستش گشته بر تاب
 چومه بردست سیمین تکیه داده
 پرندی^۵ فستقی در سر کشیده
 پرار گلرنگ حدان کرده بالین
 بر آن تاحی بهان در لؤلؤ تر
 همایی بر سرش پر بار^۶ کرده
 کران ریحان دمیدی^۷ مشک تاتار
 فتاده سایه اش بر شمس^۸ چین
 بهاده شربت و برداشته حام
 شب شامی معسر^۹ کرده حامه
 هوارا کرده دامن عسرافشان
 به روی گل چو لیل گشته مایل
 درو حیران شدش چشم جهان بین
 و یا در تیره شب تاسده رورست
 و یاسروی رستان بهشتست
 هوایی گشت و شد یکاره اردست
 درو می دید و می رفت از حر^{۱۰} بار

۳- ب پرند ۴- ب پروار
 ۷- ب محمرش ۸- ب معطر

۱- ب صادق ۲- ب جتر
 ۵- ب دمده ۶- ب سرمه
 ۹- ب پمکر ۱۰- ب حطر

بر اندازم در رخ رلف چو شستش
 لب لعل شکر حایش موسم
 روان بر سرو سیمیش فشام
 و گریایی دلان را بیم حان بیست
 به بوسی شکرش را چاشنی کرد
 و را پس کرد عرم حام حلاب
 چو شکر نوش کرد آن شربت قد
 که در دست شهان راسان کمی بود
 که باشد سرخ گل را لعل در حورد
 کشیدش^۳ چادر شب در سردوش
 طلق بهاد بر دیسک بهالسی
 یکی ایضا بهاد و دیگر آنجا
 هم از آن راه شد نا^۴ آشیان نار

گهی می گفتم نگذارم ردستش
 چو دستم می دهد پایش موسم
 سارم حان و کام دل برام
 دگر می گفتم کایمجا حای آن بیست
 چو تاب تلخی هجران بیاورد
 لبالب شد دهانش از می ناب
 به یاد شکر شیرین دلبد
 ر لعل تا ساکش حاتمی بود
 برون آورد و در انگشت گل کرد
 و گندش^۱ عقده در گیسوی مه پوش
 پس آنگه نقل دان را کرد حالی
 دگر برداشت از حاشمههارا
 چو شد پردخته را بجا کرد پروار

آگاه شدن گل نامداد از آمدن نورور و دیدن
 انگشتی او در انگشت خود^۵ و بریاد او محاسن

آراستن

ر تاریکی بر آمد قه نور
 پدید آمد ر مشرق چتر حورشید
 جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد

چو پید انگشت دست موسی از طور
 روان شد هودح رین حمشید
 سپهر و مهر گشت این را و آن ررد

۱- ب و گریه ۲- ب و گنده ۳- م و کندش ب کشیده ۴- ب
 بر ۵- م، ب آگاه شدن گل نامداد از آمدن نورور و انگشتی او در انگشت
 خود دیدن

سپیده^۱ ناده حمرا سوشید
 عقیق اندوده شد پروره^۲ گون نام
 برون آمد رحرگه^۳ شمسه چین
 رطشت آنگون آتش برآمد
 محست ارحوانگه^۴ چون آب و آتش
 چو بر گس نار کرد و سر بر آورد
 فلك را دید دل در^۵ مهر بسته
 به فودق سسل مشکین پییر است
 محالف دید سار می پرستان
 نگینی لعل در انگشت سیمین
 سؤالی کرد از آن مرغان^۶ دمسار
 که حیران گشته ام^۷ درباری او
 همانا در هوای آب و دانه
 و یا بلبل سحرگه نال نگشاد
 همان دم دایه^۸ روش کرد چون روز
 به پاسح گفت کای مرع بهاری
 نمی گویم که طاووس بهشتی
 مشو بیگانه کان مرع آشایست
 چو حاتم این رمان در دست افتاد

قنای ررکش والا^۹ پوشید
 به پیروری برآمد چرخ را نام
 ررح برداشته مرعول مشکین
 گل مهوش رحواب خوش برآمد^{۱۰}
 پریشان کرد^{۱۱} برمه رلف دلکش
 نظر در گلش بیلو فری کرد
 سرشك احترام ار روی شسته
 به دیا عرعر سیمین بیار است
 به بر قابون خود حال شستان
 روان افروز چون یاقوب شیرین
 که این نارار که کا کرده است پروار
 ندین گلش نشیمن ساری او
 ندین کاشانه آورد آشیانه
 رح گل دید و از رورن در افتاد
 که بود آن طایر فر حیده نورور
 نگاه حلوه كك کوهساری
 که ناع حت عمر سرشتی
 ندین نسان سرا بلبل نوایست
 مده دیو و پری را حمله برناد

- ۱- ب سپیده ۲- ب ررکش و والا ۳- ب فروره ۴- ب آمد
 رکه ۵- م در آمد ۶- ب حانگه ۷- ب کرده ۸- م ور
 ۹- ب سؤالی کرد از مرغان ۱۰- م، ب مایده ام ۱۱- ب دانه

تویی نلقیس و من مرع سلیمان
 ر من نشو حدینی چون قدت راست
 به جونی ملکیت حمشید هستت
 نده بریاد حم صد بوسه بردست
 گل سرین عدار بسترن بوی
 تسیم کردو گفت ای دایه خاموش
 سردگر رانک^۲ گویی آفریش
 پس آنگه گفت ساقی را که بشتاب
 بگردان خام و حان راقوت درده
 دلم در آتش است ار حام دوشین
 حهان نادرست حام ناده پیش آر
 می نوشین روان برگیر و درکش
 پیاله در^۴ کف ساقی همان دم
 در آب حشک کردید آتش تر
 قدح در حنده رفت ار عطسه طاس
 بر آمد آفتاب ار مطلع حام
 صراحی راتش عم دم^۶ بر آورد
 پری رویان به می خوردن نشستند^۷
 شده بصری هلال و ناده حورشید

هوا داری کم تا باشدم حان
 سلیمانست آن کین حاتم اوراست
 ار آن انگشتی آمد به دست
 که گر لعلش بمی یابی بگین هست
 سهی سرو گل اندام سمن روی
 مکن آتش که من خود می دم خوش
 که گشتم حلقه در گوش بگیش^۳
 دلم خون شد بیار آن آب عاب
 به یاد لعل او یاقوت در ده
 بیار آن آب آتش فام نوشین
 عقیقت است اشکم آن بی حاده پیش آر
 بریز ار حام حم خون سیاوش
 به عیسی نارور شد همچو مریم
 روان شد خون^۵ لعل ار چشم ساعر
 مه بوحیره گشت ار گردش کاس
 رح مه شد ر عکس ناده گلهام
 گل روی قدح شبم بر آورد
 به اشک مشک گرد اردل نشستند^۸
 بتان صحاك و مجلس برم حمشید

۱- ب مرن ۲- ب رانکه ۳- م ب ار بگیش ۴- م ب
 ۵- ب اسک ۶- م دل عم ب دل دم ۷- د بشتن ۸- د

می گلگون به‌حام می‌گساران^۱ گل ملگون به‌دست گل‌عداران
 به می کردند حاك كالند^۲ گل ردید آب روان بر^۳ آتش دل
 رمی حورشیدرویان شیشه‌پرداز پری^۴ قرانه ناری کرده آعار
 به گرمی چون شرابی^۵ چند در گشت صم را آتش دل تیرتر گشت
 قدح می حور و دومی رد چون قدح حوش سید تلح می شد ار لشش بوش
 رحش^۶ گشت ارمی گلگون چولاله ر برگس لاله‌اش بگرفت ژاله
 به ساقی گفت اریں آهسته ترناش و گری^۷ رار په‌هام شود فاش
 مریر آم که آتش می فروری سار آحر که در حالیم سوری^۸
 چو من خود مست لعل دلرنایم مکی بی‌خود ر لعل حان فرایم
 سر چیدین به‌حام می ردستم که من امروز خود بی‌ناده مستم
 پس آنگه اربوا ساران بوا حواست که گردد کار عشاق اربوا راست
 حوش آواری^۹ تریم سار چنگی به رح رومی به چین طره رنگی
 نگاری^{۱۰} که نامش بود شه‌ار ر بورور این بوا آورد بر سار

بوا ساحتین شه‌ار چنگی و اشك ریختن

گل در هوای بورور^{۱۱}

بیا ای یار تا ما هم ساریم سوریم^{۱۲} ار عم و نا هم ساریم

- ۱- م مل گلگون به‌حک می‌گساران ب می گلگون به‌چنگ گل‌عداران
- ۲- ب گل بدن ۳- م، ب در ۴- د، ب بر می ۵- ب سراب
- ۶- ب لس ۷- ب و گره ۸- م در حالیم سوری ب در عالم
- سوری ۹- ب آوار ۱۰- ب نگارین بت ۱۱- در سحّه
- (۲) عوان محو است ب گل در هوای وصال بورور ۱۲- ب سوریم
- ۱۳- م سوریم ار عم و ما عم ساریم

دل شاد از درون ریش حویم
 شراب از چشم^۲ ساعر گیر گیریم
 نظر هم با خیال یار نارم
 چرا از تشنگی در آب میرم
 رس کر چشم ما سیلاب ربرد
 درین وادی که درحان می رند تاب
 سك روحی که با ما سرگراست
 چو حان کردم فدایش از دل پاك
 و ر از آشفته گان گیرد^۳ کماره
 کژی ران روی پشت عاسقان راست
 حدیث عشق در دفتر^۴ بگنجد
 درست روی آن کو مهر وررد
 شب تاریک روران را سحر بیست
 دلم می سورد و تن می رند یار
 اگر چه لیلی از محزون گیرد
 دواي دل ندانم از که حویم^۵
 بهادم سر به حکمش کام و ناکام
 مرا از حشك و تر در عشق دلبر
 عرب افتاده ام با آشنایی
 عرب آن بیست کودا آشنا بیست

عم دل^۱ با درون حویش گوییم
 به ترك لعنت کشمیر گیریم
 بوا از ناله های رار ساریم
 گهی در تب گهی در تاب میریم
 عجب باشد که طوفان بر محیرد
 که مارا می دهد حردیدگان آب
 دل شوریده را آرام حاست
 چه باشد گر مرا برگیرد از حاك
 بحر بیچارگی با او چه چاره
 که باید بی کژی کار کمان راست
 شراب شوق در ساعر بگنجد
 بر عاقل به دیاری بیرد
 رور بی دلان تاریکتر بیست
 باید ساحت تا خود چون شود کار
 بود محزون که با لیلی ستیرد
 عم پنهان ندانم با که گویم^۶
 نمی دانم که چون باشد سر احام
 لی ماندست حشك و دیده تر
 که هر رورش کشد خاطر به حایی
 عرب آست کر محزون خدا بیست

۱- ب خود ۲- ب دست ۳- ب کردی ۴- د دفتر (۱)

۵- ب با که گویم ۶- ب ار که حویم

به مستی در جهان افسانه گشتم
وگر وقتی شرابی کرده ام نوش
وگر یاد لب لعلش نکردم
سری دارم که ارسودا برون بیست
سر آن بهتر که باشد بر کف دست
گل اربورور گیرد رنگ و بویی
دلا تنگ شکر شیرین از آب
اگر خواهی که ناشی رود و شب خوش
بباید کار ما با قامتش راست
چه ماهست آنکه^۱ از مهرش خبر نیست
من آن مرعم که صد سیمرخ بودم
بحستی کر کس گردون ر قیدم
کنون بگر که چون پر برگشادم
گر ارحاك رهش دوری گریم
به هر مرعی که در گلزار باشد
چرا شد تیره ریسان رورگارم
مرا حرصه عمحواری دگر بیست
دلی چیدین همه عم بر نتاند
درین آتش چه سارم گرسورم

۱- ب اسک ۲- ب به حگه
ست اصفه دارد

ر حویش و آشنا بیگانه گشتم
رتاب دل چو ساعر کرده ام خوش
حرامم ناد هر حامی که حوردم
دلی دارم که حریك قطره خون بیست
دل آن خوش تر که باسد و اله و مست
بهار از این یابد آب رویی
که هم تنگ دهان دلستان است
چو رلف آشفته شو بر روی مهوش
که ما پستیم و او را کاربالاست
حسامست این که از صبحش اثر نیست
ر ناران دل به ناری می ر بودم
شدی طاووس باع سدره صیدم
به دام^۲ شاه ناری در فتادم
سمندر وار در آتش نشیم
چو من در موسم گل رار باشد^۳
که باشد تیره تر هر رور کارم
بحرعم حوردم کاری دگر بیست
به دل کوه گران هم بر نتاند
که چون شمع آتش اردل بر فروردم

۳- سجده های (م) و (ب) پس از این

چرا رلف کژت ای نور دیده
 نتا^۱ ار طره طراری میامور
 مقام حویشتی در چشم ماحوی
 نمی خواهم حیات حاودانی
 گر آید مرعی ار کویت به پروار
 چو افتادم رحام بیحدودی مست
 بشام بر در میخانه حوید
 درین کویم چرا ناید گدر کرد
 دلم را نار چشمت در حور آید
 بیارم بین و ار حد مگدران نار
 دل من گوش دار ار روی یاری
 سرم سگر بهاده بر کف دست
 چرا سورم چو شمع ار آرویت
 هر آن نادی که ار کوی تو آید
 خیالست^۲ این که دریانم و صالت
 چو در عشق تو حالی رار دارم
 حرداری که ار حویشم حریست
 چو لیل هر ششی بر آستانات
 بیاید^۵ ار درون پرده آوار
 من مهحور را گر عم بودی

بود پیوسته چون ابرو حمیده
 رعمره مردم آراری میامور
 که نه باشد صوبر بر لب حوی
 که سیرم بی تو رآب ریدگانی
 شود حام به استقبال او نار
 درین مستی که می گیرد مرادست
 حدیثم ار می و پیمانه گوید
 حرد گوتا کند معمم که بر گرد
 که نار ار ناریشان حوشر آید
 اگر چه هست کار دلران نار
 چو داریم^۲ ار تو چشم گوش داری
 در آور سر که در پایت شدم پس
 مگردان رح که میرم پیش رویت
 مرا رانماس او بوی تو آید
 مگر دریاندم گه گه خیالت
 چه باشد گر بپرسی حال رارم
 ربی حویشی مرا پروای سربست
 به صد دستان بحواند^۴ داستات
 که حوش می مالی^۶ ای مرع بواسار
 شب هجران که عمحواری نمودی

۱- ب ما ۲- ب دارم ۳- م خیالست ۴- م بحوانم ۵- ب شاید ۶- ب می نال

دمی بشین و نشان آتشم را
 گرم بر دل بود نار تو شاید^۱
 که روری رین صفت بودی نه یادش
 چومی بیسی که در عشقت هلاکم
 ر پایت تا ترا سرسر بیارم
 مم شمع و تو نور ای روشایی
 گرم بر باد شد دل در هوایت
 چوشهار^۲ این بوار برد نه علعل
 چو^۳ برگس ارعوان بر یاسمن ریحت^۴
 رد ار نادام تر بر لاله عباب
 راشک لاله گون پر گشت ناعش
 طررد را نه مروارید می هست
 چو او دیگک حگردد رخوش می کرد
 ر مهرش آستین بر ماه می بست
 ر شسم پاک می کرد ارعوانش
 چوشب رارلف مشکین تاب دادند
 رمستی برگس گل رفت در حواب

نه دست آور دل محبت کشم را
 کشم نار تو تا حاتم بر آید
 کسی روری چنین روری مبادش
 مبر آم که می يك مشت حاکم
 گرم سر^۱ بهگی سر بر دارم
 بمیرم پیش رویت چون بیایی
 کم هم حان فدای حناک پایت
 دل گل در حروش آمد چو لبل
 قدح را ار هوا در در دهن ریحت^۲
 شد^۳ ار حرعش روان بر سیم سیماب
 ر سور دل فروزان شد چرا عش
 قمر را طرف مروارید می بست
 نه لانه دایه اش خاموش می کرد
 بر آب دید گانش راه می بست
 ر گل می چید برگ صیمراش
 نه سر مسان صلاهی حواب دادند
 نتان سیر آمدند ار ناده ناب

۱- م ناند ۲- م، ب سرمگر ۳- م سهار

۴- م ر ۵- در سحۃ (م) اس مصراع تکراراً آمده است ۶- م، ب
 قدح را ار هوا در دهن ریحت ۷- ب رد

لشکر کشیدن فرح رور شامی به در قیصریه و روم

او ناسپاه^۱ قیصر روم^۲

چین دارم سماع از پرده دانان^۳ که اکنون در میان پرده خوانان^۴
 نوایی هست کان شهناز خواند به شهناز آن نوا را ناز خواند
 خوشاساری که در این پرده سارید ولی گاهی رسد و گه نوارید
 بدین پیمانه های لاجوردی^۵ گهی صافی دهدت گاه دردی^۶
 برو این عود را در آتش انداز که نایب عود گه سوزست و گه سار
 سا یوسف کریں چه بریاید و گر آید بدین ره در بیاید^۷
 شوی شاه اریداری تحت رادوست که این مستی حماری سحت نا اوست
 برو ترك كلاه سروری ده که ترکست آنک باشد در حور ره
 اگر عاقل بداند دوق مستی کند اینار مستان ملك هستی
 دواى درد ما حر درد بود که هر کش درد بود مرد بود
 ممات رنده دل عین حیاتست حیات مرده دل اصل مماتست
 اربن ناست کجا باشد گشادی که موقوفست این حرم به نادی
 کسی یاند در این خلوت سرا راه که بر تاند عنان را ما سوی الله
 نواگر پرده سار نغمه پرداز سخن را کردار این آهنگ بر سار
 که چون بلقیس ایوان رنجد حرامان شد برین صرح ممرد
 سلیمان وار صبح آتشین چهر به نام طازم آمد از سر مهر^۸

۱- سحۃ (م) کلمۃ (سپاه) را ندارد ۲- ب لشکر کشیدن شاه فرح رور شامی

به در قیصریه و روم او ناسپاه قیصر روم ۳- ب پرده داران ۴- ب

پرده دانان ۵- م لاجوردی ۶- ب گهی صافی دهد و گاه دردی

۷- ب و گر آید نایب ره بریاید ۸- ب به نام آسمان رفت از سر مهر

برآمد بانگ مرع صحرگاهی
 سپاه شام گرد روم نگرفت^۱
 صف آرایان شامی در رسیدند
 جهان نگرفت لشکر^۲ کوه تا کوه
 رفوح رور چون قیصر حریافت
 سپه بیرون کشید و صف یاراست
 مه توران شه شاهان ایران^۳
 چراغ برمگاه عشق باری
 به ملک شوق دوالقرین ثانی
 شب اندوه را شمع شب افروز
 به پای گل چو لبل مست رفته
 عریوان همچو شیر مرعزای^۴
 محبت ارحای و در آه جهان گشت
 برآمد بر فرار کوه پیکر
 ره سوطیل حنکی شد حروشان
 بی ناوک برست از چشم حوش
 سان دلگیر و پیکان دلشیش شد
 چراغ آسمان بی نور گشته
 امل داع احل بر دل^۵ بهاده

چو گل شکفت از مه تابه ماهی
 چو عیقا شاه بار آن بوم نگرفت
 به گرد شهر بیرق برکشیدند
 رمین گشت از رمس سایان براسوه
 که دیگر باره سوی روم شرافت
 ر بورور جهان آرا مدد خواست
 سر^۶ گردن کشان پشت دلیران
 بهال حویار سر فراری
 به طلعات عم آب ریدگانی
 بهار عشق^۷ را فرجیده بورور
 شیدیه بوی گل و ردست رفته
 حروشان چون پلنگ کوهساری
 توگمی کوهی از آهن روان گشت
 و از آنحار د علم بر قلب لشکر
 به حوش آمد دل پولاد پوشان
 جهانی^۸ تره گشت ارتیع روش
 سپهر از گرد لشکر چون رمین شد
 بهشت ریدگی بی حور گشته
 احل^۹ رحمت امل بر باد داده

۱- ب سپاه روم گرد شام نگرفت ۲- ب یکسر ۳- ب انام (۱)
 ۴- ب شه ۵- در نسخه (د) اول (شوق) آورده ، دوباره به (عشق) تصحیح
 شده است ۶- ب مرعداری ۷- م جهان ۸- م حان
 ۹- ب امل

ربان آور شده شمشیر بران
 پلنگان آمده صید بهنگان
 علمها دامی افشان بر دلبران
 ر بعل نادپایان قله ها حاك
 لبالب چشمه ها ارچشم^۳ وارگوش
 هوا از دود دلها کسله بسته
 ر بس خوش جهان پر خوش گشته
 همه صحن رمیں پر کاسه^۴ سر
 شده حون شربت شمشیرگیران
 عراناں کمان پر بار کرده
 سرافشان صدف^۵ شکافان را سرتبع
 عمان را تاب داده تیر باران^۵
 هوا پر ارقم پیچیده ار گرد
 ر حون سیلاب در حی حون فتاده
 حگر ارچشمه^۶ تبع آب حورده
 شراب شیر گیران ار لب تبع
 مه ار گرد سپه پوشیده چادر
 کمند سرکشان چون موی رنگی
 رح آورده پیاده در پیاده
 دلبران روی در میدان بهادید

یلان در حمله همچون شیر عران
 بهنگان مانده در قید پلنگان
 رمیں پشت پلنگ ار حون شیران
 دل کوه ار سرتبع^۱ گوان چاك^۲
 سراسر پشته ها پر پشت و پردوش
 سران در حون سرداران شسته
 ساط حاك آهن پوش گشته
 طقه های فلك پر گرد لشکر
 لب شمشیر کام شیر گیران
 حدنگ تیر پر پرواز کرده
 سر گردن فراران افسر تبع
 سان را آب داده ررم ساران
 جهان پر صیعم عربده ار مرد
 ر خوش خوش در هامون فتاده
 روان ار آتش کین تاب حورده
 بعیر حنگ حویان در دل مبع
 حور ار تبع سران پوشیده ساعر
 سمند پر دلاں چون سر حگی
 سواران نا سواران در فتاده
 کمر بستند و نارو برگشادید

۱- م گر ۲- ب دل کوه گران ار گردشان حاك ۳- ب حون

۴- ب سر ۵- م تیر تاران ب تیر ناران

ر هر سو کوه پیکر در جهاندد به تیغ از چشم حارا خون براندد

کشته شدن فرح رور شامی نردست نورور و امان

حسینی سپاه شام^۱

چو فرح رور دید از دور افلاک
سی گردنکشان افتاده بر خاک^۲
یلان سرکش از سر در گذشته
سران را موخ خون از سر گذشته
رحیل شام قلب^۳ لشکر روم
سی شهباز گشته صید آن بوم
بهاد اورنگ زر بر کوهه پیل
رده گردونر سهمش حامه دریل
چو آتش رخ به سوی ررمگه کرد
به دود کینه گیتی را سیه کرد
ر کشته پشته ها بر یکدگر ریخت
همه خاک درمین با خون بر آمیخت^۴
چو بحر دم کش آب ابر می برد
چو شیر شرره دست از سر می برد
حور حاور فرور و شمع^۵ دلسور
مه پیرو ررور آراده نورور
کشیده باد را در رین چو حمشید
قما پوشیده از کیمحت صیعم
مر صبح حوشی چون بحر در بر
قرا کندی رحر آسمانی
چو گردون توسی در ریرانش
به گوهر چون فلک در عشق موصل
کشیده باد را در رین چو حمشید

۱- م کشته شدن فرح رور نردست شاهزاده نورور ب کشته شدن فرح رور شامی

نردست شاه راده نورور و امان حواسی شاه ۲- ب

چو فرح رور دید از دور ایام سی گردنکشان افتاده در دام

۳- م شام و قلب ۴- ب در آمیخت ۵- م، حور حاور فرور و شمع

۶- ب فرور ۷- سحّه (ب) پس از این بیت افتادگی دارد پس از افتادگی

سحّه (ب) نامصراع «که ای دستان سرای نرم داش» شروع می شود و بعد باب

سؤال در رسیدن اصنام و جواب آن آمده است

به میدان رح بهاد و کرد پروار
 براق گرم رو را نانگ بررد
 حروشان گشت و گفت ای شیر سرمست
 مکن گردن کشی با سرفزاران
 چو تازی ناله نایکران تازی
 چو آتش نادپا از حاربانگیخت
 سسی با هم به الماس سر انداز
 و ران پس رمح حطی در ربودند
 قد گردن فرار بیرہ حم شد
 فتاد آنگاه ناکوپال شان کار
 رگرگاوسر فرسوده شد دست
 برفتار کارشان سر پچه و دوش
 شه آفاق سور آراده بودور
 رکف نگد گورو کف بر آورد
 سمند حاره سم را در چهاید
 شد تادر کمر بندش رید چمگ
 چنده برق که کوش چو میبخت
 سکندر رد قصا را کوه پیکر
 در آمد پیل کورا بر سر آرد
 هژر پیلتنی ححر بر افراحت
 نگردانید رح پیل از بر شاه

به پیش پیل شاه شام شد نار
 چو برق آتش نه کوه و دشت دردد
 به سرمستی حرد راداده اردست
 پلنگان را مترسان از گران
 که باشد پشه پیش نار ناری
 به انر آنگون با او بر آویخت
 ریان هندوی کردند بر سار
 به ارقم مهره ساریها نمودند
 رره قرطاس گشت و بی قلم شد
 به سر پچه شدید ابراحد نار
 به بیرو دستها در دست شکست
 بنمادارتاب دلشان طاقت و توش
 شد از کانون کیه آتش افروز
 عریو از سینه پرتف بر آورد
 ر حارا گرد بر گردون رساید
 به سردستی کشد در قصه اش تگ
 به سوراخی فروشد ناگهش دست
 بحست از کوه حسرو چون سکندر
 ر سرمستی به حرطومش در آرد
 بر دیک رحم و حرطومش بیداحت
 بهاد از تاب ححر سوسوی راه

به يك حسنى پلنگ آهين چنگ
 به بوك تبع دل دورش فرود وحت
 ر خون پيل شد باورد گه بيل
 وراں شيرزيان هم صبرتي يافت
 تنش شد صيقل تبع سراىدار
 به گردون بر شد افغان اردو لشكر
 چنين است اى برادر كار^۱ عالم
 جهان حاكست و خواهد رفت بر باد
 چو ابرار گردن افرارى بر افلاك
 ر درويشان طلب كن پادشاهى
 چو خواهد حان شيرين رفت بر باد
 محوى آن كاخ كاى كا گوشه اى بست
 اگر گردى حراب آباد گردى
 چو در كمحى شيبى گنج ناشى
 شهادت حان سپردن پيش اعداست
 به آه آتشين صبحگاهى
 چه مى گويم كه از حويشم حمر بست
 كجا مى ناهتم كر ره فتادم
 چه حاي گرمى و آتش فشاينست
 توهشيارى اگر من مستم آخر
 بيم در كوى هستى در شمارى

رسيدار كيه در پيل دمان تنگ
 به الماس جگر سورش فرو سوحت
 شه شامى در افتاد از سر پيل
 ر آب حان گذارش شرتى يافت
 سرش شد افسر رمح سر افراز
 رشادى همچو گل شكفت قيصر
 يكي را حرمى باشد يكي عم
 به ناد اين حاكدان كى گردد آباد
 مكش سر كو فتى چون قطره بر حاك
 وريشان خواهد هر ملكى كه خواهى
 به شيرينى بر افشان حان چو فرهاد
 مگر آن شاح كورا حوشه اى بست
 وگر با عم بسارى شاد گردى
 در آيى در ميان در ربح ناشى
 شهيد آست كر مشهد مراسب
 مسحر گردد از مه تا به ماهى
 شدم قربان وار كيشم حمر بست
 چه مى حستم كه اين در مى گشادم
 چه وقت قصه و افسانه حوايىست
 چه باشد گر بگيرى دستم آخر
 وگر من بيستم هستى تو نارى^۲

حدیثم می رود هر لحظه ار یاد
 بهل تا بر سر کار خود آم
 چه می گفتم به یاد ده حکایت
 فرس را در چه مرل نار بستم ؟
 چه پیش آمد که سر بر کردم ایحای
 دلم چون راستی را نیست در چمگ
 چو از دیوانگانم می شمارید
 گهی کاین داسان را می نوشتم
 که چون پیرو رشد بر حصم بورور
 چو حورشیدی که طالع گردد ار
 برآمد بر تدروی حلوه گر نار
 چو شاه شرق تیغ تیر^۱ بر قام
 چو حیل قیصر روم آن ندیدید
 ندان شومان شامی در دو اندید
 سپاه شام چون کردید معلوم
 در افتادید چون گشتند بی بر
 بحسند از سر شمشیر حون نار
 بیفگندید^۲ تیغ و سر بهادید
 اشارت کرد قیصر تا به یک نار
 سران چون سر کشان را قهر کردند
 به گرد قصر قیصر صف بستند

کجا بودم که لعنت بر حون باد
 کلیدم کو که این در برگشایم
 مکن عیسم که مدهوشم بعایت
 ورق را در چه موقع در شکستم ؟
 چه را می خواستم کافتادم از پای
 بوایم هم نمی باشد بر آهنگ
 من دیوانه را معدور دارید
 در آن مجلس سخن را نار هشتم
 چو گل شاداب گشت از بخت پرور
 ویا شیری که آرد پای در سر
 برو هم چون عقاب آمده پروار
 دروشان کرد ورد بر لشکر شام
 بعیدید و ححر بر کشیدید
 به رحم تیغ ازیشان حون بر اندید
 که فرح رور شد بححر آن نوم
 امان حسند چون گشتند بی سر
 چو رویاه از سرد شیر حون حو از
 چو باد از عحر بر حاک اوفتادید
 بگرداند روی از حنگ و پیکار
 از آن حارح به سوی شهر کردند
 به ساعر حون حصم از کف بشستند

به فرح روری و پیرومندی بر آوردید سام سر بلندی

نردن طوفان حادو گل را از شمس‌تای در شب و دندن بورور
دو لبیل را در حواب که نا یکدیگر احوال گل باز می‌گفتند
ورهموئی کردن^۱ نشان^۱ به مقام طوفان جادو

الا ای می‌گسار برم شاهی	فروران کی رح از حام ^۲ الهی
برون آور سرار دریای لاهوت	برافشان دست بر صحرای ناسوت
برن آتش درین دولاب بی‌آب	بر آور دود اربین قنبدیل پر تاب
وطن برگوشه میحابه می‌سار	بطر نا طلعت حابابه می‌نار
چراع دل ر شمع دیده برکن	لب ساعر به خون دیده تر کن
شراب سرمدی از حام حان بوش	لباس بی‌خودی اردست دل پوش
بیار آن می‌که مارا بر حامست	که کار به‌تنگان بی‌ناده حامست
چوناد آن آب آتش فام درده	نگیراین حامه را وان حام درده
لب لعل قدح را قوت حان سار	دوای دل ریاقوت روان سار
نده حامی شراب لایرالی	بدین محمور مست لایرالی ^۳
که هنگام صوح از عالم حاک	به سرمستی توان رفتن به افلاک
سحن سازان که سار پرده داند	سحن را رین صفت در پرده حواند
که شاه روم نا شه راده بورور	چو از پیکار برگشتند پیرور
به پیروری در شادی گشادند	حهان را مزده اقبال دادند
دگر قانون عشرت سار کردند	قدح حسند و عیش آعار کردند
نتان بربری کردند پر نار	به قصر قیصری کردند پروار
به می ناع فرح را آب دادند	سر رلف طرب را تاب دادند

۱- م رهموئی نشان ۲- م بور

۳- د لایرالی

چو نورور ار می کلوی شد مست
 فصاحت را چو لیل کار فرمود
 که وقت آمد که شاه کشور افرو
 به پاسح گفت قیصر کای وفادار
 محور انده که در تدبیر آیم
 اگر تدبیر را خواند به تقدیر
 به یک ماه دگر کارت بر آید
 که بی تدبیر^۱ نتوان کرد کاری
 به هر گامی که حاکامی توان یافت
 پس آنکه آتشین رویان شاداب
 بهشتی رخ نتان حور پیکر
 قدح تا شب ر گردیدن بیاسود
 به می رنگ عم از خاطر سردید
 چو مستی چشم می حواریان فروست
 به افسون چشم بدی کرد حواش
 میان سره راری دید در حواب
 شکفته گل در آن پیروره گلش
 یکی می گفت و می رد آه دل سوز
 که امشب چون کمین بر گل گشود
 حم حورشید حام این نقش کی ست
 قصا را پاسی از شب در گذشته

هوای گل سردش دیگر اردست
 طلب را برقع از حصار نگشود
 دهد در حله گل نار نورور
 چرا از بهر گل بردل بهی نار
 که آن پیمان به پایانی رسایم
 ر ما رین پس بیاید هیچ تقصیر
 حورار کوه و گل از حارت بر آید
 به یک دم کی به دست آید شکاری
 مراد دل به ایامی توان یافت
 بحسب از صراحی حوای عباب
 در آب خشک بستند آتش تر
 ر رود انگشت را مشگر به رسود
 خوش شد حواب را فرصت شمردند
 بر آسود از جهان نورور سرمست
 به ریر اسر در شد ماه تانش
 که بودی بر کنار چشمه آب
 دو لیل کرده بر شاحی شیمین
 که حاضر بودی ای نار دل افرو
 چو گلبرگش رگلش در نبودند
 که حواهد بر دیوش حاتم اردست
 همه محوارگان خوش حواب گشته

مگر طوفان حادو را رهاگاه
 چو آن مرغ جهان سوز و سوسار
 چو بر گس دید گل را حفته در کاح
 هوا نگرفت و بردش تابه ارمی
 گلی از ناع وصل آن دل افرو
 ورش در پی کند شه راده پروار
 چو خواند این داسان بلبل نه دسان
 و سوز دل شرر در آسمان رد
 ثریا را نه مژگان عقد بگسیخت
 همان دم صبح پیراهن قبا کرد
 و بونگه عریو کوس بر حاست
 نه قصر فیصر آمد شاه راده
 که آن نابوی توران در وطن نیست
 نمی آید نسیم گل و گلشن
 شه آن مطومه نا فیصر فروراند
 بنارید اشک مریم فیصر روم
 که هر مرری که هست آرا مگاهش
 بیایش کرد و گفتش ای خوانمرد
 چو اردست تو حیرد حیر و شباب
 خلاصی ده و کیوان مشتری را
 کلیدی سار کن چندین چه پای
 نه قربان حلیل و کش عیسی

کنار افتاد بر قصر شه شاه
 نه شادروان فیصر کرد پروار
 چو باد مهرگان بر بودش ارشاح
 که هست او را در آن مرل بشم
 بچید هیچ کس بیرون رورور
 نه کوهستان ارمی یانش سار
 بحست از حواب شاه می پرستان
 نه دود سیه آتش در جهان رد
 نه دامن کوکب رخشان فروریخت
 سپیده از سیاهی سر بر آورد
 و دیر آواره ناقوس بر حاست
 حروشی دید در ایوان فاده
 سهی سروحرامان در چمن بیست
 شستای شد تهی ران رور روشن
 حدیث بلبل و گل حمله بر خواند
 ولی چون حال حادو کرد معلوم
 بیاند کس نه حرورور راهش
 نکس گر چاره کاری توان کرد
 برن بر آتش دل حسنگان آب
 بر آزار چنگ دیو انگشتی را
 بود کاین فعل سگین بر گشایی
 نه بیت المقدس و روح بحیرا^۱

که گرنار آوری گل را در این باغ
بر آرم گر شود اختر به رحمت
راست و گنج و لشکر هر چه ناید
پس آنگه ناگروهی دامن افروزر
کسی همچون تدروش ایمن از راع
در آرم گر بود گوهر به درخت
سر با حویش اگر در ره شاید
روانش کرد همچون باد نورور

راندن شاهزاده در عقب بحیر و از اسب حضا شدن و دیدن

پری را بر صورت خوانی و از دلداری یافتن^۱

حوشا وقتی که لیل را گوید
ولیک ملک حم بی اهرم بیست
اگر گنج است مارش در قعایست
بیابی حرمی سی عصه یارا
گرت صبحست کام ارشام بگذر
بقین می دان که بی قطع مارل
گهر حویلی سوی دریاسفر کی
باشد بی عم دل شادمانی
کسی کو طعه بر اورنگ می رود
که چون نورور باغ از گل تهی دید^۲
چو لیل در هوایش کرد پرواز
عقاب سرکش پر برگشوده
به هستی برق را در تاب کرده
به قطره میع را رو پای در کل

به روی گل عم دل مار گوید
تماشای صم بی برهن بیست
و گر تحتست دارش در قعاست
گل از خار آید و حیری رخا را
و گر ترسی ر بگت اربام بگذر
بحواهد شد وصال کعبه حاصل
شکر خواهی به حورستان گذر کی
ر طلمت حیرد آب رندگانی
چمین آد نقش را بر بگت می رود
کنار چشمه بی سرو سهی دید^۳
به قصد مرع و صلش دنده ها مار
چو^۴ عقا تیر پرواری نموده
به پویدن صبا را آب کرده
به پیکر کوه را رو سگت بردل

۱- در نسخه (م) عنوان محو است

۲- م یافت

۳- م یافت

۴- م نه

ر بعلش ماه^۱ در مسمار مانده
 به سرعت چشم بسته حادوان را
 چو آن حوش بعمه سستان اندوه
 ردارالملک قیصر سر بر افراحت
 مه حرگه بشین حرگاه می‌رد
 شفق پیمانه حور نوش می‌کرد
 پدید آمد کنار چشمه ساری
 گذار گور بود و حای آهو
 در آن آرامگه مرل گریدند
 چوطا ووس فلک شد آتشی نال
 سواران مهد بر ابرش بهادند
 به پویه نادبا را گرم کردند
 شه سرکش برافش برق گشته
 سموم ارسیه اش در تاب رفته
 گهی یکران به قله بر دوایند
 ر ناگه دید گوری بر گذرگاه
 چو بانگ بعل که فرسا برآمد
 شه بحیر گیر شیر چنگال
 اگرچه^۲ در گذشت ارناد شگیر
 خطا شد توس و بورور عمگس
 سرش در سگ حور دواس^۳ بردوش

فلک چون نقطه در پرگار مانده
 به تک بحیر کرده آهوان را
 هوا گرفت چون کسک ارس کوه
 به پای کوهساری بر افراحت
 شه سیارگان را راه می‌رد
 فلک حون شفق در حوش می‌کرد
 حروشان بر لب هر چشمه ساری
 به آتش حور درو و حشی ر هر سو
 به هر جا سایه نابها بر کشیدند
 بحساید مرع صبح حلحال
 صا را بعل در آتش بهادند
 به پی پشت رمین را برم کردند
 به به میدان ر گردون در گذشته
 ر چشمش چشمها پر آب رفته
 گهی ار قله بر هامون جهادند
 چراگر گشته بر پیرامی راه
 چو برقی گرم حیر از حابر آمد
 تکاور در جهایدش ر دبال
 ندید از هیچ سویی گرد بحیر
 چو کوهی در فتاد ار کوهه ری
 فرس بی توت گشت و شاه بهوش

چو يك ساعت چنان مدهوش افتاد
 حوائی دید بر نالین ستاده
 عیان مرکش نگرفته در چمگ
 به دست شاه داد آن می که درکش
 شه ایران در او حیران فرو ماند
 به یکدم موش کرد و نار پس داد
 حوان از ریح راهش نار پرسید
 ندو گفت ای گل ناع معالی
 تو آن شمعی که صد پروانه داری
 گرت چشم ندی افتاد در کار
 مریح از دروگندت کوه پیکر
 به رحم تیشه لعل ارکان بر آرد
 بپیراید رواح بقره از کوپ
 باشد گنج ریح از رحم مارش
 از آن رو شمع را گیرند و سوزند
 به هشیاری پس از افراط مستیست
 گهر در دامن دریا فتادست
 اگر صبری رسد بر روی دیار
 عیر از سوختن گردد معطر
 رشق شقه گردد گل شکفته
 گرفت چمگ دور از سار سود
 بود در صمن هر دردی دواپی

سرار حا بر گرفت و دیده نگشاد
 میان در بسته و ابرو گشاده
 در آن چمگ دگر يك حام گلرنگ
 مدار اندیشه از گردون سرکش
 پس آنگه بستند و بروی ثاحواند
 برفتش حسنگی یکباره از یاد
 به آرام از دلش آزار برچید
 چو بلبل در عم گل چند نالی
 ولی در تابی از پروانه داری
 ریح تيك دولت چشم می دار
 که اوت و حیر در دولت نکوتر
 به حامه صورت الوان نگارند
 شود حاصل بهای میوه ارچوب
 باشد عیچه بیم از بوك حارش
 که مجلس را ربورش بر فرورند
 بلدی مندرح در صمن پستیست
 فلك در در دل حارا بهادست
 شود ران سکه ای دروی پدیدار
 چراغ از تاب دل باشد مور
 شکر در نای بی باشد بهفته
 بی سریده را آوار بود
 بود در تحت هر حوفی رحایی

و خود چرخ بی گشتن محال است^۱ چو سرو آنرا که پسی پای بر خای
 مال از تیرگی دهر ر بهار بهستان هیچ گل بی خار بود
 به آخر شاه احمر را روالست ترا خود این رمان هنگام کارست
 مہ بر دل عمار از عالم خاک اگر گردون خطایی کرد ناتو
 برن پانی و از پایش در انداز مکن اندیشه ران بد مهر خون حواری
 پس آنگه گفت کای من خاک را هت ملک را بر شاندو گشت بایاب
 شه لشکر شکن نورور سرکش همان دم بر فراری سر بر افراشت
 چنین تا مرلی را^۴ سپردند چراع مهری گرمی خیالست
 بود نداشت به دست و بند بر پای کر آب تیره حیرد در شهوار
 کدامین گنج کان را مار سود حدایست آنکه ملکش لایزالست
 که در کوی تو دولت را قرارست تو دریایی چه اندیشی ر حاشاک
 رند مهری خطایی کرد با تو به یک قطره به دریایش در انداز
 که از خون است اصل مشک تا تار نه که پیکر بر آ^۲ کایک سپاهت
 چو در^۳ از سیه تاسده مهتاب بر آ^۵ بر صبا ماند آتش
 سیه را باز دید و راه برداشت پس از یک چند دراز می رسیدند

دیدن شاهزاده در شب پری عیسی را بر صورت کشیش و ارو

نشان قصر شاهزاده که مقام طوفان حاد و بوده یافتن

دلا تا کی چو شمع آتش پرستی برن آبی بر این آتش که رستی

۱- د و خود بی گشتن محال است ۲- در نسخه (م) کلمه (بر آ) از قلم افاده است ۳- م م ۴- م حسن تا حد همرل ۵- م دندن شاهزاده نورور پری عیسی را بر صورت کشیش و ارو نشان قصر ساپور که مقام طوفان حاد و بود یافس و احوال گل

بیا داد دل از میخانه سستان
 در تنهاسه^۱ پندار در سد
 شراب از ساعر می^۱ نوش می کی
 دل از شمع رح حانان برافرو
 درون کعبه ناست عشق می نار
 ر عالم روی در پیر معان آ
 بوا ساران که سار قصه سارید
 که چون بر سرحد ارمی علم رد
 نمی دانست^۲ کان عم ناکه گوید
 بر آن کهسار حون کک آشپان کرد
 شد روشن برو احوال آن ماه
 اگر چه بود طوفان را ندیده
 چرا گویم ر طوفان بوی بشید
 به وقت آنکه گشت از دور افلاک
 سکندر رح به ناریکی در آورد
 حصر کر عالم معی حبرداشت
 ر لؤلؤ بدر لالا^۳ حقه می ساحت
 روان در بحر احصر کشتی نور
 سماع ره ره در احتر گرفته
 بهر حا ره روان اماده حسته

۳- م لال ۴- م پر

۱- م حان ۲- د نداست

۵- د نار

ملك را بوی گل سرمست کرده
 به چرخ آمد چومه پیرامن دشت
 نکاور بر لب هر چشمه می تاحت
 خوش را طشت شمع اردست بماد
 به حلوت دوت و شمع دل برافروخت
 کشیشی دید ناگه سال حورده
 ر روح آواره عیسی شیده
 قدحهای مسیحی نوش کرده
 چو هر مرطلسان افکنده بر سر
 به صورت پیکری در قه سور
 در آن پروار که چون کرد پروار^۱
 برد گلانگ بر نورور سرمست
 اریحا مهدیرون بر سه فرسنگ
 و ر آن ره حیمه رن بر طرف دشتی
 بر آن دشتست يك پیرو ره گلش
 گلسانی دلارا چون روح حور
 به دست تست قتل آن وسوگر
 طلسمی کایدت در ره فرا پیش
 به هر کار اسم اعظم یاد می دار
 چو بقرق بر کشی بر طرف آن راع

صغیر نلبش از دست برده
 چو همت اورنگ^۱ گرد قطب در گشت
 ر چشم اهر طرف سر چشمه می ساخت
 ر حمام سر سیه سرمست بماد
 سپید جان به بر چرخ بر سوخت
 شراب دور مالا مال کرده^۲
 رح عیسی به چشم روح دیده
 سقهای الهی گوش کرده
 چو کیوان هند نادی حامه در بر
 به معنی طایری از روصه حور
 چو مرع صبح حیر آمده آوار^۳
 که ای بر بوی گل دل داده اردست
 که راهی پشت آید تیره و تنگ
 که بر هر گوشه ای بیسی بهشتی
 درو طوفان حادو را شمیم
 چو ناع حلد نامش قصر شاپور
 باشد حر تو کس را این میسر
 از آن تمثال^۴ هایل هیچ مدیش
 که گردد بر مرادت سر سر کار
 دهی پروار کی در صحن آن ناع

۳- م پروار ۴- م پروار

۱- د همنورنگ ۲- م حورده
 ۵- م در آن ۶- م طمثال

مه مسحوق او بر طاق احصر
 شده بر ماه مسحوق آشیان سار
 در گسند شود دردم گشاده
 ار آن نالا به يك كلکش در آری
 شود بححیر حادو مرع حانت
 بدین سد و گشا کار تو در سد
 شهشه در تحیر ماند ار آن کار
 پری ران^۱ صور بی دیدن محالست
 چه می گفت آنك آن مطومه می ساحت
 و یا نقشی چنین صورت توان بست
 و گر گردد مرا ناور نگرود
 چو می دادم که ان طالع ندارم
 که هر گر مثلش ارطوفان ندیدم
 ر در نای فراقش کی توان برد
 ر گریه دم برد تا صبح دم رد
 چو صبح احترامشانی کرد تا رور

که بیسی گسندی عالی ر مرمر
 حروسی بر فراش کرده پر نار
 هر آنگه کو بود رانجا فتاده
 اگر خواهی که کامی بر سر آری
 و گر خود کژ رود تیرار کمانت
 در آن طارم بود یار تو درسد
 نگفت این ور بطر شد ناپدیدار
 که یارب این پری بود ار حالست
 کجا رفت آنك آن منصوبه می ناح
 نمی دادم که این معنی دهد دست
 میسر گردد این کار ار نگرود
 کجا آن ماه را در چسر آرم
 من ار حادوی چشمش آن کشیدم
 و رارطوفان توان بر کران برد
 همه شب در ره فکرت قدم رد
 چو احتر دیده نابی کرد تا رور

رسیدن بورور به قصر شاه نور و کشتن طوفان حادو را و گشادن
 طلسمات و گل و مهران مهر سب را از بند بیر و ن آوردن

سحرگاه ار شستان شد بر اورنگ
 مسحر کرد ار مه تا به ماهی
 برد حرکه بر نی قصر دل افروز

چو گلچهر فلک نا حام گلبرگ
 سکندر وار نور صبحگاهی
 حم رریه حام اهرمن سور

عروس ماه روی عسریں مسوی
 ر مهر رور شب در آتش افتاد
 ر ظلمت گشت پیدا چشمهٔ نور
 شه حورشید رای مهر پرور
 چنان کان پیر روحانی بیان کرد
 کمر در نست و آن وادی سر برد
 ر ناگه دید دریایی حروشان
 خدا را از سر احلاص بر خواند
 برد بیرق بر آن پیرو ره گون دشت
 فرود آمد نه پای قصر شاپور
 ارو هر گوشه‌ای دستان سرائی
 نه هر حاسره فرشی در کشیده
 در آن آرامگه چون مهد بهاد
 عریوی آمد از ناگه نه گوشش
 سیاهی دید رین بر پیل بسته
 نه دستش ارقمی پر پیچ و پر خم
 چو دیوی^۱ حسته از رندان حمشید
 کمین نگشوده بر شاه سواران
 شهشه کرد اسم اعظم آعار
 در بیرنگ بر حادو فروست
 پلمگ شیر دل نارو بر افراحت

رعارض کرد یکسو چین گیسوی
 دل پر درد بر ساد هوا داد
 پدید آمد ر دریا گرد کافور
 بر آمد بر فرار کوه پیکر
 از آن مرل حیست را روان کرد
 وار آن کوه و کمر محمل بدر برد
 همه آفاق از آتش گشته حو شان
 و ر آن دریای پر آتش برون راند
 نه پیروری از آنجا بیر نگدشت
 مقامی دید همچون روصهٔ حور
 درو هر بللی دستان سرائی^۱
 شکفته لاله و سسل دمیده
 نه هر طرفی چو برگس دیده نگشاد
 بحست از حای حنگ تیر هوشش
 چو شیرری بر سر کوهی نشسته
 دمده از دهن دود حهم
 رسمش رفته رنگ از روی حورشید
 پدید آورد در دم برف و نار ان
 همان دم سایه بان میع^۲ شد نار
 بیامد هیچ کارش دیگر از دست
 نه گرر گاو سارش حاك ره ساحت

۱- سجه (م) این ست و بیت بعد را ندارد
 ۲- د چو دوی
 ۳- م میع

ستایش کرد بر یردان دادار
 به بوی گل در آن گلش بگردید
 چو ران پیل قعلی بر در او
 بطر چون بر مه محوقش افتاد
 کمان نگرفت و اول چاشنی کرد
 عقابی شهپر سیمرغ مروی
 بهشتش در گرفت و دست برداشت
 دهانش کرد پر کیمحت صیعم
 چوار راع کمان برحاست آوار
 حروس نام را چون نال بگشود
 بهر برافگند و آن تمثال بشکست
 چو آن مرع از سرگسند در آمد^۱
 خدا شد پره را با قفل پیوند
 ملک حان آفرین را آفرین کرد
 ساطی دید چون دیبای رنگین
 فگنده^۲ تحتی از در در برابر
 چو سروی از بهشه دسته^۳ بسته
 دو هندو نعل بر آتش بهاده
 گلستان فرورش پژمریده
 ر لعل آندارش آب رفته
 دلش چون مشعلی بی نورگشبه

وار آنحاشد حرامان سوی گلزار
 رباگه گسندی سر بر فلك دید
 حروسی از ربرحد بر سراو
 حدیث پیر عیسی آمدش یاد
 و ران پس مرعی از ترکش بر آورد
 دم از حایسك کابی وتر، از بی
 سهی سرو حرامان را برافراشت
 پس آنکه شاح گرگ آورد در رحم
 عقاب آمد به پروار از سر بار
 بهمقار از فرار قه بر بود
 شید آواره رهشت در شست
 طراقی از در گسند بر آمد
 برون افتاد ربحیر در از سد
 وار آنحارح در آن کاشانه آورد
 مصور همچو لعنت حانه چین
 بر آن گل چون بگین لعل در در
 چولاله برگسش در حون بشسته
 دو حادو در چه نابل فتاده
 ر گلزار رحش حیری دمیده
 ر رلف تاندارش تاب رفته
 رحش چون روصه بی حورگشته

ر نادامش بهالی نم گرفته
 به سسل سرو سیمین در سلاسل
 چو بورور آن رح گلبرگ رادید
 سان مرده کوحان نار یاند
 به شمشاد حرامان حم در آورد
 بر او افشاند و در گوهر گرفتش
 چو بودش نارح و گیسوی او میل
 شکمخ طره اش را عقد نگشاد
 برون بردش بر آن صورت که دانی
 و ر آنحا نا پری رح کرد پروار
 ر هر برح احمری پر تاب می یافت
 چو یک ساعت در آن گلش بگردید
 درآمد تا سیدکان فعان چیست
 ر مرمر دید طاقی بر کشیده
 بسی پیکر بر آن انوان سگین
 در آنحا گسندی تاریک دلگیر
 دو آهورا به دست ارجواب بر کرد
 رباگه دید مهران را مقید
 بر آن^۱ گسند سان برق در حست
 بسی شادی نمود و حرمی کرد
 ارو پرسید کایحا کی رسیدی

چو ریحانش صوبر حم گرفته
 چو مه در برح عقرب کرده مرل
 دلش چون عیچه ارشادی بحدید
 و یا حصر آب حیوان نار یاند
 عقیق اردیده^۲ پر نم بر آورد
 سراپای ار دو رح درر گرفتش
 دمیدش در نفس و الشمس و اللیل
 چو ماه ار عقد^۳ رأسش امان داد
 ر تاریکی چو آب رندگانی
 درآمد گرد آن مرکز به پروار^۴
 به هر سو کوثری پر آب می یافت
 حروشی دلحراش اردور بشید
 در آن برهت سرای دلشان کیست
 درو ورشی ردینا در کشیده
 بسی صورت بر آن دینای رنگین
 فرو بسته خوانی را به ربحیر
 پس آنکه تیر چون آهو بطر کرد
 کشیده ناله بر قصر مشید
 برد چنگال و بندش حردشکست
 که کامی دگرش یردان بر آورد
 و ران پتیاره^۵ حادو چه دیدی

کجا چون بوح باطوفان فتادی
 حواش داد مهران حگرسور
 چوبلبل در پی گل شد به پروار
 صبا چون نادپا بیرون جهانند
 تو مهری و چو از حاور برایی
 چو از وصلت به کام دل رسیدم
 بسی دیدم رگزدون حورویداد
 تنسم کرد شه و آنکه چوشه‌هار'
 ندید آن صفحه را حدول به حدول
 به هر جا کو قدم نهاد در کار
 هر آن گشش که پیش آمد بهایی
 در آن نتحانه هر سویی که شتافت
 به هر طرفی طرایف یافت بی حد
 صلا در داد گردان سپه را
 به سرداران لشکر کرد اشارت
 یلان پیل پیکر در دویدند
 سردید آن مواضع را ر سیاد
 هیوان را حواهر نار کردند
 گل گلروی را در هودح زر
 چو یاقوتی که بیرون آید از درح
 پروار از شیمس گاه آن بوم

چو یوسف در چه کعبان فتادی
 که سرو آزاد کی گردد ر بودور
 که بید کک را در آشیان نار
 عمار حاک چون برجا بماند
 کسی چون دره حلقی را هوایی
 برفت از یادم آن محبت که دیدم
 ولی شادم که می‌بسم ترا شاد
 گرفتش دست و نار آمد به پروار
 همش آخر معین شد هم اول
 برد چرخ بر آن مرکز چو پرگار
 در آنجا دید گنجی شایگانی
 بسی تمثالهای محصل یافت
 به هر محرن حراین دید بی حد
 که در دست آورد این دستگه را
 که اینک گنج ناد آورد و عارت
 پشت پیل زر بیرون کشیدند
 چو حاک آن روصه را دادند برناد
 و در آنجا رخ در آن کهسار کردند
 روان کردند سوی قصر قیصر
 و یا ماهی که طالع گردد از برج
 رخ آوردند در معموره روم

رسیدن گل و نورور به روم و آشکارا کردن مهران بس شاهراده
و قیصر گل را در عقد شاه راده آوردن^۱

حوشا وصل گل و فصل بهاران	لب شیرین و حام حسروایی
می گلریگ در بستان کشیدن	صوحی در میان سره کردن
چو برگس بر کنار چشمه حقن	به وصل سرو قدان شاد بودن
گرفتن رلف لیلی رانه شگگیر	سحن گویان که در بطن سمسد
که چون نورور گل را در عماری	بررتگان شادی اقبال حوردد
جهان را مزده نورور دادند	رساییدند مهد گل به گلزار
همه سارارها آدیس بستند	مگر آن روز نوروری دگر بود
حرس حسان شده دستان سرایان	حروش کوس در ایوان فتاده
حرد رفته به رودار نعمة چمگ	چمان آتش عداران با چمانه

۱- م رسیدن گل و نورور به روم و آشکارا کردن مهران بس شاهراده نورور وقصر
گل را در عقد نورور آوردن

رده اورنگ^۱ قیصر پیش ایوان
 عظیم الروم بر تحت کیانی
 دورویه صف رده کشور گشایان
 گل روی قدح بگرفته ششم
 سان رومی و ترکان فرحار
 شراب ارعوانی نار حورده
 شه طوفان نشان ازدها سور
 بهرح برحاک نقش آری کرد
 ستایش کرد و شاهش آفرین خواند
 خوشدردان شاح عرعر کارگل راست
 قدح حسست و شراب لاله گون داد
 معنی پسرده عشاق سواحت
 حروش چنگ و دستان بواسار
 چو می در معر میحواران اثر کرد
 ر هر حار در میان افتاد رمی
 مسلسل شد دگر با قصه گل
 وران معنی که آن طاووس طمار
 در آن حالت که هوش از دست می شد
 مگر مهران روی مهربانی
 فروخواند اندکی از حال بورور

گذشته قه قصرش ر کیوان
 چو گل حمدان عظیم ارشادمانی
 ر در کرده کمر پولاد حایان
 چو مهد عیسی آب چشم مریم
 ر کفر رلف هندو بسته ربار
 سماع ارعنوی سار کرده
 پلنگ شیر دل شه راده بورور
 کنار تحت را صورت گری کرد
 نثار آورد و گوهر بر سر افشاند
 شادش همچو سرو و عدرها خواست
 وران پس دل نه نانگ ارمون داد
 ر عود آتش به شادروان در انداحت
 دل عمحوارگان را شد بواسار
 سخن تبیع ربار را تترتر کرد
 به عمره هر نئی می کرد عمری
 که شد ربحیری حادو چو سسل
 گرمش نار چون کک از کف^۲ نار
 روان اربوی ساعر مست می شد
 به مستی^۳ نا حگر سوری بهانی
 که این پیرو رهسپار کان پیور

۱- کاتب نسخه (د) قنلا (رده ایوان) آورده دوباره نه (رده اورنگ) تصحیح کرده

است ۲- د چنگل ۳- م رمستی

گمان بردست قیصر کو سپاه‌یست
 نه گوهر ارث‌زادی سرسری بیست
 اگر ببیدش ایحایک سواره
 نه تنهایی نباید رفتن از راه
 نه بوی گل شود بیگانه‌ارحویش
 ر بیم آن‌شود نادر و عم حمت
 ورنه اندیشه دارد کاحر کار
 چو او دردانه‌ی درخ کیاست
 درین بودید کر صدر شه‌شاه
 اریں معنی‌چوروری چندنگ‌دشت
 سخن نادرست و چون نادر ریددم
 وگرچون ناهه بیرون افتادار ناف
 وگرچون حور بر آرد بیرق اربام
 چو نشیدید بر دیک‌کان درگاه
 نه هنگامی که شه‌ار بخت بر حاست
 چو نام‌حرم نمی‌دیدید کس را
 که آن حسروشان را بست از کست
 چو شاه‌شاه روم این نکته نشید
 دمش دادید و دردم خوش بر آمد
 بر آورد از فرح چون نارون سر
 که تیهورانه‌چنگ آمد عقابی

نه لیکن دری اردریای شاه‌یست
 درین کشور همانا حوهری بیست
 بود هر بنده‌اش میری هزاره
 که حرکه بر فلک تنها رید ماه
 اریں پس تاج‌هه خواهد آمدش پیش
 که نتوان از لرلبل پیش گل‌گفت
 بگردد عیسوی نا‌حمدی یار
 چرا روشن بگویم کر کیاست
 شه دل داده کرد آهنگ حرگاه
 نه دستان این حکایت داستان‌گشت
 بگیری در نفس اقصای عالم
 شود پر بوی مشک ارقاف تا قاف
 رود تبعش ر حد شرق تا شام
 بیارسد پنهان کردن از شاه
 نه خلوت بر درم و مجلس آراست
 نه حبش در فگندید این حرس را
 چو دریا گوهرش په شدند از حبس
 چو ناع از نادر بوروری بحدید
 بدان کبریت چون آتش بر آمد^۲
 وریں معنی چنان‌گشتش مصور
 نه دست دره افتاد آفتابی

به مجلس خواند رور دیگرش نار
 برو چون رور روش گشت رارش
 طلب فرمودران پس موبدان را
 بدین شکرانه هریک را عطا داد
 که گر^۱ خواهد شدن طاووسم ارباع
 چه عم چون برگ گل نورور دارد
 بحمد الله که نا این فر و فره گ
 اگر چه گل به کام دوستاست
 و گر لؤلؤ به لالایی شود فاش
 چو او ارباع پیروری تدروست
 چرا ناید رما گوهر بهمتی
 اشارت کرد تا ارباب ادراک
 برین به طارم دایر برآید
 رصد بدان که احترام می شمارید
 قیاس ارنقش اصطربالاب گیرید
 قلم بر جدول افلاک راسد
 شاسای کسواکب ریح نگشود
 به سیاحی برآمد گرد گردون
 ولی فرمود کر تأثیر احرام
 که وقت اجتماع ماه و حورشید
 به شب ناهید را سوی مه آرید

به حاش شد صید آن فر حده شهرار
 شگفت آمد رچندان سور و سار ش
 همه دانش وران و بحر دان را
 حراین بر فشانید و گنجها داد
 چو با کک آشیان سارم به ارباع
 که روی بوستان افرو ر دارد
 بود شایسته دیهیم و اورنگ
 هوادارش به آخر بوستانست
 چو در یایش خریدارست گوناش
 به مسان سهی^۲ آرا ده سروس
 به دریا رفتی و گوهر بر من
 که خواندشان حرد حاسوس افلاک
 کمین ثابت^۳ و سایر گشاید
 بطر بر هیأت احتر گمارید
 طریق انجم شب تاب گیرید
 بحوم ار مدحل افلاک خواند
 محیط چرخ را پرگار سمود
 مبارک دید آن عقد همایون
 گهی میمون بود طالع در احکام
 بهد اندگشتی در دست حمشید
 پری رح را به ایوان شه آرید

که وصع آن توان در خاطر آورد	به قیصر ران صفت آرایشی کرد
ندان پیوند دل را شادمان یافت	چو در طالع رپیوری شان یافت
ندان آراده سرو راستین داد	گل سرین بدن را نالدی شاد
ملیحان تهیت ساری نمودید	فصیحان مدح پرداری نمودید
بر آن حورشید پیکر روشاندید	رس کان رور گوهر ^۱ برفشاندید
گهر ارسنگ می یابد در ارحاك	كمون آنكس كه دارد گوهر ارحاك
به وقتی احتیار و ساعتی سعد	چو شب را شد مسلسل عسریں بعد
به حلوتگاه نورورش رساندید	گل مهوش به مهدش دریشانید

رفتی نورور به محاسن خاص و بردی احمدی

تجدید عقد نکاح کردند^۲

که خوش باشد به نوروری گلستان	بیا نورور از گل داد سنان
که بلبل می رید گلمانگ نواع	چمن را نارگو بدرود کن راع
که روی دوستان در بوستان است	از آن بستان به کام دوستان است
که درستان گل سوری عروست	كمون وقت كمار و گاه بوست
چو گل در حنده شد دل چون بحد	دل ساعر چرا اكون بحد
حمال ویس بین یعنی رح گل	مكن رامین معان چندین چون بلبل
که چون عم عمگسار ماست عم بست	مگر ما را که از عم هیچ کم بیست
چو مرع حان رحابان نار گوید	خوشا آن دل که ناحان را رگوید
مارك سده ای كسارد جهانی	حك آبی كه بهر اید روانی
عروس قصه را ریور چنین بست	كسی كو نقش صور بهای حین بست

که چون از اطلس گلریر والا
 علمهای مرصع بر کشیدید
 می لعل شفق در حام کردند
 هوا [را] عود بر محمر بهادید
 کمند رلف طلعت تاب نگرفت
 ر سره برگ بیلوفر برآمد
 فلک پوشیده دیبای گهر دور
 جهان افکنده مشکین طره بردوش
 گرفته بعش در سر دختران را
 شب شامی گره در مو فکنده
 شستان افق پر شمع پرتاب^۲
 نتان هند مشک آگین کلالة
 برون آورده مه رویان سرار برج
 ر اکلیل این کهن رال معمر
 قمر از بلده بیرون برده مرل
 رمانه سرمه بر آئینه می ریخت
 ستاره شمع برم افروزمی سوخت
 ر پای تحت شه شهزاده نورور
 چو برگس سرگران ارحام گلرنگ
 به دستش دسته گل چون رح گل

تتق بستند بر ایوان بالا
 قدحهای مشعشع در کشیدید
 شفق را سرح شامی نام کردند
 نقاب احمر از رح برگشادید
 سان چشم اختر آب نگرفت
 ر بیلوفر گل احمر برآمد
 فتاده رلف عارض بر رح رور^۱
 مه بو کرده رریں حلقه در گوش
 بشاده چرخ بر چشم اختران را
 ثریا آستین از رو فکنده
 طقهای فلک پر در حوشاب
 کیران حش کحلی علالة
 لب اردندان^۳ نموده حون در از درج
 به حبه^۴ در بهاده تاح بودر
 سپهر از مشرقی افکنده محمل
 هوا از طره مشک سوده می بیحت
 قضا اکسون گوهر دور می دوحث
 برون آمد چو شمع مجلس افرور
 دماغش بر نوای نعمة چنگ
 سرافشان گشته همچون شاح سسل

۱- م فتاده رلف سب بر عارض دور ۲- م شتاب ۳- م رلف دندان

۴- م حبهت

ر شوق گلستان عارض دوست
 چو بلبل کرد سوی ناع پروار
 چومه کارد به نرح ثور^۱ حرگاه
 بهشتی دید در حلدی نشسته
 گل ارشم رحن حنیده بر حوس
 ر حادو چشم مستش حواب برده
 ننی سادام چشم نارستان
 چو ککی حلوه گرد ر پرتا ووس
 سر مویی سر مو تا میانش
 لش حاییده دندان بر طررد
 گرفته عقربش بر ماه مرل
 به صدق تاب در عسر فگنده
 به ابرویش کمان را دل کشیده
 ر لعلش بل بر آتش روان را
 تنش را ایرد از حان آفریده
 به گیسو ماه را آورده در قید
 شب تار از سر رلفش مشوس
 گلی حدان ر ناع لایرالی
 چومه پوشیده ر ربعت مطوق
 رحن رحنش ر روی دلستانی
 لش حون دل عباب حورده

نمی گد حید همحون عیچه در پوست
 به شادروان گل گشت آشیان سار
 و یا حورشید کارد ر ح سوی ماه
 بحوی حلد را روق شکسته
 سر سروارقندش افاده در پیش
 رهندو رلف پستش تاب برده
 رحن در طره شمعی در شستان
 دمانیده بهار از مار^۲ کاووس
 سوده موی را فرق از میانش
 که بالعلش دم ارتگگ شکررد
 کشیده تیره شب رادر سلاسل
 به حیده شور در شکر فگنده
 کمان بر حادوی نابل کشیده
 ر مهرس آب در چشم احترا را
 لش را راب حیوان آفریده
 به آهو کرده شیرمست را صید
 فتاده فلفل از حالش بر آتش
 نشسته همچو سروی بر بهالی
 به چیں حمد مشک افشان مطوق
 چو پروین در پرید آسمانی
 چو می آب عقق ناب برده

با گوشش سمن برگ بهشتی
 گرش هاروت دیدی چشم حادو
 گلش حوام اگر گل ناده پوشد
 به گرد حرگهش ترکان قبحاق
 پری رویان رومی ناده در چنگ
 بحور عود بر مه کله بسته
 شمال ار لحله مشکین شمایل
 دل ره ره ر عود افتاده در حوش
 گل گلچهر بر اورنگ زرین
 گلش نامور حش ملعام چون گل
 چو او در حله روی ار پرده سمود
 در آمد شاه سیم اندام سرمست
 بهفتش گفت کای شمع طراری
 توار روم و محالف کرده آهنگ
 چو ار عشاق کردی سار بر سار
 نگاری چون شاه آن قول بشید
 ر طلعات آن حیات حاوداسی
 چو ران مهوش مراد شه بر آمد
 به دین احمدی و کیش تاری
 گل شیرین شمایل را به کابین
 شهشه چون بر آمد کام حاش

سیمش سکهت ارد بهشتی
 سا آهو که نگرهی بر آهو
 مهش گویم اگر مه حله پوشد
 چمان چون شاح عرعر در علقاق
 به چین طره بسته راه بر رنگ
 به زر کله مه رویان بسته
 ر پیرایه جهان زرین حمایل
 رمستی ماه عودی رفته ار هوش
 شه حسرو نشان را حان شیرین
 ملش لعل و تش ملعام چون گل^۱
 ارم را گلشی دیگر بیفرو
 چو سروی بر کنار تحت ششت
 سمن نورور و الحام ححاری
 مدارار است گویی رین بواچنگ
 به دسان حسینی برکش آوار
 به یک بوبت اران ره رح پیچید
 برون آمد چو آب رندگانی
 اشارت کرد تا مهران در آمد
 به آیین بررگان ححاری
 به حسرو داد هم چون حان^۲ شیرین
 گل شادی [دمید] ار گلستانش

گهرها را ر بارو بند نگسیخت
 بهر در دانه ای را ن گوهری بود
 بدین شادی سران هم رو فشاندید
 مه از نام سپهر افصاد بر حاك
 به حده گفت ناگل شمع گردون
 بر آمد ره ره در چنگش چعانه
 که بلقیس [است] در ایوان حمشید
 و یا ویس سمن بوی گل اندام
 بهشتست این که دارد ای همه حور
 نئی را ن گونه در یعما باشد
 رمین را صد شرف بر آسمان هست
 کدامین بنده را باشد چنان ماه
 چه گنجست این که هست ادمار حالی
 پس آنکه شمسۀ توران و ایران
 در آن بر حش چومه تنها بهشتید
 مگس را از بر شکر برانیدند
 چو برگس گل خیال حواب در سر
 به حلوت حابه شد گلچهر گلرنگ

به دامن درفشاند و بر سرش ریخت
 که هر دانه بهای کشوری بود
 چه حای زر که حابها بر فشاندید
 که مهر افرو ر باد این گوهر پاک
 که نورورت همایون^۱ نادو میمون
 ادا کرد از همایون این ترانه
 و یا بستند عقد ماه و حورشید
 به شادروان رامین دارد آرام
 باشد در بهشت این رونق و نور
 و گر باشد چیس^۲ ریا باشد^۳
 که بر روی رمین ماهی چمان هست
 کدامین حمه دارد فر این شاه
 گل صد برگ سی ارحار حالی
 به چشم آهوان صیاد شیران
 چو سروش در چمن بر حابهشتید
 تدر و ناع را بر در بشاندید
 چو سرو آزاد گشت ارسد ریور
 دل از ملک جهان حرم به اورنگ

۱- م مبارک ۲- م حیان
 بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست

۳- در نسخه (م) بعد از این آمده است
 ولیکن رنگ و بوی گفگوییست

رسیدن گل و نورور به یکدیگر به طریق حلال

حوشکاری کران کاری بر آید^۱ حش کاری که او یاری نماید
 چه ناک ادر رحم اگر مرهم توان یافت چه بیم اردیو اگر حاتم توان یافت
 مترس از مارا اگر گسحت دهد دست اگر چه آن به صدر بخت دهد دست
 اگر لؤلؤ شوی لالات حواید و گر گوهر دهی دریات حواید
 برفه در طریق عشق گامی کجا حاصل کسی رین کوی کامی
 ر ناکامی طلب کامی که خواهی که آب حصر سود بی سیاهی
 گرت هست احتمال ره بریدن بود ممکن حمال کعبه دیدن
 که گر دیدی که در مقصد رسیدی فراموش شود در بحی که دیدی^۲
 به وقت گل که مرغان حوش آوار بوای عشق می کردند بر سار
 معنی نعمه دل سوز می رود چس از پرده نورور می رود
 که چون گل را نه گلش مست نگذاشت شکب سسلش اردست نگذاشت
 نسیم گل شید افتاده در ناع بهاده بر دل مشک سیه داع
 به می نشست تا با می گساران کشد حامی بر آوار^۳ هزاران
 دلش هر لحظه می رود در بدن حوش سروشش هر نفس می گشت در گوش
 که تشنه ساعتی بشکند از آب لبالب شد فوات ای تشنه^۴ دریاب
 رلالی همچو آب ربد گسانی نه دستت داده اند اکون تودابی
 بهستان رو گرت برگ تماشا است من سروی که شد کار تودان^۵ راست
 روان را حیرو بر بالایش افشان و گرداری سری در پایش افشان
 بر آن گلش که چندان گل بارست به هر نك عیچه اش لب لب هزارست

۱- م حوشا یاری که او یاری نماید ۲- سح۲ (م) این بیت را ندارد

۳- م نه آوار ۴- م دحله ۵- م رو

اگر افتد^۱ بطر روش شود چشم
 بهار و لاله را آن رنگ و بویست
 شکر در تنگ و گل پر نار تا چند
 شاید بی رح گلزار بود
 قدح حواهی می ارحام لش گیر
 که گرباع آرد داری رحش هست
 به پای گل صوحی خوشتر آید
 چرا در گلشنی عشرت برایی
 محبت ارحای و شد چون باد بورور
 چون گل را دید گفت ای حرم گل
 به وقت صبح بر طرف گلستان
 کیون چون هستم از مهر آرمایان
 چو با دامت دلسی بیمار دارم
 چراغ دل ر شمع روت گیرم
 بعایت تنگ روری اوفتادم
 مرا کار از سر رلفت گشاید
 در آمد تا رید در سلسش چنگ
 کند حامی ر لعل دلکشش بوش
 چوروی گل بدید از دست بفتاد
 شد از بوی سر رلفش هواپی
 لب سرچشمه است و ما شتابان

چرا اگر خوش بطر روش^۲ شود چشم
 ولیکن رنگ و بوی گفگو بیت^۳
 مکن شور و حوطوطی در حور از قد
 چو بر گس مست در گلزار بودن
 به حای به تریح عیش گیر
 و گر دستان بلبل پاسخش هست
 که صبح عبدلیب از گل بر آید
 که ایمن باشد از باد حراپی
 به حلوتگاه آن ماه دل افروز
 اریں پس دست ما و دامن گل
 به یاد چشم مستت ما و مستان
 برم با طرهات عمری به پایان
 ولی نادام رلفت کار دارم
 ولی چون شمع پیش روت میرم
 که دل بر شکر تنگت بهادم
 و گر کارم پریشانست شاید
 چو دل در بر کشد آن سرور اتنگ
 بر آرد کام از آن یاقوت در پوش
 چو بر گس بر بهالی مست بفتاد
 دگر گفت ای دل ویران کجایی
 برون افشاده محرور از بیابان

۱- افتاد ۲- گلشن ۳- در محله (م) این بیت بیست و نه بیت پیش آمده است

در آ بیخود که عقل اردر برون شد
 عیبت دان و کام خویش برگیر
 نگار دلرنا دل سار دادش
 چو دید آن سروسیمین را که چون باد
 رخا کش مرگرفت و در وی آمیخت^۱
 شرابی دادش از لب تا بوشد
 کشید از بحر حیرت بر کنارش
 چو حاصل کرد شه را، شمع منطور
 سر رلش گرفت و سر بر آورد
 روان در بر کشیدش بگگ چون دل
 به دل سدی گره رد در کمندش
 سوی شکر شد از اول به پروار
 نبات مصر را آواره در داد
 چو باد صبح شد سوی گلستان
 چمن را دید پر گلرگ و سربس
 سهی سروی سان حرم گل
 به پای گل در آمد والسه و مست
 به سحرش دیده به هاروت می سود
 گهی نامار رلش مهره می ناحت
 گهی پروین ر عقرب می نمودش
 گهی بر می گرفتش افسر ارسر

فرور سر که آب از سربرون شد
 ورین پس خویش را از پیش برگیر
 رگیسو عود بر آتش بهادش
 سرفت از دست و در پای گل افتاد
 چو شیر وانگیس ناودر آمیخت
 ر شعر مشک ریرش حله^۲ پوشد
 به حلوتگاه قربت داد بارش
 در آن تاریک شب پروانه نور
 به یک مو خویشش را بر سر آورد
 برون رفته قرار از چنگ چون دل
 بر افگند از قمر شگون پر بندش
 چو طوطی کرد شکر حای آعار
 شکر ربران مصری را حمر داد
 گل افشان کرد بر اطراف بستان
 بهاری یافت چون بتحانه چین
 بهفشه ریخته پیرامن گل
 سمن می چند و ریحان دسته می بست
 به بارش لعل بر یا قوت می سود
 گهی ارحال مشکس مهره می ساحت
 گهی عقرب ر پروین^۳ می گشودش
 گهی بر می کشیدش ر بورار بر

گهی ارسب سیمیں کام می حسست
 گهی ار لاله برگ^۱ ژاله می چید
 گهی ار عسرش حلحال می یافت^۲
 گهی می شد کبوتر صید شہار
 گهی می حسست ماه ار چسر شاه
 گهی می سود سسل بر شقایق
 گہش در چسر دلگیر می حسست
 گہش انگشت می رد بر طررد
 گہش بودی ار آن رلف سبہ داع
 گہ ار لعلش شکر در پستہ می کرد
 گہ ار شب سایہ بان بر ماه می رد
 شدی بیگاہہ ہر دم با دل حویش
 بہ لب لعلش شراب آلود کردی
 قصب برداشتی ار طرف ماہش
 رمایی سر بہ دوشش بر بہادی
 دگر سر بر گرفتہی ہمچو مستان
 گرفتہی شمع و پیش روش بردی
 طلب ہر دم کہ آمد بیشتر بود
 چوشیر مست بود آن^۳ لحطہ ستش
 چو بلبل کرد پروار ار سر شاح

گهی در پای سرو آرام می حسست
 نقشہ می درود و لاله می چید
 گہ ار مشک سیاهش حال می یافت^۲
 گهی می شد برون ار چنگلش بار
 گهی می بست شہ پیرایہ بر ماه
 گهی می ریحت ریحان بر حدائق
 دل شوریدہ در رعیر می بست
 کہ این تگ شکر یارب چہ ار رد
 کہ این ہندو چہ رہ دارد درین باع
 بہ دستان صیمراش دستہ می کرد
 ر عسر گرد مہ حر گاہ می رد
 کف دستش بہادی بر دل ریش
 رطب چیدی و شعنالود حوردی
 برفتی ار خود و کردی نگاہش
 چو شاح سرو بر گل تکیہ دادی
 بہ گل چیدن شدی سوی گلستان
 چو شمع صبح دم پیشش ہمدی
 عرص فصاد و شہوت بیشتر بود
 بہ چمگ آمد عرالی شیر مستش
 در افتاد ار ہوا در رورن کاح

۱- م لاله برگش ۲- م می ساحت
 شیر مست آن

۳- م می ساحت ۴- م حو

ریاضی یافت اروی روصه نابی
 رسیم حام برحی در گرفته
 رده قعلی بر آن ار گوهر کان
 به سرگمش فتاده چشم ماری
 به آن محرن کسش در نار دیده
 ربهر قعل رومی کرد بر سار
 کمیت سرکشش چون پیل می روت
 چوناد آن وقت در فرمان او بود
 پری بر خط حکمش روی بهاد
 همان دم ماحرای حویش بوشب
 چو در علم سیاق ت بود ماهر
 به انگشت آن عدد را عقد نگرفت
 حساب حمله را در جمع نگاهشت
 چو کلکش مر حریر آمد در فشان
 ر آب آتشی تر شد بساطش
 طررد در گلاب افگند و نگداحت
 یکی دال آمد و آن دگر لام
 دو سرین بردو گل در یک گلستان
 روانی یافت در سرو روانی
 شابروری بپردحتند نا حواب
 غسل در پیش و می شان در میان بود

رلالی دید ارو کوثر شرابی
 ر لعل باب درحی سر گرفته
 رده مهری برو ار حوهر حان
 به اطراف ناعش رسته حاری^۱
 به مرعی بر سر نامش پریده
 کلیدی آهین تا گشت در نار
 به هریک گام ره یک میل می روت
 هوا مرکوب شادروان او بود
 نگین مملکت در دستش افتاد
 هر آن سیمی که بودش پیش بوشب
 کسور ار حشو و نارر کرد ظاهر
 هر آنچش بود باقی بقدر گرفت
 قیاس اردخل و حرح حویش برداشت
 بهاد آنگه قلم را در قلمدان
 برون حسست آتش ار آب شطاش
 به کام حان شیرین شرتی ساحت
 یکی گشته شراب و دیگری^۲ حام
 دو سیمس تن دوسر در یک گریبان
 چهای یافت ار حان و چهای
 که در حیت بود دیدار یا حواب
 رطب در دست و شکر در دهان بود

شامروزی دگر در عالم حاك
چو مدهوشان ر حام ناده ناب
شقایق در کنار و گل در آعوش
سحرگه چون تدر و آتشی نال
چو برگس سر ر ستر برگرفتند
به مشک و آب گل تن را بشستند
نگارین لعنتان را تا به يك ماه
حروش رود و بانگ بعمه ساران

بودید آگه از دوران افلاك
بیامد یادشان از آتش و آب
شده احوال گیتی شان فراموش
حرامان گشت با ریه حلال
صوبر را به ریور در گرفتند
پرستشگه به سحده نقش بستند
شد نقش نگار^۱ از دست دلخواه
می رفت از دماغ دلواران

روان کردن قیصر مهد را با نورور نه ابران^۲

من سرگشته دوش از گردش حام
دمی گفتم بر آسایم ر مستی
چو رحمت سرکشی بیرون بهادم
وطن بر چشمه حورشید کردم
چو پیمودم به يك ره هفت مرل
بهادم سرکه حوام در سر آید
ولی ر آوار این گردیده دولاب
به نانگ چرخ در چرخ آمدم نار
کنون نار آمدم نار آی و نار آر
مر ساعر که آب ما سردی
لعانی ده که ما را سار گارست

فتادم مست و لایعقل بر بن نام
بیشام ر دامن گرد هستی
قدم بر گردن گردون بهادم
نظر در گلش حمشید کردم
دماغم گرم گشت از آتش دل
بستم دیده تا دل بر گشاید
بیارستم شدن يك لحظه در حواب
که اوسر گشته بود و من سراندار
دلم را ر آتش می در گذار آر
بیار آن می که حون ما بحوردی
مشویی کار کاین دم وقت کارست

بررگی باشد ارگیری مرا دست
 که من بیخود چو رانجا^۱ نارگشتم
 به معنی نقش سد آری^۲ چنگ
 که چون يك چند نورور دلارای
 چو حمحام من بوی^۳ ابری خواست
 رس حرعه که اساعر فروریخت
 به برهت سر رهردیری بر آورد^۴
 رتاب می چراغ حان بر افروخت
 به ناینگ بی دم باقوس در بست
 رمین بوسید پش تحت قیصر
 دلت حرم به فر کسروی باد
 کله داری ر درگاه تو فعور
 سرشك بدسگالت اشك مریم
 کمیته سده ات قرب دو سالست
 به بوی گل رح آورده سوی روم
 رجان و مان حویش آواره گشته
 پدر پیرست وارمن مانده مهجور
 چو ویسه آمده در سلك پیران
 به پسه آسمان آگنده گوشش

بررگان حرده کی گیرند بر مست
 خودی و بی خودی را نار هشتم
 بدین صورت سخن را راند^۲ بنگ
 به سنان گشت^۳ نا گل شادی افرای
 گل ارروی نتان آری خواست
 ر حاك قیصران آتش برانگیخت
 نتان روم را در سحده آورد^۴
 ر شمع رح دل رهان بر افروخت
 چلیپا را ر رلف یار شکست
 که ای حاك درت تاح سکندر
 گلت حدان ر ناد عیسوی باد
 کمر سدی ر حرگاه تو حیپور
 جهان را مهر مهتر نقش حاتم^۵
 که هم چون طایری بر کنده نالست
 شیمی کرده چون لبل در این نوم
 دل ار درد حدایی پاره گشته
 احل بر ديك واورس حسته دل دور
 شده گنجش بهان در کج ویران
 ر رفتن آگاهی داده^۶ سروشش

-
- ۱- م که من را اینجا چو بیخود ۲- م آهین ۳- م کرد
 ۴- م بود ۵- م تو ۶- م بر افروخت ۷- م انداخت
 ۸- م مهتر حاتم حم ۹- م داده آگاهی

حم آورده پدید از شاح شمشاد
 سمن برکش گرفته گرد کافور
 اگر فرمان دهد فرمانده روم
 به پاسح گفت قیصر کای خوانمرد
 تو شمع حمعی و گل سرو ناعم
 باشد این سخن بر کار ماراست
 چو تصمیم عریمت کرد بورور
 شناسای رصد نگشوده^۱ تقویم
 که چون گل را بری سوی حراسان
 سین دلف و وحش حون می روی راه
 بحر دل مرل آن مه شاید
 به از چشمش ولی حایی بیانی
 بهاد انگشت بر چشم آن صف آرای
 مرا گویی که حایش سار در دل
 چه می گویی که اردل خود به در بیست
 بروریدی به حماران میامور
 پس آنکه شد شهباشه همایون
 چو قیصر مهدا علی را روان کرد
 که عقل پیر ما چندان مهارت
 هراشتر همه ناطوق و حلحال
 سراسر کوه کوهان رونده

چو سوس سسلش از ناد آزاد
 حداگشته چراغ چشمش از نور
 رسانم هودح گل را بدان نوم
 چگونه مع این معی توان کرد
 تو نور چشم و او چشم و چراغ
 ولیکن این زمان فرمان شماراست
 به تثلیث سعود و فال پیروز
 شه ایران نشان را کرده^۲ تعلیم
 ماش از حار حار عم هراسان
 از آن^۳ ترسم که در عقب بود ماه
 که برح مطلب نیکوتر آید
 که ناید حانه مه سرخ آبی
 که اینک چشم اگر^۴ بروی بهد پای
 کراں بهتر باشد هیچ مرل
 اگرچه مرلی راں تنگ تریسب
 صف آرای نه حو حوادران ممامور
 بروری اختیار از شهر بیرون
 ر بهر گل نه ترتیبی چنان کرد
 از آن يك شمه آرد در عبارت
 چو طاووس سپهری گوهرین نال
 که خواندی چرخ شان کوه دویده

مهار حمله ار اندیشم چین
 کیران پری رح در عمارت
 هرا ار تاربان تیر رفتار
 بوندان گران بعل سک حیر
 همه پولاد حای و آهین سم
 حیستها روان برکوه و هامون
 هرا استر همه نا بعل رین
 کعل پوش ار پرند لعل ردور
 چو مرعول نتان دم نار سسه
 هرا ار حادمان آتشی روی
 سان عمره چون حور آب داده
 به دست هریکی چوکابی ار رر
 بهاده مهد گل بر حاره سایان
 چومه نا طوق سیمس شهریاران
 نگهبانان آن مهد کیاسی
 کشیده بر شه سیارگان بیع
 حرس حسان شده هامون بوردان
 سهی سروان سیمین در بعل طاق
 به حوالان در فگنده ناد پارا
 کمر برکوه سیمین سسه ار رر
 گرومه حر رومی در سر دوش

به کوهه سر عمارت های رین
 فگنده بر قمر مشک تتاری
 که رسیدی به شب در دیده مار
 به بونه سرده آب از آتش تیر
 بهان در ریر گوهر گوش تادم^۱
 رسیده گرد که کوبان به گردون
 روان در ریر رین گوهر آگین
 معرق در گهرهای شب افروز
 بر آن هر یک نئی مهوش نشسته
 کشیده ماه را در جسر موی
 کمند طره چون شب تاب داده
 ر بوده گوی حس از شاء حاور
 به گرد مهد او کشور گشایان
 چو حور ناتسع رین تاحداران
 چو مه در پربان^۲ آسمانی
 رده بولک سان در^۳ دیده میح
 ر گردان حیره چشم چرخ گردان
 در حشان رح چو ماه از ریر به^۴ افاق
 بهاده بعل بر آتس صا را
 معرق کرده دیا را به گوهر
 گره کرده بعوله بر ساگوش

۱- سحۃ (م) این بیت را ندارد ۲- م حومه در بر پرند ۳- م در

شسته بر براقی همچو آتش	شه ایرانیان نورور سرکش
به سر بر افسری از در شهوار	به بر در قرطه اکسون رنگار
مسلسل گشته مرعول سیاهش	بهاده پر عفا بر کلاهش
هوایی گردد از بوی بهاران	چو بلبل کوبه طرف لاله راران
به گردمهد گل پروار می کرد	صفیری می رد و پر نار می کرد
مرقع گشته دلق چرخ ارق'	رس دینای سرح و رد بیرق
همه آگنده از دینا و دیار	هزار از مهرش و صدوق پر نار
همه در زیر نار لعل و گوهر	فرون از صدهیون کوه پسر
فتاده اربعون ره ره از چنگ	ر آشوب درای وحش رنگ
دو هفته ره پیمودند باهم	دو هفته ماه با نورور حرم
در آن آرامگه مرل گریدند	علم بر طرف کوهی برکشیدند
بر آسودند و آنجا حای کردند	ر هر سو حیمها بر پای کردند

رسیدن شاه زاده نورور به دردانش افروز و سؤال

و جواب انشان

شه شامی حور آیس شد بر اورنگ	چورد گلچهر چیبی حیمه بر رنگ
ملمع درعی ارسپاره در بر	مکمل ناحی از اکیلل بر سر
سیه تاب هوا را داده مه آب	کمند عسری را داده شب تاب
ستاره رد و رامین چرخ گردان	قمر شدویس و کوه اشکمندوان
به حشش در فگنده رنگیان رنگ	فگنده رو میان رری دوف ارچنگ
صلای عیش در آفاق دادند	سان حرگهی مشعل بهادند

ر ساعر آب بر آتش فشاندید
 بدیمان بکته‌ها آعار کردند
 ر بردیکان یکی گمت ای شه‌شاه
 مقام راهبان سال‌حورده
 بدانجا قیصران را سربلندی
 به‌روم آن کو اساس ملک بهاد
 درو فرسوده سالی دهر پیمای
 کشیشی پیر نامش دانش افروز
 ر افلاطون به حکمت یادگاری
 ر انعاس مسیحا نوی برده
 گره‌های سپهر از هم گشوده
 بحواند هر کسی را نامه و نام
 ملک فرمود کاس دم حام گیریم
 سحرچون مهر اربنجا پر بر آریم
 شرابی چند دیگر در کشیدید
 چو حورشید جهان آرا برآمد
 دگر روییه حم برپیل بستید
 کموتر وار هم پروار گشید
 در آن گلش طوافی کرد نورور
 به بوسه گشت بردستش گهرور
 که ای حاسوس راز آسمانی

به‌حام آنگون آتش شاندید
 سر درح حکایت بار کردند
 در ایجا هست دیری برسر راه
 به عالم چشم بیش بار کرده
 و رشان کرده حاصل ارحم‌دی
 به عهد باستانش کرد نیاد
 چو مه پیک صمیرش شهر پیمای
 و رو^۱ عقل مهندس دانش امور
 به میدان خرد چانک سواری
 به محراب حواری روی کرده
 کواکب را رخ از برقع نموده
 بگوید حمله را آعار و احام
 به هنگام قرار آرام گیریم
 و ران میسوی میا سر بر آریم
 چو و قبحواب شد سر در کشیدید
 جهان را حیری از حارا برآمد
 چو رویین تن به بوس^۲ برشتید
 بر آن طارم بشیم سار گشتید
 پس آنگه شد به برداشش افروز
 حوطوطی کردش از منطق شکر در
 دلت آینه نقش بهایی

تو حصر وقتی و ما تیره روران
شب تارست و ما سر گشگایم
چه باشد گر نه ماراهی نمایی
مم شربگ بر طلمت جهانده
حگر در تات و دل در خون فاده
بسحش از محبت طلعت بحاتم
نه دستوری سؤالی چند دارم
مشرف کن به تشریف حوام

روان ما نه دایش بر فروران
درین وادی به خون آعشتگایم
دهی بندی و بندی برگشایی
چو دو القربین در ره تشه مانده
رمان از تشگی سرون فاده
نده یک شربت از آب حیاتم
که عمری شد کران در ریر بارم
ر ریر ابر سمای آفاسم

سؤال از «مشاء» و معاد و حواب آن

نگو اول که ماحود ار که رادیم
ارین ره چون به مرل پر بر آریم
سیم بر کدامین قبه ساریم
حوانش داد کای ورید نامی
بو از مادر اگر سعلی بهادی
چه پرسى قصه ره کان آدرارست
ار آن حاب بیامدهیچ کس نار
حدیث رفگان را رومه داند
نومه چون قدم در ره توان رد
که آن مرل کرین عالم بروست
که رین [به] پرده می حوانا نوایی

ور آن عالم ندیحا چون فادیم
ورین دریا به ساحل سر بر آریم
حریت بر کدامین قله تاریم
جهان پیر را جان گرامی
ر پشت نه پدر علوی نژادی
درین وادی بسی شیب و فرارست
که سارد نعمة ای از پرده رار
خط آسفتگان آشفته حواند
نمی شاید دم از این داستان رد
کسی کا بحار سد داند که چوست
که ار گسد به گوش آید صدایی

سؤال در پرستیدن اصنام و حواب آن

دگر ره گفت شاه شه نشانش
معان ار بت پرستیدن چه بسد
تسم کرد پسر دانش افروز
چوروش شد که از مه تانه ماهی
هر آن صورت که بینی درمیانه
اگر فرقی بهی آیه ار یسار
و گر^۱ بت در بطرداری یقیں باش
حقیقت دان که عکس کو کب نام
کحای صاع صاع^۲ رح نماید
چو روی او به چشم او توان دید
حمال آن مه بت^۳ روی گل رنگ
چگونه عکس حورشید جهان تاب
چو حر ساقی^۴ نمی بسد مستان

که ای دستان سرای برم دانش
که نقشی را به نقاشی گریسد
س آنکه گفت کای فرحده نورور
بود آیینۀ دات الهی
به معنی در نگر کان اوست یا نه
نظر در یار کی وایسه نگدار
که آن بت بیست الانقش نقاش
تو در محراب دیدی مادر اصنام
که از مصوع صانع لارم آید
بکو را در رح بکو توان دید
اگر در روی بت بسی به ارسنگ
توان کردن خدا از ناده ناب
چوروی بت چه روی بت پرستان

سؤال در صاحب الرمان و حواب آن^۵

دگر پرسید کای بحر معانی
مراد از فیه آخر رمان چیست
حواش داد کر اسناد کتاب
که حر عیسی فلک در آخر بن عهد

چو انر بهمی در درفشانی
به عهد آخر بن صاحب رمان کیست
حدیثی کرده ام اصعا درین ناب
بسده هیچ مهدی را درین مهد

۱- ب اگر ۲- بی صاع صاع ۳- ب بت مه ۴- ب ساعر
۵- ب ار ۶- در سحۀ (۲) عنوان معنواست

رمانی کان رمان ناستان بود
 کون ما خود درین ره راند گاسم^۱
 چه^۲ پیش آیم کر پس ماند گایم
 برفته کی رمانی نا خود آیم
 نه آخر آن رمان آخر رمان بود
 که در آخر رمان خود همه مایم

سؤال در حرکات فلکی و جواب آن

چوپیر آن در به الماس بیان سفت
 نگو ای فیلسوف ربع مسکون
 دگر باره شه گوهر فشان گف
 که اول حبشی کامد ر گردون
 گرش ساق بهی مسوق او چیست
 و گز دوران به دایر بیست قایم
 حواش داد و گفت ای ماه مطور
 مسلسل می نماید برد عاقل
 چو از معقول رانی انس مقالت
 و رش مسوق دانی ساقش کیست
 چرا این چرخه در چرخ حسدایم
 اگر چه دور او چون گیسوی حور
 ولی دور و تسلسل^۴ هست باطل
 ر راه شرع مانی در صلات

سؤال مدت^۵ ادوار فلک و جواب آن^۶

نه بانگ آن تدرو داش افروز
 دگر پرسد کای پیر سخن گوی
 چو گل برگ طری شکفت بورور
 که بردی از عطارد در سخن گوی
 فلک تا کی بری^۷ هبحار گردد
 حواش داد کراین ره مرو هیح
 برون رو رین طریق پیح بر پیح
 کربن پرده محالف باشد آوار
 چه داند و صبح این سر گسته پرگار
 چو گردان شد او هم چون تواند
 که يك ساعت ر گردش نار ماند

۱- ب رند گایم ۲- ب نه ۳- م رمان ۴- ب دور تسلسل

۵- ب دره مدت ۶- در سحۃ (م) عنوان محو است ۷- ب بدس

۸- م، ب نامگی

سؤال در اسرار اول کسی که معوث بود

و جواب آن^۱

ارو پرسید شاه شیر دل نار	که ای برق گشای چهره رار
حدیثی کر ملایک می بهفتند ^۲	بگوی آحر که اول ناکه گمتند
حوانش داد کای طل ^۳ الهی	مجوی ار شام نور صبحگاهی
کسی کو در ارل بیرون شد اروهوش	که خواهد داشت اورا تا اندکوش
درن مطومه مارا بیست مدحل	بحر اول که داند حال اول
برن ^۴ دعوی چه حواهی حکم قاصی	که مسقبل نداند حال ماصی
ورق رار ار ^۵ رن حامه گوید	وگر حوایده است اربامه گوید

سؤال در ممات^۶ و جواب آن

دگر گفت ای عریق بحر اسرار	به دامن گشته چون دریا گهر نار
بگو کان افعی دم کش کدامت	که آب ریدگی بروی ^۲ حرامست
شود حلقه به گرد هفت گلش	کند در شش سراستان شیمس
همه حاک ار بحارش آب گردد	ساب ناع رهر ناب گردد
نگیرد دودش ار مه تا به ماهی	رید آتش سپیدی تا سیاهی
نمیرد ار دم او و او نمیرد	ز قصد حان حلقش دل نگیرد
حوانش داد راهب کای حوانمرد	سؤالی صبت ترس حون توان کرد
ندان کان مار رهر افشان مماتست	کرو ظلمات در آب حیاتست
به حکمت گر ^۸ رسانی سر بر افلاک	بیاری دفع او کردن به ترباک

۱- درسحه (م) عنوان محواست ۲- می شیدید ۳- ب نور

۴- م، ب بدس ۵- ب ورق را ار ۶- م، ب در کیعیم ممات

۷- ب ما ۸- ب گر از حکمت

سؤال در حیات^۱ و حواب آن

ملک چون دید کان پیر مسیحی	نماید معحر روح از فصیحی
دگر ره گفت کر ناب حبابم	نگو رمری چو گفمی از ممامت
حوانش داد دانای سخن سح	که آن مارا زدهای دان برن ^۲ گنج
چوما در چنگ اژدرها اسیرم	همان بهتر که ترك کج گیریم
حصر کوهست بر ملکشر ولایت	مگر ^۳ او گویدت تفسر آیت
اگر خواهی که حاو بدان نمایی	برآور سر ر آب ریدگاسی
چو عیسی آن رمان عالم نگیری	که پیش مردن ^۴ از سالم نمیری
کجا از عمر کام خود نیایی	مگروقتی که روی ارحود سایی
جهان آن رنده دل را رنده داند	که نام بیک ارو باقی سابد
کسی در مجلس حان حام گیرد	که حام از مجلس او نام گیرد
به هر کو دیر مرد دیر پاید	مگر آنکو ر مردن حان فراید

سؤال در بدان روح و حواب آن

شهبشه چون ارو آن بکه بشند	با گسرد و دیگر باره پرسید
که ریحانی که او را روح نامست	درین بستان روحانی کد امست
حوانس داد کان در برم شاهمی	بود گلبرگی ^۵ از ناع ^۶ الهی
ر رنگ او چدهمی برسی که چوست	که وصف او ر رنگ و بو بوست ^۷
گلی بود که شاید چیدن او را	و گر چیسد بتوان ^۸ دیدن او را
بدو گردد ممور دیسده دل	چنان کر دل هوای حانه گل

۱- م، ب در کیفیت حیات ۲- ب درین ۳- ب مگو ۴- م پس
 ۵- ب گلبرگ ۶- ب برم ۷- ب
 ۸- م، ب بوان

بدی بصورت مرن در نقش او دست کربن صورت بشاید نقش او دست
چو باشد بر بدن فرمان روانش روانش نام کردند اهل دانش
بدان روشن که آب رندگانیست که فیض او حیات حاودانیست

سؤال در کمیت حردمندا^۱ و نمان حرد

و جواب آن

فروران شد روح شاه ارحوانش سؤالی کرد دیگر همچو آتش
که در دور رهان صاحب حرد کست حورمه دی نگو آنکه حرد چیست
حوانش داد کای روح مصور چراغ او ندو گردد ممور
گل ناع حرد هم عقل چسد بحر عاقل کس ان گلش بیچید^۲
ره دانش طریق بحر دانست کسی کاین راه پرسد بحر دانست
هدایت بی حرد حاصل نگردد که بی هادی کسی واصل نگردد
شعای دل بحات آسمانیست اشارات حرد کشف معانیست
قلم کو سر تکون کرد اشتا ارو دیوان خلقت کرد مددا^۳
بدارد حان کسی کورا حرد بیست که هر بحر دکه ن خود بیست خود بیست
حرد دلال سارار روانست حواهر بحش کان کن فکاست
عیایت چون درین ره ناقه راند مسافر را ندین مرل رساند
حک نادی که آرد بوی آن گل حوشا حامی که دارد رنگ ان مل^۴

۱- ب حردمندی در مسحه^۲ (م) عنوان محواست

۲- م، ب سبد ۳- م گست پندا ب کرد پندا ۴- مسحه های (م) و

(ب) این ست را ندارد

سؤال در تصور^۱ و جواب آن

سؤالی کرد دیگر شاه راده	که ای بر مادر دانش گشاده
چو از هر صورتی نتوان شد آگاه	تصور چیست اسان را درین راه
حواش داد کاین صورت حیاست	ولی انکار این معنی محالست
درین تنهانه کاین صورت نگارند	رعین معنی آگاهی ندارند
مران این حامه بر عنوان نامه	که گیرد آب رنگ آب حامه ^۲
تصور پیش ماصورت پرستست	خیال هوشیاری حواب مستیست
چو نقاش طبیعت نقش بدست	تصاویرش ^۳ که می داند که چندست
ره معنی تصور در نگیند	که نا دریا تنجر در نگیند
چو حورشید او فتد برورون نام	نماید رنگ خود بر گونه حام

سؤال در صدر^۴ و جواب آن

چو حسرو آن حواب آمد پسندش	سؤالی کرد دیگر همچو قدش ^۵
که صاحب صدر پیش اهل دل کیست	تصدر برد ^۶ از باب حرد چیست
حواش داد کین بارک سؤالیست	به دل بشو که نا این قال حالست
تصدر آنک در دل حای سارند	به آن کر صدر گردن [بر] فرارند
کسی را قلب داند اهل دانش	که می بیند بر صدر آسیانش
ولی آنها که صاحب صدر باشند	به صدر سروران بی قدر باشند
خوشا آنها کرنها بر کارند	به چون قومی که دل با صدر دارند

۱- ب در میان تصور در نسخه (م) عنوان محو است ۲- ب حامه ۳- ب
تصاویری ۴- م، ب در میان صدر ۵- م، ب سرین تر ر قدش
۶- ب پیش

سؤال در تفصل^۱ و جواب آن

دگرره گفت دارای جهان حوی	که در باب تفصل نکته‌ای گوی
چنین دادش جواب آن پیر فاضل	که این معنی باشد کنار عاقل
تفصل موح دریای فصولست	تجاهل اوح حورشید عقولست
به فصل آن را حرد مخصوص داند	که باشد حاص و حود را عام داند ^۲
باشد افضلت در تفصل	که هست این مصدر را باب تعمل
بر آن شخصی تفصل صادق آید	که بود فاضل و فاضل نماید
گشایش در کششهای بهایست	شارت در اشارتهای حایست ^۳

سؤال در تواضع^۴ و جواب آن

دگر پرسید کای پر نکو رای	به هر صورت صمیر ^۵ معنی آرای
تواضع را درین معنی بیان چیست	کسی را کس صفت باشد نشان چیست
حوانش داد دانای ^۶ سخن سح	ارین [ویر] انه حاصل گرد دت گنج
ترقی در تواضع می دهد دست	نلسد آن می شود کومی شود پست
اگر گردون تواضع می نمودی	چنین سر گشته در عالم بودی
رمین کو این طریقت می سپارد	در نگش لاحرم پانان ندارد
تواضع را کسائی نقش داند	که بر اوصاع علوی رحش راند

- ۱- ب در بیان تفصل در نسخه (۲) عنوان محو است ۲- م، ب حواد
 ۳- ب حالیت ۴- ب در بیان تواضع در نسخه (۲) عنوان محو است
 ۵- م، ب صمرت ۶- م، ب کای شاه

رسیدن شاه راده^۱ ناگل به مرو و بعد از مدتی وفاتیافتن شاه بیرون^۲

چو شاهشاه دریا دل صدف وار گهرچین گشت از آن بر گهر نار^۳
 سسی ران باغ دانش میوه برچید سسی ران مرغ گونا بعمه بشید
 به تحسین گشت بر روی گوهر^۴ افشان به بوسه بر کفش شد گوهر افشان
 پس آنگه مهدگل بر باد پا بست ور آنجا بر سمند حازه ساحست
 رح فرح در آدرنایحان کرد بر آورد از رمیس بححوان گرد
 همه هامون ر حیش خوش نگرفت سپهر اردانگ کوشش گوش نگرهت
 امیر بححوان چون آگهی یافت برون ددبرق و چون برق دشتاف
 سپاه آورد بیرون چند فرسنگ بحسید آسمان از حمش رنگ
 به استقبال رفت و زر بر افشاند حیست در کتید و گوهر افشاند
 دو هفته ماه و شاه عالم افروز در آن مرز آشیان کرده^۵ شش روز
 به هفتم روز رین بر چرمه بستند سان ناد بر آتش نشستند
 هیوان را به محمل در کشیدند حلاحلهای رین بر کشیدند
 ران رنگ^۶ شد بر بختیان^۷ تیر حرس کرده بودند را دلاویر^۸
 حور ارتیع سران آتش جهاند سران بر قلهها ابرش دوانده
 عمان عرم را افکنده در تاب ر حوی که بیکران افاده در آب
 چوران مرل برون بردند^۹ نگاه نمادند آن دومه یک ماه^{۱۰} در راه^{۱۱}

- ۱- م رسیدن موکب شاه راده بورور ۲- ب رسیدن موکب همان شاه راده بورور
 و مهدگل به مرو شاهجان وفات شاه بورور ۳- نسخه (ب) این بیت را ندارد
 ۴- م، ب شکر ۵- ب کردند و ۶- ب رانگ رنگ ۷- م
 ران رنگ شد بر رومیان ۸- ب بودند دلاویر ۹- ب مرل به دند
 ۱۰- ب همه ۱۱- ب چاه

چو حور بیرق به کیوان برکشیدید
 همای چتر را پر بار کردند
 که در عهد ملوک ناستانی
 که هر کو در حراسان پادشه بود
 شه ساسانیان فر حیده پیور
 بشیر ماه^۲ مصر آمد به یعقوب
 فقیر حسته گنج شایگان یافت
 سهارا داد گردون نور حورشید
 همای آمد به سوی آشیان نار
 به تیره شب شان رور دادید
 در حبت به آدم بر گشود بسد
 حصر ار چشمه حیوان حریافت
 سلیمان با پری آمد به نارار
 به شادی گنج حهدار نار کردند
 بساط حاك را در در گرفتند
 به آن کردند ماهی در حراسان
 لبالب شد ترو حشك ار در حشك
 همور اربس ررافشان و گهر ریر

سر ار ملك حراسان برکشیدید
 به مرو شاه حان پرور کردند
 چنین گوید ارباب معاسی
 به مرو شاه حاش تحتنگه بود
 چو بوی گل شید ارباد پیور^۱
 بوید صحت آمد سوی ایوب
 اسیر بسته ار ریدان امان یافت
 به دارا داد گیتی ملك حمشید
 سریر افگند گل بر بوستان نار
 حران را مژده^۳ پیور دادید
 به تشه شربت کوثر نمودید
 تن حاکی بهاد ار حان اثربافت
 عطارد مشری را شد خریدار
 ررافشانید و پای اندار کردند
 چهای را به دیا در گرفتند
 که تقریرش به سالی باشد^۴ آسان
 هوا کرد آستین پر نافه مشک
 بود حاك حراسان گوهر آمیر

۱- در نسخه های (م) و (ب) پس از این ست آمده است
 به حم گویی که حاتم نار دادند
 به کسری ملک حم نار دادند

۲- ب- شمار ماه ۳- م- کرد ب- گردد

در آن حش همایون^۱ حام^۱ روشن
 در آمد تحت فرح با دلی شاد
 بوا سار ملك می^۲ رد به آوار
 که تحت از بر برد ناچرخ شاید
 که دیگر بار دید آراده پرور
 شهبشاه جهان داور رشادی
 حراح ملك را سالی بحشید
 به شادی مدتی برم طرب ساحت
 به عشرت هر شش روری گذشتی
 بدیسان شاد و حرم قرب شش ماه
 درین^۵ بستان سرای عشرت انگیز
 شمی دريك نفس چون صبح پرور
 برد آهی و با گاهی سهر کرد
 چو^۶ تشه کو بود موقوف آبی
 پس ارعمری رساندش به کامی
 چولب تر کرد نارو بر گشودند
 نمودند آب و در تاش و گندید
 در ایحا چون توان بحم بقا کست

چو رد^۲ حمه بر پیورده گلش
 جهان را از سعادت مژده در داد
 به رسم تهیت این قول بر سار
 و یا افسر سرش بر عرش^۳ ساید
 به پروری رح شه راده نورور^۴
 برد بر مه کلاه کیقادی
 به هر بی مایه ای مالی بحشید
 رمی حواریان به هشیاران پیرداخت
 برو هرور نوروری گذشتی
 قدح حساب ارپری رویان دلخواه
 چه حوت بنسست گمبندش که بر حمر
 رایوان رد علم بر گلش حور^۶
 ورنس بعول^۷ حاکی گذر کرد
 و یا محمور کو حواهد سرابی
 عمار دل شناسدش به حامی
 قدح دردم ر دسش در ربودند
 به يك قطره به عرقانش و گندید
 که بر آب روان روان ردن حشت

۱- ب فام ۲- م، ب حوگل رد ۳- ب حرح ۴- ب فیورور
 ۵- ب بدین ۶- ب حور ۷- م که

نشستی شاه راده بورور به پادشاهی

بر تحت پدر^۱

سار ای رود رامشگر سرودی
 رمی تحفیف کن حامی که مستم
 مر آتم نه حام ناده باب
 معنی نس که بردار معرم هوش
 برن راهی و ار راهم میدار
 سماعی آرو دارم که سرمست
 خوشا ار حام معنی مست گشتن
 طریق بیستان مست رفن
 اگرچه درم ارداش اثریست
 دمی در برم سر مستان هشیار
 گرم آبی چو آتش می چشایی
 بیا نشو که مرعان بوا سار
 که چون پیرو را آشفته شد بحب
 گل و بورور ترك ناع کردند
 در آن ماتم ر حور دور افلاك
 چه مهر اراح و چه حیال و چه فعور
 سر ار حاك ره و حاك ره ار مهر

که موقوفست نیادم به رودی
 اگر چه بیستم آگه که هستم
 که^۲ درم می ری آتش بدین آب
 همورم بعمه چنگست در گوش
 ورم خواهی ردن يك راه سوار
 فشانم بر رمین و آسمان دست
 به ریر پای مستان پست گشتن
 ر پسای افتادن وار دست رفتن
 ر دانا پیش من دیوانه تر بیست
 من بی خویش را ناحویش بگذار
 مرا بر آب و آتش می شانی
 ر بورور این بوا سارید بر سار
 به سوی تحته آوردیدش ارتحت
 قبا مانبد پر راع کردند
 نشستند آن دومه يك ماه بر^۳ حاك
 در آن مدت شدشان يك نفس دور
 برار رحم کف و رحم کف ار بر^۴

۱- ب بر تحت، پیرو و اساس معدلت بهادن
 ۲- ب حه
 ۳- ب هعنه در
 ۴- ب پر ار رحم سر و رحم کف
 در سحۀ (م) عنوان محو است

پس آنگاه ارجهان آشوب برخواست^۱
 سران در پای بورور اوفادند
 که گر شد ملک حمشید بر باد
 بشاید تحت^۲ را بی تاح ماندن
 چو پرچم گیسوان در بر فگندن
 چراغ مملکت بی نور دیدن
 همای چتر را شهر شکستن
 فریدون را اگر از حاشد پای
 اگر پرور را پیرو به شکست
 به پیروی بر آچون گوهر از سنگ
 ملک چون دید کس چرخ سیه کار
 به مژگان راه برپرو ب فروست
 به استصواب استطرلاب داران
 چو در سلطان هفت افلیم گردون
 سریر افگند بر ایوان بهرام
 فگنده ره ره در آن حش شاهی
 به شادروان مه در داده برحیس
 رحل گشته رحوشه تیر پروار
 گذشته از چراگاه حمل ماه
 عطارد گشته گندم را حردار

که کی کار جهان بی شه شود راس
 چو گیسو روی برپایش بهادند
 شه حمشید ملک را بقا ناد
 سران ملک را بی ساح ماندن
 علم را گیسوان از سر فگندن
 بهشت سلطنت بی حور دیدن
 دل شاهان بحرو بر شکستن
 چه عم چون هست ایرح پای برحای
 ترا پیرو به چرحست در دست
 برن بر طارم پیرو به^۳ اورنگ
 رطب با حار دارد موره با مار
 دنیا لاسکر سیاره بسکست
 به فرصت بدن احمر سه اران
 ر دارالملك هر مر حیبه بیرون
 چو حم بهاد بر کف حام ررفام
 حروش ارعمون در برح ماهی
 ر افلیم ششم آوار تسدیس
 سه در^۴ برح شاهی آشان سار
 رده در برمگاه ره ره حرگاه
 شده در حانه خود تر نارار

۱- ب برخواست ۲- ب ملک

۳- ب برگوهر پیرو به ۴- م، ب

ذنب را گشته دست از کید کوتاه
 شده رأس از شراب سروری مست
 به فرح تر رمان و بخت پیروز
 به مه بر رد سر ناح کیانی
 به تیغ از رنگ و بر بر تاح بستد
 سران بر پای تحتش^۳ بوسه دادند
 به دورش چرخ ترك حور^۵ نگرفت
 ر عالم رسم چوب و دار برداشت
 مثال چین بست از بهر فغفور
 ر عدلش گرگ نامش آب می خورد
 چو کسری در ممالك داد می داد
 دو^۸ چشم بار گشته حای تیهو
 به ریر پی سران را پست کرده
 رده پیشش کله داران درگاه
 برون از مطرب و مرع سحر حوان
 چو حور گر بر کشیدی تیغ ر رفام
 بحر دسان سرای و حام^{۱۳} روشن
 بستد سر گشته ای را دل مشوش

کماش داده چرخ و برده ار راه
 و گنده دستگاه تیر در^۱ دست
 بر آمد بر فرار تحت^۲ پیروز
 مطوق شد به طوق خسروایی
 حراح از خسرو طمعاح بستد
 کله داران به پیشش^۴ سر بهادند
 جهان انصاف^۶ دهر اردور گرفت
 برون از ناح کو بر گشجر^۷ داشت
 حراح هند حسنت از رای حبیور
 مگس در حشم شاهین جواب می کرد
 جهان را عدل کسری یاد می داد
 همه ترکان شده لالای هندو
 ر حه شید و فریدون دست برده^۹
 سر^{۱۰} گردن کشی بر حرگه ماه
 مگردی کس به عهدش مانگ^{۱۱} و افغان
 شدی صبح عرب مصر چون^{۱۲} شام
 سود آو وقت کس حون حوار و رهن
 مگر رلف پری رویان دلکش^{۱۴}

- ۱- ب از ۲- ب بخت ۳- ب بحش ۴- م به خدمت
 ۵- م دور ۶- ب جهان کا انصاف ۷- ب برگه و ثمر ۸- م ب
 حو ۹- ب کرده ۱۰- ب سرار ۱۱- ب آه ۱۲- ب در
 ۱۳- ب سرای حام ۱۴- ب مهوش

گهی برد طرب در ناع می ناحت گهی اسب فرح بر ناع می ناحت
 گهی می راند کام خویش ناگل گهی می گمت رار خویش نامل
 ندیسان ناگل و مل رور گاری بودش حر شاط و عیش کاری

ولادت شاه راده قباد و وفات گل و بورور و

خلوس شاه راده قباد^۱

چو این طاق معلق بر کشیدید در فرش^۲ مطبق در کشیدید^۳
 در آفاق بر^۴ اختر گشودید به عالم چشم اختر بر گشودید
 به شب گیسوی ظلمت تاب دادید به آتش تیغ حورشید آب دادید
 گهر در کیسه حارا فگدید در در دیده دریا فگدید
 برات سیره برستان پوشید به آب گل گل بستان سرشتید
 اساس حرمی بر عم بهادید سای سور بر ماتم بهادید
 به ناع دانش آنکومیه می کاشت ندیسان ارباع^۵ ارباع برداشت
 که چون گوهر فشان شد ابرورور صدق شد حای لؤلؤی شب ابرور
 دهان عیقه سیراب تر گشت گل ابرورور حرم نارور گشت
 چو به مه در گذشت آوردنک ماه به رح بر^۶ عرصه شاهشهی شاه
 به برر کیقباد و چهر حمشد به فر هرمر و آئین حورشید
 چو پرور و قبادش صد پارسار چو ماه مصری او را صد حریدار
 به پروری^۷ قبادش نام کردید چومه مهدش ر سیم حام کردید
 پروردید چون شکر به همدش گره شد بر قمر شگون کمندش

۱- ب م ولادت شاه راده قباد و وفات بورور و گل و به پادشاهی نشستن قباد

۲- م در فرش ۳- م گسریدند ۴- ب پر ۵- ب اسعاع

۶- ب در ۷- ب فروری

به رویش گشته روش چشم نورور
 چو شاه قلعهٔ پیروره اندود
 سهی سروی شد از بستان شاهی
 فلک تا آن مه از برحش برآورد
 سی شیرزیان را کرد صیدش
 رمین را عرصهٔ میدان او کرد
 بود آن لیل ناع معالی
 حرامان در گلستان حوایی
 گهی در قامتش شمشاد می دید
 کسی را در جهان بی چیرنگداشت
 پرستشگاهها را کرد سیاد
 چو شهار سپید آمد به پروار
 حواصل کرد در^۴ ناعش نشیم
 ر طلماش برآمد پرتو نور
 سیه ماری در آمد^۵ از ره ریح
 ردشت فته پیدا شد عاری
 عمام عم رح گردون پوشید
 برد بر حرمس او مید برقی
 چودهقان شد رحال حرمس آگاه
 ر بیشه شرره شیر آهین چنگ

به فالش خوانده فرح بخت پرور
 روح چرخ را چندی بپمود
 فکنده سایه از مه تا به ماهی
 بدیسان^۱ دری اردر حش برآورد
 سی آورد شاهان را به قیدش
 رمان را سدهٔ فرمان او کرد
 رمایی از گل و گلزار حالی
 به پایان برد نا گل رندگانی
 گهی بر طرف گلش لاله می چید
 جهان را بی عمارت بیرنگداشت
 عادت گاهها^۲ را وقفها داد
 ر شکر طوطیان کردند حو^۳ار
 سمن برگش برست از طرف گلش
 بدل شد نافهٔ مشکش به کافور
 به کبخی در شد ورد حلقه بر گنج
 ر کوی عصه سر بر رد سواری
 رسیل حون دل حیحون بحوشید^۶
 که از آتش سودش هیچ فرقی
 به از دانه حوی دیدونه از کاه
 برون آمد کمین نگشوده بر رنگ

۱- م نداسان ۲- م، ب عادت حاجها ۳- ب خود نار ۴- م، ب
 ۵- م سه ماری در آمد ۶- م پوشید

اصفا را شیر گیری شد شکارش
 بهستان بود روری نامور شاه
 صبحرای مرص نادی برآمد
 مهی سرو روان از حسش بساد
 بدش ناع و خود از میوه حالی
 دند از بوستان بر کاح تحتش^۲
 به کشور گشانا حان حون حوار
 و حور شد در لحاف آسمانی
 ما همگام کر پیروره دولاب
 ورون آمد ر شب بگذشه بیکیم
 همیشه حال خود را بیک ندید
 دو گفت ای بهشکر کام حام
 ماید ترک حواست گفتش امشب
 به نالیسم دمی چون سمع نشن
 که می سیار بر آتش نشستم
 به عمری مرع بستان تو بودم
 چو مهمان توام امشب مرا ناس
 گرم این دم بماند ریدگاسی
 سحر چون رین رر بر قله بستند
 گر گون گشت حال حسرو شرق

که بودی صید شیر مست کارش
 رده چون مه به طرف چشمه حرگاه
 کرو شاه جهان از پا درآمد
 چو برگ بید^۱ در لرزیدن افاد
 چمن گشته بهالش را بهالی
 به طرف طارم آوردند^۲ رحتش^۳
 مه سیمین بدن با چشم حون نار
 چو گل شد در پرند از عوانی^۴
 فرو افاد رین کوره در آب
 بهای کوره^۵ رر کاسه سم
 دوحسم دل چو چشم بخت خود دند
 به قامت سرو بسان روانم
 که من در جواب خواهم رفن است
 سار از دیده^۶ مه اشک پروین^۷
 که با پمش تو بیک دم حوس نشسم
 به دل شمع شمعستان تو بودم
 دل پر درد ریسیم را دوا ناس
 ترا خواهم که حاو بدان نمایی
 صف طلعت به تبع حور شکستند
 و خودش در محیط بی خودی عرق

۱- ب لاله ۲- ب رحس ۳- ب آورد ۴- ب بحس

۵- ب آسمانی ۶- م، ب سارار دیده بر رخ اسک - ه س

چو برگس چشم عالم بین گشاده
 به یکبار از جهان دل بر گرفته
 نظر نگشود در^۱ فرمید دلشد
 تویی بستان جان بسی قرارم
 بگفت این و چو صبح آهی برد سرد
 چو رلف شب سیه شد رور بودور
 شب از عم حیت پراهن بدرید
 سپهر از دیدگان احترام گشت
 مه حورشید روی عسری موی
 چو تاب طره بر خاک ره افتاد
 ر چشم سیل نارو جان^۱ پرتاب
 شراردورح از گردون برانگیخت
 به رسم کسری و پرویر و دارا
 به سوی دحمة ارایوان روان کرد
 سرافراران چو رایت مو گشاده
 پیاده پیش مهد شاه پویان
 علم را گیسوی پرچم بریده^۲
 کلاه از سر فگنده چتر ررب
 دل رویس رنگ از جای رفته
 به جای دبه شاه چیر و بحشب
 گل سربس بدن را پهرن چاک

سر از عم بر کنار گل بهاده
 ر عالم دامن دلر گرفته
 به حسرت گفت کای شایسته فرید
 ترا نا گل به یردان می سپارم
 پس آنگه در نفس جان بر لب آورد
 برون رد حیمه رن قصردل افروز
 به تیغ تیر حور گیسو سرید
 ر حشم صبح صادق حون روان گشت
 گل سیمین عذار یاسمن بوی
 به سردر گشت و در پای شه افاد
 رس کاورد پیدا آتش و آب
 بحار قلم از حی حون برانگیخت
 به مهد رر شه گیتی گشا را
 ر سیاره رمین را آسمان کرد
 کلاه سروری از سر بهاده
 رح آلوده به حون و شاه حویان
 پرید سرق از هم بر دریده^۴
 برهه مانده تیغ گوهر آگس
 حکایت از دهان نای رفته
 پلاس افگنده در برهم چو موک
 دوتا چون نسل و افتاده بر خاک

ر برگس ارعوان افشاند بر گل
 حگر چون طره بر آتش بهاده
 چو تابوت ملك بر تحت بردید
 سر حاکش به خون دل بشستید
 فرو خواندید مرغان خوش آوار
 که گر بورور حرم^۲ رف بر باد
 پس از بورور گل هم بار نرسب
 شد يك هفته کان ماه دو هفته
 چو حالی شد رحسرو تحت پرور
 سر بر افروز شد ناح قادی
 نسیم باع پروری بر آمد
 به وقتی فرح و روری همایون
 نگین ملك در دستش چو حمشید
 چنان شد کامران در شهرناری
 چو دوالقربین شد در پادشاهی
 گهی گر^۳ چیں به ابرو در فگندی
 به کام حویش عمری شاد نگداشت
 به عدل آفاق را حلدی دگر کرد
 چیں است ای پسر کار رماه
 به تبع آدم بگری ملك حمشید^۴

به ساعد دسه کرده شاخ سسل
 دل از آشفگی بر باد داده
 در دحمه به مرمر سحت کردید
 در مشهد به مژگان نقش بستید
 به احلاص اس دعا را چند ره^۱ بار
 گل صد برگ حدان^۲ را بقا داد
 قفس شکست و چون بلبل درون حسست
 به ریسر ابر شد چسبون مه بهفته
 روان شد مهد گل در فصل بورور
 بر آمد نانگ کوس کیقادی
 گل نسان بوروری در^۳ آمد
 چو ابرح شد بر اورنگ و ریدون
 کلاه حسروی بر سر چو حورشید
 که حسیدی^۴ ارو هر شهرناری
 به فرمایش سپیدی با سیاهی
 شه چیں پیش بخش^۵ سرفگندی
 ملك سداد را از یاد نگداشت
 چو و فیش در رسد او هم سهر کرد
 نماند کس در سحا حاودانه
 که از عالم نبای رح چو حورشید

۱- ب چدگه ۲- ب عالم ۳- ب سوری ۴- ب بر
 ۵- ب می حسید ۶- ب کو ۷- ب پانش ۸- ب ملك حسید بگری

که سیر آبی ر آب ریدگاسی	گهی همچون حصر دل ریده مانی
عرب آن دم شوی کرچه بر آبی	درین ریدان چو یوسف چند پایی
که آری هفت رنگ از پرده نیروی	چو عیسی سر بر آزار بیل ^۱ اگردون
چرا برت چور همان فتنه ^۲ گردی	درین دیرینه دیر لاجوردی
برو گو رح نتاب از مهر عالم	چو صبح آنکو ر صدق دل ریددم
اگر چه ماه را از مهر نورست	گهی بدرست [مه] کرمهر دورست
درین پرده سرا نتوان شد از راه	به قول مطرب پیروره حرگاه
بررگان قول او کی راست حواید	که هر شاهد که بر گاوش بشاند

در مدح قتل الاقطاب سلطان المحققین کعبه

الواصلین سر الله فی الارضین سید جلساء رب

العالمین مرشد الحق والدین انوار اسحای انرهم کارروبی^۴

قدس الله سره

به عالم در فگند آوار تکبیر	حروس صبح چون هنگام شگبیر
در برهنگه حمشید بگشود	سپیده دیده حورشید بگشود
دلچون عبدلیب آمد در آوار ^۵	بواسار فلك رد چنگ در ^۶ سار
سرد آم می گلگون حورشید	بر دراهم حروش چنگ ناهید
فگندم دود در پیروره حرگاه	ردم آتش ردل در حرمن ماه
چو بلبل پرده عفا گروسم	ر سر مستی ره صحرا گروسم

۱- ب حب ۲- ب بیل ۳- ب سجده ۴- ب در مدح قطب الاقطاب سلطان المحققین قلة السالکین مرشد الحق والدین ابی اسحق ابراهیم شهریار الکامل دادی قدس الله روحه العرب ۵- ب بر ۶- ب آورد بر سار

شدم در حلوت^۱ و پروار کردم
 برون حستم ردام آب و دانه
 چهار چار مادر بار هشتم
 علم بر عالم بالا کشیدم
 و شادم دست بر ایوان عرا
 کشیدم بر مصق خاکدان رحمت
 ر شهرستان میا در گذشتم
 چراغ راع علوی در گرفتم
 سات بعش را در چرخ بستم
 فرو خواندم برو درس^۲ الهی
 چو حم حام معانی در کشیدم
 برون حستم رحلوت واله و مست
 ردم چرخ برین گردیده دولاب
 نگردیدم به گرد هفت برگار
 رسیدم در مکان بی مکانی
 که حواحو حوش را نگدار و نگذر
 که آن درنا که عالم موح آست
 هرا لسمه که پیداری که آست
 بطر در شمع کن پروانه نگدار
 قلم در نقش کش بریاد نقاش
 دریی بودم که از نور الهی

برین سر آشیان پروار کردم
 به ناع سدره بردم آشیانه
 حدیث به پدر بر یح نوشتم
 فصای عالم بالا ندیدم
 بهادم پای در بستان حصرا
 ردم در قصر شاه اختران تحت
 به سروستان میو بر گذشتم
 طریقی ناع قدسی بر گرفتم
 شدم با قطب و در حلوت بشستم
 ندانستم زبان مرع و ماهی
 ر ملک حم علم برتر کشیدم
 و شادم بر سرا پای جهان دسب
 و گندم دفر ناموس در آب
 شدم با ثانات چرخ در کار
 شیدم از زبان بی ربانی
 جهان را حاکم راه انگار و سنگر^۳
 برون از چار حد کن فکاست
 نگر کر ره بیفتی کان سراست
 حدیب گنج گو^۴ ویرانه نگدار
 و گر نقشی کی نقاش خود باش
 مور گشت از مه تا به ماهی

شیدم ار فرار قصر زرکار
 نظر کردم سوی بالاو پستی
 درآمد ناگهان از بیت معمور
 در آمد سوی گلزار معانی
 شقایق را گل از رخ بر ورق^۱ ریخت
 مرا گفت ای مه از رای^۲ توتابی
 چو آوردی ندین^۳ استان سرارحت
 مکن مرل ندین عالی ارایک
 پر از طاووس احصر و امستان
 صغیری رن برن شش کاح^۴ نه سر
 به حد لامکان یک ره گذر کن
 مبارل قطع کن عمری و من بعد
 فرود آ بر حباب قطب عالم
 نسین در حیل او ادهم سواری
 رهی در عالم معنی سلاطین
 ابو اسحق شمع جمع اقطاب
 رده در بارگاه نامداری
 به صورت ملک درویشی گشاده
 علم داران او نگرفته عالم
 سوادى از برات او شب قدر

ندای هاتف^۱ عیبی که هشدار
 چو مه تابنده دیدم ملک هستی
 سروشی حصروش در قف^۲ نور
 چو طوطی دم رد از شکر و شانی
 حدایق را در اربل بر طبق ریخت
 حور از پیمانۀ طعت شرابی
 ردی در حیمۀ کروبیان تحت
 برون بر محفل از ملک ملایک
 بکن پرواز ازین پیرو رستان^۳
 بغیری کن برین نه کاح شش در
 پس آنگه ران مکان عزم سفر کن
 به استمداد بخت و طالع سعد
 که ملک وحدت^۴ او را شد مسلم
 بگر در راه او شلی شکاری
 گدای مرشد الدبیا والدین
 امام عابدان همت محراب
 چو ابراهیم کوس شهریاری
 به معنی تاح سلطانی نهاده
 علم برده برین پیرو طارم
 روان از سکه^۵ او بدرۀ بدر

۱- ب روی ۲- ب درین ۳- ۵- در
 ۴- ب شاخ ۷- ب عالم

۱- ب ساهد ۲- ب طبق
 ۳- ب (ب) این است و به قبل نیست

فلك سطرى ر دنوان كمالش
 سپهرار مطمحش بىرى طلق دار
 قمر مشعل فرورى در^۱ رباطش
 سحرشب حيرى اررير چراغش
 مه شب گرد ارق پوش شامى
 به چهره مالك دينار سوده
 چو كرحى در جهان قرب معروف
 ملك علم الهى خوانده بر وى
 كتاب مرشدى تكرار كرده
 به بندرش هر سحر در قصرش شد
 به يمن همتش در فصل بيسان
 سپهدار سپاه اوليا اوست
 عمار كوى او هر صبح حورشيد
 بود روحش مريدى از دل باك
 چراغ مرقدش چشم ثواقب
 بهاده آسمان از مهر انور
 ميم از حاك در گاهش عيارى
 تسم تارى ر فرش^۴ حلقه اش
 برين در بسته همچون حلقه خود را
 مده يا رب چو حاك ره به نادم

جهان شطرى ر ايوان حلالش
 حورار سقاياه اش يك طاس زر كار
 صاحباشاك روى از بساطش
 شب بيلوفرى ريحان ناعش
 بهاده بر درش روى علامى
 ولى دينار پيشش حوار^۲ بوده
 وراى لامكانش حاي مألوف
 فلك درس سماوى رانده بر وى
 به ارشادش حرد اقرار كرده
 درستى^۳ زر دهد سلطان حاور
 بوا و برگ ياند شاخ عريان
 حطيب مسر محدود علا اوست
 به ميل زر كشد در چشم ناهيد
 سپهرش سرمه داني بر سر حاك
 گلاب ترنتش اشك كواك
 به نام قه اش محوقى از زر
 روانم ر آتش شوقش شرارى
 سرم خاروب فراشان راهش
 برون كرده رخاطر يك ويد را
 به آخر روى بر حاكش بهادم^۵

۱- ب از ۲- ب مار ۳- ب درست ۴- ب شوق ۵- در
 سعه (ب) اس ست و ست مالا ست

چو بی کارم مرا در کار او کی
چو صیدش گشته ام بردارم ارحاڪ
در آن حصرت درم کی برگشاید
اگر در راه او نامم بداند
دل بی سكه او کی پذیرد
دهم چون شمع نورار حانه او
اگر حاتم نه دست دیو دادم
مکن در زیر پای محتم پست
چو ارعالم ردم در دامش چنگ
متاعم در حور نارار او کی
سر رنگار چرخ ار حاطرم پاك
که سلطانان نامی بر بیاید
بود سگم ر هر نامم که حواید
که قلای را نه يك حو برگیرد
ولی گر ناشدم پرواسه او
چو حرم شد ملک هستی به نام
چو در دستم نگین مرشدی هست
میشان آستیم سر دل تنگ

خطاب ما ناد بهار و ارسال و دنت به حصرت ولایت

پناه شمع الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج

الاصمیا امین الملة والدین الکاردوبی

رحمه الله علیه^۲

الا ای ناد گلبوی بهاران
طیب برگس محمور بیمار
عبیر آمیر عطاران سنان
شیر سك بین پيك مبارك
سات بوستان پرورده تو
سیمم همدم مشك تتاری
رسل کله سد گل عداران
چراع افوروش حیران اشجار
تنق سد عروسان گلستان
رمین را حاك پایت^۳ تاح تارك
دل لاله بدست آورده تو
پر آتش ار دمب عود قماری

۱- ب که ۲- ب خطاب ما ناد بهاران و ارسال عبودیت به حصرت ولایت
پناه شمع حوس قطب الاقطاب شمع الاسلام اعظم الملل املة والدیر الکاردوبی قدس
الله روحه ۳- ب حاك راهس

چراع روح را حوش بوی کرده
 تویی برقع گشای چهره گل
 روان آب گشته روش از تو
 تو رخش آب را چون ناداری
 به آخر مرکب حمشید بودی
 نه کعبان بوی پیراهن رساندی
 دمی راحت رسان روح ما باش
 چوار آتش دلان می آوری یاد
 عیان دل کجا بر تمام از تو
 امین ملة والدین^۴ شیخ اعظم
 معین الحق سر الله فی الارض
 مقیم راه رو قطب یگانه
 امام الواصلین سرحیل اوتاد
 محیط نقطه افصال و تفصیل
 مگس ران وثاق او سروشان
 قمر قرصی سپیدست از سماطش^۵
 روان يك قطره آب از مشرب او
 سقهای الهی بار رانده
 کشیده حامه در نقش طبیعی
 الا ای پیک رب حوران مهجور

ر افعاس مسیحا بوی برده^۱
 گره بند شکج رلف^۲ سسل
 شده مشکین هوای گلش از تو
 تو درس چشمه را چون آب حوانی
 هواداری به مرغان می نمودی
 فسون مصر بر یعقوب حواندی^۳
 دوا سار دل محروح ما باش
 دلم حوش می شو^۴ نارب حوست ناد
 که بوی پیر خود می یابم از تو
 مه برج حقیقت کھف عالم
 که تعطیمش بود بر اهل دین فرص
 چراع شنش رواق هفت حابه
 و خودس رنده قابون و ایحاد
 مدار مرکر ارشاد و تکمیل
 عمار افسان دلفش سر پوشان
 فلك يك كاسه سر از رباطش
 حرد يك طفل حردار مکب او
 ورقهای ریاضی نار حوانده
 رده خط در مقامات سدیعی
 که چون ووسی بهدت طایر طور

۱- ب کرده ۲- ب حعد ۳- ب راندى ۴- ب امین الملة الدین

۵- ب سماطش

تویی آرام بخش جان مشتاق
گرت بر کاروان افید گذاری
علم ران حصرت علیا برافزار
سین در ملک وحدت تاحداری
ر برح بوعلی دقاق مساهی
چو گنجی رفته در کجی شسته
مکان او مکان بی مسکایی
برآور سر ر طرف حایماهش
که آن را توتیای دیده سارم
ولی کین^۲ شربت آن ساعت بیانی
گهی راه مقام حصر دانی
ورت بر آستان او بود راه
نه ناد آر از من حالک در آن دم
ر سور سیهام سمای تانی
چو کردی آشیان بر طرف آن راع
که حواحو تا ک ای^۵ صاحب کمالان
و گر نا مرع هم پروار گردی
چهایی بین جهان از ملک هستی
گروهی سر سرگویای^۶ خاموش
همه ناقط چون سیاره در کار

قدومت راستی نورور عشاق
یکی بهر من دلحسته کاری
در آن بستان حصرا آشیان سار
به میدان حقیقت شهنواری
در^۱ اقلیم ابو اسحاق شاهی
در خلوت سرا بر خلق بسته
ربان او ربان بی ربانی
عاری در ربای از حالک راهش
جهان را حمله در پای تو نارم
که روی از چشمه حیوان بتانی
که غسل آری به آب ریدگانی
بر افشان آستین بر ما سوی الله
دم عیسی برین حسته روان دم
ور آب دیده ام بهشان^۳ گلانی
نگو نا بلبل آوایان^۴ آن ناع
بود بالان و بر دل کوه بالان
به نوم عشق شو تا نار گردت
وشانده دست بر بالا و پستی
دلی چون بحر در بر کرده در حوش
در آن پرگار همچون نقطه پر کار

۱- ب و ر ۲- ب این ۳- ب افشان ۴- ب آواران

۵- ب ای ۶- ب حوای

دهی گنجش که به چرخش طلسمست مسمی او وهر دو عالم اسمست
 کسی چون شمع روی ارمهر بر تاب که يك موی از سر مقراس اویافت
 دلم از چرخ سرکش دستارین برد که اورا هم کلاهی هست^۱ اریں برد
 گرم بر فقر بحشد پادشاهی نگیرم از سپیدی تا سیاهی
 وگر نا حرقه او عشق سارم سپهر بیلگون را حرقه سارم
 من آدم سر به گردون برکشیدم که خود را حاك آن^۲ درگاه دیدم
 چو روح بر آستان او بهادم برین^۳ صورت در معنی گشادم
 روانم شمع حلوتگاه او ناد سرم گردی ر حاك راه او ناد

در تار یخ ولادت خویش کوید و نمودار اوصاع^۴

فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاک

شه ححرکش پروره^۵ ایوان چو رد رریں علم بر کاح کیوان
 بحدی آورده روح بر عرم بححیر بشایده در^۶ بر کوهی سرتیر
 فلك تیر از کمان بیرون جهانده شه و دسور بر يك قله رانده
 در آن مرل دو کرکس آشیان سار به سوی عس رامی دیدها نار
 هراز آوای این پروره گلش که باشد روح شاهیش شیمس
 به بونتگاه کیوان کرده آهنگ رده در دلو چرخ آنگون چنگ
 هگنده چرخ کژرفار^۷ خود کام به شادروان هر مر تحت بهرام
 سپهدار فلك ترك سان کش فتاده ماهی از سهمش در آتش
 به تبع تیر چون شیر شعساک رده دسال اژدرهای افلاک
 در آن چشمه که ماهی رفته در تاب قصا دوش فرس سموده از^۸ آب

۱- ب بود ۲- ب ای ۳- ب ندس ۴- ب وصاع ۵- ب
 پروره ۶- ب بر ۷- ب خودرفار ۸- ب در

به چشم عقل دیده مرد کامل
 کشیش دیر دیرن هندوی پیر
 ندان پیری برون افکنده شدیر
 شده قاصی القصة همت کشور
 به فال سعد درس آعار کرده
 سه سهمش از سهام^۱ افتاده در چنگ
 برید تیر رو برداشته راه
 کشیده ناده^۲ رخشده از طاس
 برین میو [ی] میا فام زرکار
 شب رور الف از مه شده کاف
 رسیده ماه دو الحجه^۳ به عشرین
 ره حرت ششصد و هشتاد و به سال
 و گر عقدت ر رومی می گشاید
 ورت خود یدر د خردی می دهد دست
 و رار ریح ملکشاهی سگالی
 دو صد را حط کن و انکه دوشن حواه
 دپران پرس کن چندست و آن حو^۴

سرعول از سر شاح^۱ عوامل
 چورای هند کرده رای بحیر
 روده گوسفند ترك حون ریر
 به حرگاه مه از کاح دو پیکر
 سر صندوق حکمت نار کرده
 گشوده شست و برده^۲ آب خرچنگ
 به قصر تیر مشی برده سگاه
 به حوشه بر فشانده حرعه از کاس
 چو آدم گشته گندم را خریدار
 و گنده آهوی شب ناه از ناف
 به نام آورده گردون حشت ررن
 شده پشاه رور از ماه شوال
 دو افرون بر هرا روششصد آید
 یکی را طرح کن از ششصد و شست
 شده همد ر دی ماه حلالی
 که روشن گرددت سال ملکشاه
 که از پیر آید این ناریح بیرون^۳

- ۱- ب سرمرعول بر شاح ۲- در نسخة (ب) محو است ۳- در نسخة
 (ب) محو است ۴- ب دی حجه ۵- ب کان حدسب و این حون
 ۶- نسخة (ب) این مصراع را ندارد و در دنبال مصراع اول این بیت آمده است
 آمد حروف هفت همکل بحوم حرج را این بود و دخل

من ار کتم عدم برداشتم راه
 برکوهی در آن دم برکمر بود
 رحل کو بود طالع را حداوند
 پدر محمود کرد آن لحظه نامم
 چو محمود از به معنی سرفرام
 از آن از تیر^۲ بی مهران حاهل
 چوار حورشید دارد طالع نور
 رچر حست این چنین آشفته کارم
 بسی دیدم حفا رین چرخ ناکس
 از آن بر تیره روری دل بهادم
 برو حوا حور هیأت چند گویی
 نکلی محو کن بحول طالع
 بگردان روی ارب گردیده دولا ب
 بیا سیارگان را مل درکش
 ر برین سپهری نال برکن
 به بر آتش حور عود ناهید
 سرو و دبال این طیاره بنگس
 بشوی اربه پدر دست ای برادر
 سه دختر بر فرار معش بگذار
 سرعول سپهر از دوش بدار
 چرا گاه در^۵ حصیصی گاه براوح

سمن رار و خودم شد چراگاه
 شهشاه فلک ررب سپر^۱ بود
 بهرح بره بود افاده در سد
 ولی من خود نمی دانم کدامم
 علام هندوی رلف ایارم
 سان گوسمدم بیم بسمل
 ر مهرمه رحان یکدم سم دور
 چرا کاری چنین آشفته دارم
 ندانم تاجه حوا هم دید ارب پس
 که از اختر ندین رور اوفادم
 شعارب علم بی قانون چه حویی
 مه دل بر اشارات^۳ مطالع
 ده سوان کسم ارب کوره سرباب
 بوانت را به پای پبل درکش
 ر طاووس فلک حلحال برکن
 بگمراز حنگ گردون حام حورسد^۴
 کلاه از بارک سیاره بنگس
 مر نام چهار چار مادر
 وگر حواهی به قطب چرخ سپار
 روان شیر چرخ ارتن پردار
 برون بر رورق و ایمن شوارموح

۳- ب اشارات و ۴- ب حمشد

 ۱- ب کمر ۲- ب تنع
 ۵- ب پیاره ۶- ب بر

ولی حان کی توان ریں ورطه بردن
 کرويك نقطه نتوان دید بر کار
 که شش پسی بود عین دعایی
 بر صاحب دلان گورست^۱ و گنبد
 به در کف الحصبیش هست رنگی
 و گر عیش است مشغول مانست^۲
 شود هر مه چوماهی گیری ارور
 گهی^۳ آماسد و گاهی گذارد
 به گردون میکشدش حور و گندم^۴
 شود سوریده چون گندم بر آذر
 چرا پیوسه دارد چنگ درمشت
 ترارو داریست و گاو نابی
 که گیرد از حواقیں فلک ناح
 چو روشن ناردانی شیر ناست
 که آراند صف میدان احم
 کمین بر عقربی یا دسه داری^۵
 کرو گیرد سعادت فال پیور^۶
 ولی ماهی فروشت و کمان گر
 تصانیف بحوست بحث کرده

درین کشتی شاید حان سپردن
 چه بیی نقش این گردیده پرگار
 مگو ار پبح و شش گریار مایی
 حدیث احم و قصر ربر حد
 به در طمع فلک بیی درنگی
 اگر قطست معرور ثناتست
 قمر کو بر لب دریای احصر
 به حرچنگی که دارد چند نارد
 و گر چه مشی سلطان احم
 چو فلسی سرح سد در برار
 نوا سار سپهر اربعون پشت
 که کارش پیش ارباب معایی
 شه پیورده گون آتشن تاح^۷
 گرار روی شرف صاحبقرانیست
 امیر ترك تار قصر پبحم
 کند پیوسه بر ویران حصاری
 حکم فیلسوف دانش افور
 قصا خواند به نامش سعد اکبر
 رحل کوهست پیری^۸ سال حورده

۱- ب حور ۲- ب وگر عیش است ادبهر فواتست ۳- ب کسی
 ۴- ب حور گندم ۵- ب شه پیورده تحت آهین ناح ۶- ب کمین
 ۷- ب عقرب ناده-اری ۸- ب پیور

اگر سربانك ^۱ هندی رباست	نه آخر دلو دوری سرشاست ^۲
مرو حوا حوصفیر اربام این کاح	چو لبل تانه کی حوایی برین شاح
هر آن بقشی کریں گسند بروست	طلسم آن که می داند که چوست
درین بیعوله نتوان حواب کردن	ورین مشرب شاید آب خوردن
مشو ساکی درین دهلیر حرپشت	که س کس را ^۳ که چون حرد درو حل کست
بیهگی نار و نار ار دل سمدار	ورین لوك روان محمل پردار ^۴
ورقهای فلك تا چند حوایی ^۵	سقهایی ملك تا چند رایی ^۶
که گر گویی فلك معلوك راهست	و گر حویی ملك ^۷ مملوك شاهست
چرا عبرت نگیری رین عبار	که فرصت این عمارت را عمارت
ر شاد روان مه تا برح ماهی	کسی کورا ^۸ مسلم گشت شاهی
نه آخر نام حویش اربامه بهگند	ورق را در شکست و حامه بهگند
هر آن کامش که بود اردل بدر کرد	ورین مرل نه ناکامی سحر کرد ^۹
حدایست آنك داتش را فمایست	حد او بدیش را چون و چرا نیست

در موعظه و وصف کباب و نار یح و عدد ایسات گو بد

بیا ای نار و ار یاران مپرهیر	گل ^{۱۰} صد برگی ارباران مپرهیر
اگر یاری دل یاران نگه دار	که یار آنست کو نگریرد ار یار
چو می بینی مکی نادیده ما را	که هستی همچو نور دیده ما را
چه ند دیدی که بیکان ند بیند	و گر بیند حر در خود بیند

- ۱- ب نانك ۲- ب دلودور هر شناست ۳- ب سی کس را
 ۴- ب سمدار ۵- ب رایی ۶- ب حوایی ۷- ب و گر گویی
 فلك ۸- ب کسی را کو ۹- سحۀ (ب) بدس حا پایاں می پدرد
 ۱۰- م گلی

بر بیگانان از خویش کم گوی
 کسی را دیده مردم می شمارد
 چورهره خویش را مستور حواید
 اگر گوهر بود ارسنگ عارش
 از آن ابر آید از آفاق بر سر
 کجا چون حم زبان مرع دابی
 چو همدم بیست در ملك هستی
 چو مهر آن دم شوی سلطان احم
 برین حر پشته نتوان برد محمل
 میس آن ماه را کر مهر نورست
 درین نه جدول پیروره پرگار
 مقم این چرخ کژ نار حفاکش
 اگر ای برهمس سحت سستست
 کریمان را سروسودای رریست
 چو گل دادی ر دست از حارمدیش
 شراب تلح از ان شیرین گوارست
 مطیع چرخ پیر کیسه کش باش
 رح از ویرانه پیمودن چه تابی
 به حان دادن رح حانان توان یافت
 بیا حواحو به ترك حواحگی گیر
 متو در تاب اگر سوری بیابی

چو مرهم یافتی ارریش کم گوی
 که چشم خویشش بیسی ندارد
 سپهر پیر بر گاشش شاید
 کند دور رماه سنگ سارش
 که دربارا فرون داند نه گوهر
 مگر يك مرع را سیمرع حوایی
 مسیحا وار دم درکش که رستی
 که هم چون اشك دورافتی ر مردم
 درن بیعوله نتوان کرد مرل
 که مه چون بدرگشت از مهر دورست
 بیسی نقطه ای کان بیست بر کار
 بود کورو کسودار گردش خویش
 به در کیش معان آخر درستست
 کریم آست کش پروای سر بیست
 چو کردی ترك گنج از مارمدیش
 که بیمار ان عم را سارگارست
 و گری روطمع بر گز و حوتش ماش
 که گر ریحی بری گنجی بیابی
 به درد دل دواي حان توان یافت
 برو آراد باش از حواحه و میر
 که هم روری حگر سوری بیابی

گشایشها بسی در بستگیهاست
 سکندر را به آه صبحگاهی
 از آن راتش گریزاند شیران
 عریب آست کورا گوشه‌ای بست
 چه بیکو گفت آن استاد نقاش
 سپهر سیمگون کایمه سیماست
 اگر در دیده نقش حوب باید
 جهان بقدی که دادست نه آعار
 فلك را در نه دریا می سپارد
 از آن حربوریا در حانگه بست
 سحاب از باد پا بر چرخ راند
 چو کاکاز تیشه خواهد بودش درد
 چنان بهتر که هر گوهر که دارد
 از آن دیده به دامی در فتاند
 سرشک از سر کشد از مردم حویش
 چو گل با دوستان گر شاد ناشی
 تو حون نك خود رین مرع نکاری
 چگونیه مهر می حویی رانجم
 اگر بر حاك بیسی سایه حویش
 ماش ای حواحه حون آیمه خودس
 شه گردون چو ما مه مهر وررد
 دل از قطب شمالی بیر بردار

دشان تن درستی حسنگیهاست
 مسلم شد سپیدی تا سیاهی
 که اردودی شود صد دوده ویران
 حراب آن شهر کابحا توشه‌ای بست
 که حود نقاش نقش حویشش باش
 درو بیک و بدت چون رو پیداست
 رح از آیمه تابدن نشاید
 بدان روش که روری گیردت نار
 که حون وقت آید از چشمش بر آرد
 که قالی ناف پشمش در کله بیست
 شه انجم سه تیغش بر دراند
 چرا کوید ندیسان آهن سرد
 به دست حاك ند گوهر سپارد
 که پیش مردمش آبی نماد
 سان حو بیان راندش از پیش
 چو سرو از بوستان آراد ناشی
 یقین می دان که يك حو برداری
 که ناید مردمی از دیو مردم
 مشو در آتش از همسایه حویش
 ولی هر چیر کان بیسی ر خود بین
 درستست این که دیبازی بیررد
 که او با دحتر بعشست در کار

نمی بینم کسی را در رمانه
 چو مه حویلی سوی نالانظر کن
 چرا دریا چنان در حویش عرقست
 اگر ماهیت ما را بداند
 تو چون روشن مکردی حال مارا
 من آن گمخم که در و نرانه ناشم
 بسا طوطی که من گویاش کردم
 بسا حاموش کرم من شد سخن گوی
 چه دانی کی بیابان چون بریدم
 دلم بس حون لعل ار حان بر آورد
 تو نا شیرین لسان در قند روس
 نه رورم هم سخن حر عشق نامه
 ترا تا دود دل کم بر بیاید
 وگر در تیره شب ماهی بیابی
 عم دل دامن حانت بگیرد
 درین گردانه رورق چند رابی
 اگر حواهی که حون گل خوش بر آبی
 کمی مرل به طرف لاله راران
 گل مشکین دم دچون دم بر آری
 در حنت به رویت برگشاید
 برن معصوره علوی گذر کن
 سر گمخیه حمشید برگیر

که باشد بر میان از این کرانه
 وگر ماهی به سوی ما گذر کن
 که از درنا صدف سیار فرقت
 ارین پس حویش را دریا حواند
 کجا دانی درین بحر آشا را
 من آن شمعم که نا پروانه ناشم
 بسا طالب که من حویش کردم
 رس گونا که مردم درس سخن گوی
 که این ساعت ندین مرل رسیدم
 که یاقوتی چنین ارکان بر آورد
 من فرهادوش در سنگ سفتی
 نه در شب هم زمان بیرون رحامه
 چو صبح حون و شان دم بر بیاید
 لب حان بخش دلخواهی بیابی
 سیاهی آب حیوانت بگیرد
 ورین دفتر حکایت چند حوانی
 به نوروری به گل چیدن در آبی
 ربی گلناینگ بر ناینگ هواران
 گل شادی رخا رعم بر آری
 مه عید از شب قدرت نماید
 درین مقصوره قدسی نظر کن
 شب تار از رخ حورشید برگیر

کف دست کلیم از طور سمای
 درو فرشی سان پر طاووس
 به هر طرفی ازو ناعی شکفته
 رطب بر محل و محل از حار حالی
 نگاری ماه وش در قه نور
 به عیسی گشته آستس چو مریم
 کشیده خط ریحان گرد سرین
 دری در ناع پروری بهفته
 سرین چشمه آب ریدگانی
 رده بر تحت^۱ هر مر تحت پرویر
 در انگشتش بگیتی حابی ار رر
 مه و حورشید حام و ساقی او را
 شکفته گل به گورد نارگاهش
 شه سیارگان سما شیر در حگگ
 ریجس سر بر کشیده سسحق نور
 رهحوت ناومیم و دال رفته
 عمار فکرت از طبعث بشویم
 به پایان آمد این نظم همایون
 گرت ناید که اعدادش ندانی
 مکرر کن که گردد بر تو روشن
 که حای گنج در ویرانه باشد

درستان سرای حور بگشای
 بین قصری چو شادروان کاووس
 به هر کجی درو کجی بهفته
 گهر در گنج و گنج از مار حالی
 بهاری خوش بطر چون روضه حور
 بتی حان بخش بکر عیسوی دم
 مهی سیمین بدن چون شمسه چیس
 گلی از ناع نوروری شکفته
 اگر حویی حیات حاودانی
 به شاهی ماند این بطم دلاویر
 به سر بر تاج سلطانی ر گوهر
 سریر از لعل نواسحاقی اورا
 همه ترکان نوروری سپاهش
 صبر بود و قمر میرانش در چمگ
 رسیده مسوک مصور فعمور
 به نور حیم و از مه دال رفته
 و گر خواهی که روشن تر بگویم
 دو صد^۲ بر هفصد و سی گشته افرون
 چو این ابیات دلکش را بحوایی
 علام حویش را با سرو و گلش
 مگو کین بحر بی دردانه باشد

محوانش شعر کس شعر نیست گویی
 فلک تا ارقی باشد به منظر
 بید بظم در شیرین کلامی
 گروهی موبدان دانش افرور
 چه بست پیش اهل رای و تمکین
 شکرکان لدتش چندیس باشد
 دهمدم دم که مرغان سحر حیر
 سحهای کهن اهل معاسی
 هر آن شمععی که سورد تا سحرگاه
 مه سی رور را تابی باشد
 سخن حو آب دادن درفشایست
 سی سارند اربن دستان بوایم
 سدم لب چونار اشرح این راز
 من آن دریا دل گوهر و شام
 بکو دامن بهای گوهر حویش
 دل افروزی که پروردم به حاش
 اگر بیکست بد چون دانی اورا
 برو تا می توانی آفرین گوی

به سحرست این کف موسست گویی
 جهان تا عصری باشد به حوهر
 چو حواحو هیچ شاگرد بطامی
 مرا گوید کای مرع حگرسور
 گل و نورورا نایس و رامین
 بهرد حسروان شیرین باشد
 ندارد ایس بواهای دلاویر
 بهد افسانه های ناستانی
 فرو میرد به آهی سرد ناگاه
 گل پژمرده را آبی باشد^۱
 و گری قصه گفتی قصه حوایست
 ولیکی من بدین ره^۲ در بیایم
 که گفتی خوش می باشد در خودنار
 که باشد حاصل دریا و کام
 ولی بتوان شدن قیمت گر حویش
 بهادم ما تو چون گل^۳ در میانش
 و گر خود بد بود کی حوایی اورا
 که نارا آفرین بر آفرین گوی

۱- در نسخه (م) پس از این بیت آمده است
 کسی گلدسته ای دین سان نیست

۲- م در ۳- م حان

که نارا گل و ریحان شک.

در حسب حال خویش با ممدوح و حاتمیت کتاب گوید^۱

چو این طیاره را پروار دادم
به صورت چشم معی ناز کردم
در دامنش به عالم سرگشودم
حراح از در دریایی گرفتم
ریاحین بر سر صحرا فشادم
قصص بر تن بدراندم شکر را
فروران کردم این شمع شب افروز
مگس در حوش بود و شهد بسیار
گرفتم ناده روشن را حورشید
ر حام لایزالسی مست گشتم
فگندم تیر و تیرک کیش دادم
که تاجدار این عروس ناز پرورد
گلی کورا سی در باغ بید
گرم شادی کنون عمحوار گردد
بر افشام گل سوری به سورش
سر از میسوی میبایی بر آرم
بپرسم رور بیک از سعد اکبر
فرود آرم رنای این الدکارا
یکی را از برای مدح ساری

طیور طور را آوار دادم
به معنی کار صورت سار کردم
به دامنش عالمی را در گشودم
ر لؤلؤ خط به لالایی گرفتم
لآلی در کف دریا فشادم
چو اشک اردیده به گندم^۲ گهر را
هلالم بدرگشت و تیره شب رور
شکر در تنگ ماند و قند در بار
ردم گلستانگ بر گلزار حبشید
حودر خود بست گشتم هست گشتم
شدم بی خویش و با خویش او فتادم
به ریر دامش پنهان توان کرد
فرورید گراز شاحش بچسب
سعادت با ارادت یار گردد
بیارایم چو برهنگاه حورش
علم بر قصر بالایی بر آرم
ر گردون ناز دامن حال اختر
بحوام رهرة دستان سرا را
یکی را از پی مرتبط نواری

مگر هم قاصی پروره حرگاه
 مداد آرد شب مشکین شمامه
 دم صبحش نماید عطر سایی
 ررش بر سر و شاید صبح ررپاش
 کشد کحلش فلک در بر گس مست
 بگویم تا به هنگام عروسی
 بحواهم تاح لعل از شاه حاور
 ستام حلقه گوشش ر پروین
 فرو پوشم لباس آسمایش
 چو گردد طالع فرخنده یارم
 ولیکن چون قصایر کار خود بود
 در آمد لشکری از راه اندوه
 چو رلف خوب رویان کار عالم
 برد ره بیستی بر ملک هستی
 سیهر سرکش از دستم بیهگند
 تم را از توانایی خدا کرد
 برد از کار و از کارم بیداحت
 شمی در بر دو سالم بسته بودم
 حراعی تیره در پشتم بهاده
 حرس همان شده مرع شب آویر
 سب - یحوروه - و ن عیحه دلنیک
 حه بلبل دیده بر گل بار کرده

به پیروری سدد عقد آن ماه
 بویسد تیر مشی مهر نامه
 شود مشاطه حورشید خطایی
 کند نقش و نگارش طمع نقاش
 بهد کف الحصیش رنگ بردست
 سارایند قصر آسوسی
 بحویم از هلالش یاره رر
 کم تحتش راحم گوهر آگس
 بر آرم همچو گنج شایگانش
 بهیک اختر به دامادش سپارم
 رماه بر سر بازار خود بود
 بر آمد طلب طلبم از پس کوه
 پریشان و مشوش گشت و درهم
 فراح آمد محال تنگدسی
 ر حام دور سر مستم بیهگند
 به تیمار و بلایم مبتلا کرد
 بهیک گردش رپر گارم بیداحت
 چو شمع صبحدم نبشته بودم
 حگر خون از دل ریشم گشاده
 دم از بستان رده ناد سحر حیر
 سوادى از گل و بو در در چنگ
 بوا از پرده دل سار کرده

شده همدم سیم دوستام
 رطم حویش مدحل می گشودم
 سعبه پیش و دریا می بریدم
 رطب راحار در پا می شکستم
 چو شاه حاور از مشرق برآمد
 به ناده لعل میگون آب داده
 چو شمشادش شکح طره بردوش
 کشیده 'حام می چون صبح حدان
 چو سسل صد شکی در رلف شستش
 مرا دید آن دریا سفته در پیش
 ر یاقوتم شرابی لعل در داد
 به مطلق کرد گوهر پاشی آعار
 سوش این می که شکر می فشانی
 ید بیضا به ثعبان می نمایی
 ترا دستیست در لؤلؤ فشادند
 به بوك حامه بحر و بر گرفتن
 چه نقشست این که اردیابهودی
 اگر صد سال در باعی بشیبد
 ر طارم دی به بارار آمدم مست
 چو دایستم که از گنجیه تست
 که هر گوهر که در آن بحر دیدم

هم آوا گشته یاد دوستام
 در آن مطومه مدحل می نمودم
 صدف دردست و گوهر می کشیدم
 به شیرینی شکر را می شکستم
 مهم چون آفتاب از در درآمد
 به صدق شام شگون تاب داده
 لش حدیده بر سر چشمه نوش
 گشوده گوی رین از گریان
 تریحی زر پر از عسره دستش
 رحویش و آشادرسته بر حویش
 چو طوطی مرع حام را شکر داد
 که ای حوهر فروش رسته رار
 نگیر این در که گوهر می چکانی
 ریاحین از گلستان می نمایی
 مثال شمع بر پروانه حواندن
 به صمصام ربان کشور گرفتن
 چه آنست این که اردریا گشودی
 گلی رین گونه بر شاحی بیسد
 از آنم يك دو حرو افتاد دردست
 به دری کان ر درح سینه تست
 روان در رسته مژگان کشیدم

که دادید آن می نوشین به دستم
 که در بورور برگل می سراید
 که آرد سحده اش نتحانه چیین
 روا باشد چمان بی آب هشتی
 به خانه مانده بکرو حصم سیار
 مقامش گور باشد یا بر شوی
 بسی شاهان کمندش حواستاری
 دهمدس سر فراران جهان ناح
 به دسان این ترم کرد بر سار
 به دامن کردمش بر سر گل افشان
 به آب گل رح گلش چه شویی
 مکن آتش که من آب روانم
 ارو آید نسیم لطف دستور
 گل احلاص محدوم آورد نار
 ر حام دولتش مستی نمایم
 صغیرم گشت چون تیر آسمان گیر
 سر حاکم شود پر سره و کشت
 بود آن شاح را برگ ارثایش
 که هر گوهر که بیسی دارم ارتاح
 به دورانش ردم حرکه بر افلاک
 سرم مانند ابرار چرخ بهراشت
 تسم بر راه فرماش عباریست

حس داری کر آن دم نار مستم
 مرا دستان بلبل ران خوش آید
 به نام کیست آن قصر بو آیین
 به بوروری گلی شاداب کشتی
 عروسی چون گل سوری بهر حصار
 هر آن دختر که او باشد وفاجوی
 اگر چه آن پری پیکر که داری
 ولی هر کس که بر سر باشدش تاح
 چو آن طوطی نوای بلبل آوار
 من از بسان سرای رای رحشان
 که ای گل گونه روی بکویی
 مدم بادم که من کوه گرامم
 اگر باشد صمیرم روصه حور
 و گر گردد و خودم حاکم گلزار
 چو در عشرت گه هستی در آیم
 به یمن مدحتش گشتم جهان گیر
 گرم چرخ ارگل قالب کند حشت
 ارو سر برسد شاح و فایش
 بیم مت کش فعفور و مهر اح
 من آتش بهاد افاده بر حاک
 مرا او هس حو باد ار حاک برداشت
 دلم از بحر احسانش بهاریست

اگر لب رسد چون حره حاتم
 درین بودم که بستم گشت بیدار
 در آمد قاصدی اقبال نامش
 که می خواند ترا محدود عالم
 مثالم داد کای مرع خوش آوار
 بوا بر سار کی چون لیل امروز
 ر تو گلهای فردوسی نمودن
 چو اقبال بویید شادی آورد
 گرفتیم ناده لعل از لب یار
 برفتم همچو تر از مرل ماه
 رسر کردم قدم مانند^۱ پرگار
 رمین بوس وریر شرق کردم
 رسایدم به آصف حاتم حم
 رده گردن فرار همت کسور
 به معنی گوهر کان اسارت
 سپهر سروری و کوه تمکین
 عراقی بستی نورور روری
 بهال قدر اورا سدره شاحی
 حور یاقوت رنگش لعل^۲ حاتم
 فروران اختر برح معالی
 چو شد عواص این بحر گهر حیر

بود پر ناده مدحش دهاسم
 فروران گشت صبحم ارشش تار
 شده از ورخی شادی علامش
 حدیو شه شان دستور اعظم
 ندین بستان سراشو آشیان سار
 که هنگام گلست و رور نورور
 ر ما درهای محمودی گشودن
 ر سد عم خط آزادی آورد
 چو مرع مست کردم عرم گلزار
 به فال مشتری بر داشتم راه
 ردم چرخ بران در دایره وار
 به گوهر بحروکان راعرق کردم
 بمودم مهر مهر ارنقش حاتم^۳
 سر تعطیم بر نه قصر شش در
 به صورت سروستان و رارت
 پناه ملک تاح دولت و دین
 همایون طلعتی کشور فروری
 جهان حباه او را روصه کاحی
 مه قلعه شیش بعل ادهم
 حواهر بخش درح لایرالی
 به دامن کرد چون بحر گهر ریر

به هريك قطره ام در دانه ای داد
 چو صبحم آستین پر سیم و زر کرد
 رحلت از سرم تا پا پوشید
 دهم داد و نه ده داری رسانید
 چو انر، احرا و ادرام روان کرد
 اشارت کرد تا که پیکری خاص
 حیست دار در پیشم کشیدند
 من حاکی چو ناد از حاحستم
 ما را سرگرفتم پسرده از روی
 به حمدش سورة احلاص خواندم
 شدم چون موی و درپایش فتادم
 که ای طی کرده خودت نام طایی
 صا از گلش لطف تو يك دم
 سپهر از عرصه قدر تو گردی
 کمی به حادم خلق تو عسر
 به دوران تو حور تیر پرواز
 رمی شش چار طاق هفت برگار
 به دار الصرب خودت چرخ گردان
 رشعری نگردد شعرم چو اکمون
 به نام تست این محبوب حانی
 من خردس به چشم خرده بیان

به هر بیتم بهای حانه ای داد
 کنارم هم چو دریا پر گهر کرد
 چو کوهم ررکش حارا پوشید
 سرم بر چرخ رنگاری رسانید
 چو اختر بر سرم گوهر نشان کرد
 به گاه حلوه چون طاووس رقاص
 و رآنکه بار درویشم بدیدند
 به لب روی رمی را نقش ستم
 دعا را حم ردم در حلقه موی
 قلم بر صورت افلاس رساندم
 ربان را پس به مدحش برگشادم
 در وقت روشن از نور حدایی
 محیط از بحر احسان تو يك بم
 جهان از گلش حاه تو وردی
 کهبه سده لطف تو گوهر
 چو عمقا گشته برقاف آشیان سار
 ردیوان حانهات يك قصورر کار
 درست رر کشد ماهی به میران
 موشح شد به القاب همایون
 گرش خوانی و گر رانی تودامی
 بگه دارش به بار نار بیان

که پروردم به کام دوستانش
 عروسان صمیرم بین چو حورشید
 به فرت فال من مسعود گشته
 سرم بی خاک کویت خوش باشد
 ربانم بی مدیحت کامران بیست
 الا تا صبح ررپاش گهر پوش
 شود تانان چراغ سیدروسی
 ملک فراش صحن درگهت ناد
 به صورت دست و کلک^۲ موسی و طور
 دوات و حمامات ماهی و دوالون
 سپهرت حرگه و بخت حوان ماه
 جهان طلعات و رای روشمت نور
 قمر نعل سم شرنگک نادت
 به دولت رور میمون تو بورور
 به بوروری چو نقش نامه بستم

سر آوردم به کام دوستانش^۱
 برون کرده سر ارایوان حمشید
 ایارم عاقبت محمود گشته
 که سربیی ناح کردن کش باشد
 که حرم مدح توام کام ربان بیست
 می صافی کند از حام رر بوش
 ر مشکاة سپهر آسوسی
 فلك نقاش چوب حرگهت نادت
 به معنی جسم و حیات حبت و حور
 کف دست و دلت عمان و حیحوون
 حوادب را ر بخت دست کوتاه
 رای روسست چشم جهان دور
 قدم بر فرق همورنگک نادت
 به شادی فال اقبال نو پیورور
 به پیوروری ورق را در شکستم

حرره اصعب عبادالله الممان

محمد بن عمران الکرمانی

عمر الله دنونه و ستر عیو به

فہرست

«اشخاص»

ابوب ۱۵-۲۵۵	آ
ب	آدم ۱۹-۶-۲۷۳
بانك ۱۳۸-۲۷۶	ا ۱ ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶
بايريدسظامی ۸	آل عمران ۶۶
بحیرا ۲۱۴	الف
بحث افرورومی ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸	ابراهیم ۵۰-۲۶۷
۱۸۰	ابن یامس ۱۲۲
برونه ۱۳۸	ابواسحاق کارروبی ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
برهم ۲۷۷	درس ۷
بلقس ۲۵۵-۲۳۴-۲۹۹	ادعم ۱۱
بوعلی ۲۷۱	اررقی ۱۳۸-۲۸۱
بهرام ۱۰-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸	ارسلو ۴۵-۱۳۸
۱۳۸-۲۵۸-۲۷۲	اسکندر ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵
بهراد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶	اسما ۱۲۲
بیژن ۴۲-۴۷-۵۰	اسماعیل ۵۰
ب	افريدون ۸۱
پرور ۲۶۳-۲۸۰	افلاطون ۵۷-۲۴۵
پری راد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵	اقبال ۲۸۶
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵	ابوری ۱۳۸
پیور ۴۴-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰	انار ۲۷۴-۲۸۸
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶	اوج ۸۱-۲۵۸-۲۶۴

۲۷۵
 حص ۱۸-۲۵-۲۶-۴۵-۸۱-۱۱۹
 ۱۲۰-۱۳۲-۱۴۷-۱۷۶-۲۱۹
 ۲۲۴-۲۲۶-۲۳۵-۲۴۰-۲۵۰
 ۲۵۵-۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
 حصرونه ۱۱
 حلیل ۶-۲۱۴
 حواحو ۱۵-۱۷-۷۱-۱۰۲-۱۱۴
 ۱۶۵-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۴-۲۷۶
 ۲۷۷-۲۸۱
 حواحه ۵۳-۵۴-۶۴-۶۸-۱۷۱
 ۲۷۸
 د
 دارا ۲۵۵
 دانش افروز ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸
 داود ۱۶
 دستان ۴۲

ر
 رامین ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰
 ۲۳۴-۲۴۲-۲۸۱
 ر
 رس العائیدین ۵۰-۵۱-۵۳
 س

سعد ۱۲۲
 سکندر ۴۵-۲۰۹-۲۱۹-۲۲۱-۲۴۱
 ۲۷۸
 سلم رومی ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷
 ۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷

۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰

ب

تھمن ۴۷

ح

۱۰-۱۱

حمال ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰

۱۱۱

(حم) ۴-۵-۱۰-۱۴-۱۶

۲۶-۲۷-۳۷-۴۰-۴۲-۵۹-۶۰

۶۱-۶۷-۷۴-۷۶-۷۷-۸۱-۸۲

۱۲۷-۱۳۱-۱۳۹-۱۶۰-۱۶۴

۱۸۱-۱۸۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۸

۲۲۲-۲۲۹-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱

۲۵۵-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۴

۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۷

۲۷۹-۲۸۲-۲۸۶-۲۸۸

حبید ۱۱

حوهری ۱۳۸

حهان افروز ۳۰-۳۱-۳۲

پور ۳۶-۲۵۹

ج

جیال ۲۵۷

ح

حاقان ۲۹-۴۶-۸۱-۱۳۷

حاقانی ۱۵

حسرو ۱۸-۳۳-۶۰-۶۷-۹۹-۱۰۲

۱۰۷-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷

۱۶۰-۱۶۹-۲۰۹-۲۳۳-۲۵۲

عراقی ۱۸-۱۴۶-۱۶۰-۲۸۶
 عسجدی ۱۵-۱۳۸
 عظیم‌الروح ۴۵-۱۷۹-۱۹۳
 علی ۵۲-۵۳
 عنصری ۲۸۱
 عسی ۵-۱۷-۱۹-۲۰-۴۵-۴۹-۷۱
 ۱۲۰-۱۴۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹
 ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۰
 ۲۶۵-۲۷۱-۲۸۰
 ق
 قرح‌رور ۱۵۰-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹
 ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶
 ۲۵۸-۲۱۱-۲۵۴
 قرحاد ۴۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
 ۱۴۰-۱۴۷-۲۱۰-۲۱۹
 قریدون ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴
 قمرور ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹
 ۲۸۰-۲۸۵
 قمرور ۱۴۲
 ق
 قارون ۱۵-۲۵
 قناد ۲۶۰
 قطران ۱۳۸
 قیصر ۳۳-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵
 ۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳
 ۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱
 ۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰
 ۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱
 سلفی ۱۳۱
 سلمان ۶-۵۰-۵۵-۶۱-۸۹-۱۲۲
 ۱۳۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵
 سنائی ۱۳۸
 سیاوش ۱۹۹
 ش
 شل‌ریگی ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷
 شلی ۱۱-۲۶۷
 سرف ۱۰۷
 سروان ۱۳۰
 سروین‌سروان ۱۲۶-۱۳۵-۱۳۱
 ۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵
 سیرین ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
 ۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰
 ۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳
 سهار ۲۰۰-۲۰۴
 ص
 صاحب‌الزمان ۲۴۷
 ص
 صحاك ۱۹۹
 ط
 طایی ۲۸۷
 طعل ۷۸-۱۰۵-۱۲۷
 طغور ۱۰
 ع
 عدرا ۱۲۲

ل

لیلی ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۴۰-۱۴۶

۲۰۱-۲۲۶

م

مائی ۹۰۱

محبوب ۳۳-۷۴-۱۲۲-۱۰۷-۱۴۰

۱۸۷-۲۰۱-۲۲۶-۲۴۶

محمد ۵۵-۵۳-۵۰

محمود ۲۷۴-۲۸۸

مریم ۳۶-۱۲۰-۱۳۸-۱۵۴-۱۷۷

۱۹۹-۲۱۴-۲۲۷-۲۴۱-۲۸۰

مسح ۶-۷-۳۶-۱۳۸

ملکساه ۲۷۳

منصور حلاج ۱۱

موجهر ۲۶-۱۳۰-۱۳۸

موسی ۱۱-۱۹۷-۲۷۰-۲۸۱-۲۸۸

مهدی ۲۴۷

مهر ۸۱-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸

۸۹-۹۰-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷-۹۹

۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶

۱۱۵-۱۱۷

مهرآح ۲۵۷-۲۸۵

مهران ۷۵-۷۶-۷۷-۸۱-۱۰۳

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۷

مهران مهرست ۲۲۱-۲۲۴-۲۲۵

۲۲۷

مهربان ۸۲-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۸۹

۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۵-۹۶-۹۷

۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۲

۲۶۲-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰-۲۴۰

۲۴۱-۲۴۲

ن

نارویی (شیخ الاسلام) ۲۶۹

کاووس ۲۶-۶۷-۸۸-۲۳۲-۲۸۰

کرخی ۱۱-۲۶۸

کسری ۶۶-۲۶۳

کلیم ۶-۲۸۰

کمال ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۲

کفتاد ۴۲-۲۶۰

ک

گرکین ۴۷

گشتاسب ۱۳۹

گل ۳۰-۳۳-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۳

۴۴-۴۷-۵۷-۵۸-۵۹-۷۳-۷۴

۷۶-۷۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۹

۱۲۶-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۷

۱۷۹-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵

۱۹۶-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۶

۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۰-۲۲۱

۲۲۳-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸

۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۲-۲۳۴

۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۴۱-۲۴۲

۲۵۰-۲۵۱-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷

۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴

۲۶۷-۲۷۰-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸

۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵

کورنگ ۱۴۲

٢٢٦-٢٢٤-٢٢١-٢٢٠-٢١٩
 ٢٣٥-٢٣٣-٢٣١-٢٣٠-٢٢٧
 ٢٤٤-٢٤٢-٢٤١-٢٤٠-٢٣٦
 ٢٥٦-٢٥٥-٢٤٨-٢٤٧-٢٤٥
 ٢٦٣-٢٦١-٢٦٠-٢٥٨-٢٥٧
 ٢٨٦-٢٨٣-٢٨١-٢٧١-٢٦٤

و

وامق ١٢٢
 وس ٥-٧٤-١٢٢-١٦٠-٢٣٠
 ٢٨١-٢٤٤-٢٤١-٢٣٤

ه

هاروت ٣٦-٨٩-٩٦-١٠٨-١٠٩
 ٢٣٧-٢٣٢
 هارون ٧٨
 هرقل ٢٣-٤٥
 هرمر ٢٢٥-٢٥٨-٢٦٠-٢٧٢
 ٤٨٥

ي

ياقوت ١٣٢-١٣٧
 يعقوب ١٥-٣٧-٦٠-٧١-١٢٢
 ٢٧٠-٢٥٥
 يوسف ٦-٨-٢٠-٢٨-٣٧-٦٠
 ٦٧-٦٨-٦٩-٧١-٨٧-١٠٢
 ١٢١-١٢٢-٢٠٥-٢٢٥-٢٦٥

مهرسب ٤٧-٤٨-٥٦-٥٨-٧٢-٧٦
 ١٥٣

و

نحاشي ١٣٨
 نصر عيار ١٥٥-١٥٦-١٥٨-١٥٩
 ١٦١-١٦٢-١٦٤
 نصر ١٥٥-١٥٦-١٥٨-١٥٩-١٦٠
 ١٦٢-١٦٣
 نظام الملك ٨٢
 نظامي ١٣٨-٢٨١
 نمرود ١٥
 نوح ٧-٢٢٥

نودر ٢٣١

نورور ٢٧-٣٠-٣١-٣٨-٣٩-٤٠

٤١-٤٤-٤٧-٤٩-٥٦-٦١-٧٣

٧٥-٨١-١٠٣-١٠٩-١١٧

١١٨-١٢٢-١٢٥-١٢٦-١٣٢

١٣٣-١٣٥-١٣٧-١٣٩-١٤٠

١٤٢-١٤٥-١٤٦-١٤٩-١٥٠

١٥١-١٥٣-١٥٤-١٥٥-١٦٥

١٦٧-١٦٩-١٧٠-١٧٥-١٧٧

١٧٨-١٨٠-١٨١-١٨٥-١٨٦

١٨٧-١٩٠-١٩٤-١٩٥-١٩٧

١٩٨-٢٠٠-٢٠٦-٢٠٨-٢٠

٢١١-٢١٢-٢١٣-٢١٤-٢١٥

٢١٨

«اماکن»

۱۲۱-۸۷-۷۶-۴۶-۳۷-۳۶
 ۱۹۶-۱۹۵-۱۶۹-۱۴۴-۱۲۳
 ۲۴۳-۲۳۷-۲۳۰-۲۲۳-۱۹۸
 ۲۸۵-۲۸۰-۲۶۴
 ح
 خنش ۶-۲۵-۳۳-۳۵-۱۳۸-۱۵۷
 ۲۳۱-۱۸۱
 حجار ۱۵۶-۲۳۳
 ح
 حن ۴۹-۱۸۱
 حراسان ۲۵-۱۲۷-۱۵۵-۱۵۹
 ۲۵۵-۲۴۲-۱۶۲-۱۶۰
 حورستان ۵۲-۲۱۵
 ر
 روم ۲۵-۳۲-۴۵-۴۶-۵۹-۶۰-۷۸
 ۱۲۴-۱۲۲-۱۱۹-۱۱۷-۷۹
 ۱۵۰-۱۴۲-۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶
 ۱۸۵-۱۷۸-۱۷۵-۱۵۴-۱۵۱
 ۱۹۵-۱۹۲-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۶
 ۲۱۴-۲۱۲-۲۰۸-۲۰۶-۲۰۵

ت
 آذربایجان ۱۰۵-۲۵۴
 الف
 ارمن ۲۱۴-۲۱۸-۲۱۹
 اصغاهان ۲۴-۲۵
 ایران ۱۷۸-۲۰۶-۲۱۷-۲۳۴
 ۲۴۲-۲۴۴
 ب
 بابل ۲۳-۲۴-۳۶-۷۱-۸۶-۱۰۸
 ۲۳۲-۲۲۴
 بربر ۱۰۱
 سظام ۱۰
 بغداد ۸۱-۸۲-۹۳-۱۵۶-۱۵۸
 ۱۶۱
 بلمار ۲۶
 بیت المقدس ۲۱۴
 ت
 توران ۲۰۶-۲۳۴
 ج
 چین ۲۵-۲۶-۳۱-۳۳-۳۴-۳۵

قندهار ۹۷	۲۴۵-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۳-۲۴۰
قیروان ۱۵۷	۲۴۵-۲۴۲
قیصیه ۱۶۹-۱۷۷-۲۰۵	س
ک	سقیس ۲۶-۹۹
کاروون ۲۷۱	ش
کرمان ۱۵-۱۰۷	شام ۳۲-۳۵-۶۲-۸۸-۱۲۴-۱۳۱
کشمیر ۲۵-۳۰-۳۲-۴۱-۱۴۲	۱۳۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۹-۱۹۲
۲۰۱	۲۵۹-۲۲۸-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۶
کعبان ۶۱-۶۹-۲۲۵-۲۷۰	ط
م	طماح ۹۹-۲۵۹
مرو ۶۵-۲۵۴-۲۵۵	طور ۱۹۷-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۸
مصر ۳۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۵-۸۸	ع
۲۳۷-۲۵۵-۲۵۹-۲۷۰	عراى ۲۴-۱۶۰
ن	عمرانه ۶۶
نحجوان ۲۵۴	ی
ه	فرحار ۱۰۱-۱۳۸-۲۲۸
هندوستان (هند) ۱۲۲-۱۳۸-۲۳۱	ی
۲۵۹-۲۷۳	قمچاق ۱۹۵-۲۳۳
ی	قصر شاپور ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲
یمان (= یمن) ۹۸	قصر شمرى ۹۹
یونان ۱۳۸	